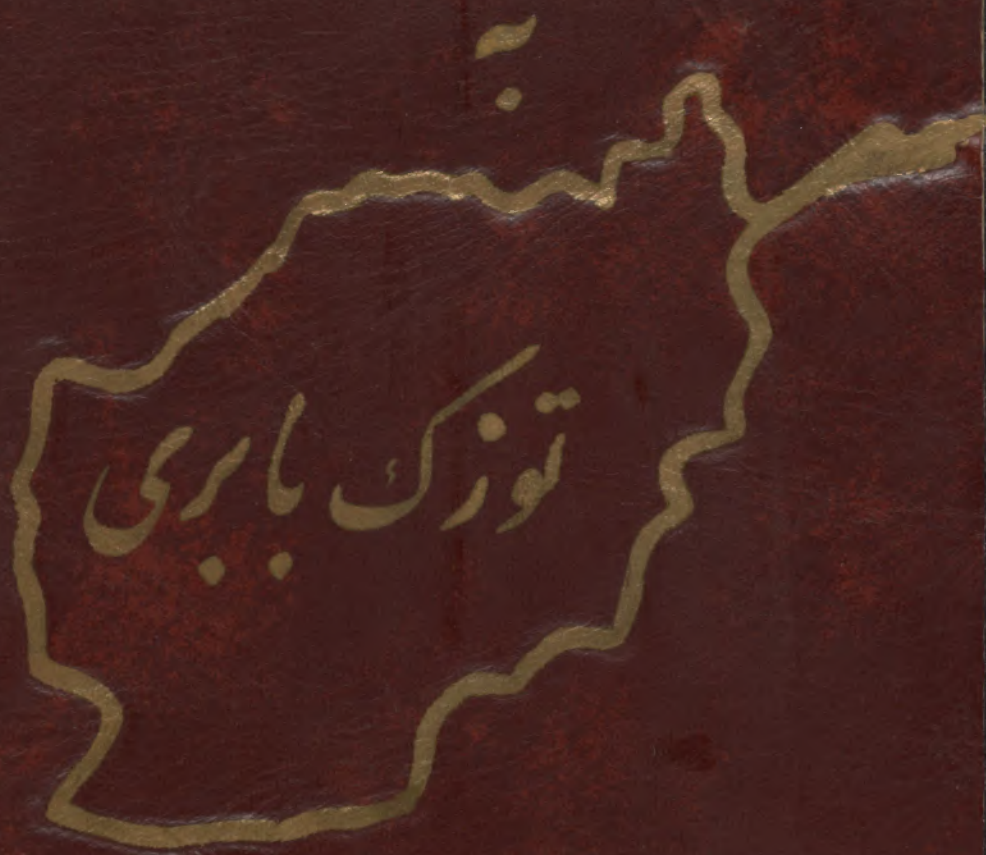


بابرنامه موسوم



۱۳۰۸

بابرنامه موسوم بہ نورک باری
وقوعات بابر

در وقایع حالات و احوال ظہیر مجن بابر پادشاہ
کہ ابداً طلوع کولب سلطنت تا آخر عمر و بروز حالات
اتفاقیمہ خود را بدون کسر نقصان بہ ترکی بخط خود شکا
ستہ
در زمان سلطنت اکبر پادشاہ خان خانان بگرام خان
خالیاعن التحریف و التغیر از زبان کی فارسی ترجمہ نمودہ
و بہ تجار الملوک موسوم شدہ چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و اسلذا ذبکلمات منیعہ و جمیع اوقام و مروج
است اندرین اقل حباب را محمد ملک الکتاب بنو طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحيم

قل اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وترفع من تشاء وتنزل من تشاء بيدک الخیر
 علی کل شیء قدیر و در دنیا می رود خیرم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و علی الوحیت و سلام بر هجاب احباب عظام
 السور و رضی الله تعالی عنهم الی یوم الحشر با چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابرین میرزا عمر شیخ تیوری نژاد که خید سطر
 از حالات و واقعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و اخا و خود یارگار میگذارد که ماه رمضان
 سنه یشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه بمن دوازده سالگی با پشاه شدم و ولایت فرغانه از اقلیم تخم است و در کناره
 معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او تخمقند و جنوبی او کوستان سرحد بخشان و در شمالی او اگرچه شتران
 شهر با بود و ثل المالیغ و المالد و با یکی در کتب تاریخ با طراش شهر است اما از جهت عبور از یک درین تاریخ ویران
 شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولایت است اما میوه و غله و فراوان است در اطراف او کوستان و تخم
 و غربی او تخمقند و خجند باشند که نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر باغی پیکانه نمی تواند درآمد و دریای سیحون که
 به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب می رود و از جانب
 شمال خجند جنوب فاکت که حالا بشاهر خیمه شهر است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بجانب کستان می رود
 و هیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پایین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود و غایب میگردد و درین
 ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و دو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجاست
 که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله و میوه اش فراوان است و بخور و خر
 پوزه او خوب میشود و در ایام خر پوزه فروختن رسم آنجا نیست از ناست پانی اند جان بهتر ناست پانی نمی باشد

در مادر التهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکلانی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده
 نه جوی آب در قلعه درمی آید و این عجیب است که همه از یک جانمی برآیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ است
 خندق سنگ ریزه را در شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه زمین
 شاهراه کناره خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قراخل و بسیار فریه میشود چنانچه نقل کردند که بنگنه
 یک قراخل چهار کس میرشدند و تمام نتوانستند که مردم ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
 نمی باشد و زبان مردم این ولایت زبان قلم موافق است چه صنفاست میرعلیشیر نوایی با وجود آنکه در هریش نشود و نمایافته باین
 زبان است و در میان مردم احسن خیلی یافت میشود و حاجی یوسف که بمو بقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی
 از عفوتی نیست چنانچه آشوب چشم و دم ان بسیار می شود و اطباء انرا قرب میگویند و دیگر اوش است باین شرق مایل
 اندجان بجانب شرق مایل تر و اندجان چهار نواج راهست هوایش خوب است اب روان بسیار دارد و بهار
 او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث دارد و است طرف باین شرق و جنوب قلعه کوچه افتاده و در نهایت
 موزونی موسوم به طراکوه سلطان محمود خان حجره اندخته و ازین حجره پایان تر و دینی گاه این کوه در تاریخ نهمصد و دو
 یک حجره ایوان دارد ساختم اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
 پامی نماید و رواندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و در جانب این رود باغات افتاده و تمام
 باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پای روان دارد و در بهار اولاد و گل بسیار و میشود و در دانه
 همین کوه در میان باغ و شمشیر یک سجده ای افتاده و مسجد جز نام دارد طرف کوه یک شایع می کلانی میریزد و نشیب تر
 از صحن بیرونی همین مسجد سه بر که زار میدان در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رانگیزی که می آید اینجا استراحت میکند
 یک ظرافت مردم او باشد اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجده آب میگذرانند و در آن زمان
 عمرش میزد اسیر و سفید موج دار سنگی از همین کوه پیدا شد و دسته کار و تکبند و بعضی خیزه مانند این می سازند خیلی
 سنگ خوب است در ولایت خرقانه در صفا و هوا مثل اوش قصه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است در غربی اندجان
 واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راهست قصه خمیت انار و خواباتی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
 موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد در انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد میشود و دانه
 او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسیجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار خوب است که
 وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اندشت زن و پسر و شورش و مردم اند و خنکری در مادر التهر بسیار شایع است
 و سمرقند و بخارا جنگرهای نامی اکثر مرغیان میباشند صاحب بدایه از موضع رشتان که از مضافات مرغیان است
 بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچه با صفا دارد از مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
 و از مرغیان نه فرسنگ است سردختی او بسیار می شود و دریاچه های هو اکثر دخت بادام است مردم او تمام
 کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره در میان پشته یک پارچه سنگ افتاده سنگ نمیه میگویند

طول او پنجاه کز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا بیست و یکم می رسد مثل آئینه همبریز و روغنکس میشود
 ولایت اسفند چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفندی یکی داری یکی سوخ یکی بنشیر و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
 محمود خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاه خیر را گرفته بود و درین کوه پایه سوخ و بنشیر تا یک سال
 تقیض اوقات گذرانیده غریبت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غریب اند جان پست و پنج فرسنگ راهست و
 از شهرهای قدیم است پنج مصلحت و حواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود اما درش بخوبی مشهور
 است چنانچه سبب سرفروزی و ناز خجند میگویند اما درین تاریخ ناز مرغیان بسیار بهتر است قلعش در جای بلند واقع
 شده و دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و دریا یک کوهی افتاده بود
 موسوم به یوغل که کان فیروزه بعضی کانه های دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکار کا خجند خوب
 آهوی سفید و بز کوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و هواش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
 میشود تا آنکه پنجه در است کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوا بیش بهمت کوه شمال اوست و
 از توابع او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما خوب قصبه است بهمت خوبی بادام او به این اسم موسوم شده
 بهر موز و بهندستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
 بادام یکدشتی افتاده موسوم به باد رویش همیشه بادی وز و مرغیان شرق رویه است از اینجا باد خجند میرود که
 غریب اوست و این باد می آید و تند باد دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه یاد کرده و چهار شده و یکدیگر را
 نایافته و باد رویش و باد رویش گفته نامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را باد رویش میگویند و قصبه های جانب
 شمال دریا سیحون یکی خوشی است که در کتب اشکیک مینویسند چنانچه اثر الدین شاعر را اثر الدین خوشی گوی میگویند
 و ولایت فرغانه بعد از اند جان ازین کلان تر قصبه نیست از اند جان بجانب غرب نه فرسنگ راهست و عرش مرغزار
 این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او بر جبلندی واقع شد بجای خندق جری
 عمیق افتاد و عرش مرغزار که این را پای تخت ساخت یکد و مرتبه از بزرگ باز جری انداخت و فرغانه مثل این قلعه مستحکم نیست محلا
 او از قلعه و در یک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و دختان کجا غالباً بهمت خوشی گفته اند و خرپوزه او بسیار خوب میشود و گنیم
 خرپوزه میشود و میر تموری میگویند این چنین خرپوزه معلوم نیست که در عالم میشود خرپوزه بخارا خود مشهور است اما در بخارا
 که سمرقند گفته شده بود از خوشی و بخارا خرپوزه آمده در یک مجلس برانیدم خرپوزه خوشی را هیچ نیستی نبود شکار و
 جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف خوشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود و جانب اند جان
 او جبل است بوفور مزل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فریه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
 شمال خوشی افتاده قصبه خور نیست چنانچه اب اند جان از او ش می آید آب احسنی از کاشان می آید بهوا
 جایی است و بصفا با عجمه دارد و ولی بهمت واقع شدن با عجمه با صفای او تمام در کنار سامی او روستین پیش پره
 گفته اند در صفا بهوا در میان مردم او ش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرد و فرغانه علاقتا

خوب انتاد چوب بالو نمودین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جایی نمی شود و بالو نمویک چوبی است پوش
 سرخ عصا دوستیمچی و قفص جانوران از وی سازند و ترانش کرده تیر کوهم می سازند خیلی خوب چوبی است
 بر تیرک بجایهای و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج انصم درین کوهستان می باشد ولی درین
 دست هیچ ششیده نشد یک کلاه ششیده شود که در کوهستان تپنی کینت می شود آن مردم اتیق ادنی نیکو نیند بجای
 مهر کلاه غالباً همان مهر کلاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
 و بجای اصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس بتواند نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
 داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه و عذقه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندش کر کشید بعضی محل شکست یافت
 و بعضی وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسرو دیونس خان را که نسل سپرد و هم چنگیان جغتای خان است و در تیر
 چغتایان در الوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استعدا نموده آورد و در هر مرتبه
 آوردن ولایت هایداد چون موافق عمر شیخ مرزا نمی شد کاهی بجهت مخالفان الوس مغول در ولایت
 ایستادن توانسته باز مغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف می گیر
 بود که در کتاب هاشاش می نویسد بعضی چاق می نویسد که کان چاقی عبارت از آنست بجان داد از همان وقت
 تا تاریخ نهمصد و هشت ولایت تاشکند و شاه هر خیزه در تصرف خانان جغتای بود و در آن فرصت الوس مغول به پسر
 کلان بیژن طغای بن سلطان محمود خان تعلق بود و در کلان عمر شیخ میرزا پادشاه عمر قند سلطان میرزا و خان الوس مغول سلطان محمود خان
 چون از معاش عمر شیخ میرزا متصرف بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده و تراغ می کردند و
 جنوب آب محمد سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشید بن شان و افغانی بلی دست دادند که پشیده بود
 که قلعه آخشی بر جریبندی واقع شده است و عمارت هاد کنار جریب بود و در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
 از بالای جریب آلتور و کبوترخانه پیدایش سفارش شد سی و نه ساله بود و ولادت و نیش در سر قند و تراغ می شد تصد
 هفت بود پس چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا نور و تر بود سلطان
 ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میرزا شاه دیز میرزا شاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
 جهانگیر میرزا نور و تر و از شاه سرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را امیرزا عمر شیخ داده بابا
 کابل را بیک آنکه کرده رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره که کرد اندزه پسر
 قند بر بعد از طوی به آن مناسب که تیمور بیک بفرستاد و میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
 اند جان را داده تیمور تاشک بیک آنکه سخته فرستاد و شکل و شمایل او پست قد سرخ روی کرد و ریش
 قوی سیاه مرقمبلی بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بدو کشیده
 می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بند با کتفه می شد و خوردن و پوشیدن
 بی تکلف بود و دستار او ستار و سج می بست در آن زمان دستار با تمام چهار چرخ بود بی چین بسته

علاقه میگذشت در کرمی با در غیر دیوان اکثر طاقی منولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذہب پاکیزه اعتقاد مردوی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلا و تملکات و بخت خواجہ عبداللہ احرار را دست
بویخت ایشان بسیار شرف شد بود و حضرت خواجہ ہم فرزند نگفته بودند سواد روانی داشت چستین و کتب
شعری و تاریخی با خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگر چه طبع ضعیفی داشت اما بشعر پردانیسکرد و دو عدالتش درین
مرتب بود که درآمد کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی اندجان اینچنان برنی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشتند بعد از یک سال دو وصال
از خراسان و سمرقند ورثه آنها را طلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش با هم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و خراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و مرتبه خودش
از همه جوانان برآمده شمشیر ساندیک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهر خند تیر را میانه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او سیر و نفاق ده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار شستی با جنگ و دوستی با بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخر
در بهفته کمتر می خورد و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون کرمی کله شک میشد تیم شعار بود و غسل و دغ بسیار داشت و همیشه نهی باخت و کاهی
قارجمی کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یوش خان در طرف شمال اندجان برکنار دریای
سیحون در بجای که تکه یعنی بزکوهی بسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن کوه میگذرد تکی عرض او بر تپه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار بسته بوده درین دفعه یوش خان تکی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
او در بکائی که نواحی سمرقند را ناخته می رفتند دریای ارس را گذشتند خوب زیر کرده مال داشتی کمی بریند و بجان
آنها بازگردانید داده ایچ طع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهر خیمه و اورا تیمیه و خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چنگا که تا شکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهر خیمه را بالغرب گرفته چندگاه تصرف بود در او آخر تا شکند و شاهر خیمه از دست
برآمده بود و خیمه و اورا تیمیه که اصل نام او سرو سته است و استروس هم میگویند را بعضی داخل فرغانه نمیکند بسلطان
احمد میرزا که تناسکند بر سر منول فته در کنار دریای جرجیق جنگ کرده شکست خورده و اورا تیمیه حافظ یک دلدای
بود و میرزا دوازان وقت سرو سته در تصرف عمر بیخ میرزا بود او لادش سه سپر و پنج دخت بود و کلاتین سپر افش
من ظهیر الدین بایر بودم مادر مقلق نگار خانم سپر و یک چهارمیکه میرزا بود از من دو سال خورد تر مادرش از امر

تومان قوم مغول بود قاطبه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اند جان بود غنچه می نام
از من چهار سال خورد تر بود و از همه دختران کلاتر خانه آده بیگم همیشه زائیده من بود از پنج آل کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند را با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعہ داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد بایوس شده انداخت بر آمدم در آن قرات خانزاده بیگم
بمحمد شیانی خان افتاد یک پسر از او شد فرم شاه نام مقبول خوب روی بود ولایت بلخ را با داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت خن رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیگ را در مرد
خانزاده بیگم بود از نعت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده که حضرت و آبرو و زمین فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانم بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نزد یکمان ایشان نشناختند با وجود آنکه کتقم هم بعد از آن شناختند دختر
دیگر مهریان بانو بیگم خواهر زائیده ناصر میرزا بود از من هشت سال خورد تر بود و دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه می بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود از من آفا سلطان بیگم که قرار کور بیگم سکویس بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگه داشته بود در وقتیکه که شیانی خان اخشی داند جان
گرفت بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطان نانی که همراه بودند زیر کرده حصار را گرفتیم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان فریب خیمه
سلطان بیگم بجای بیگ سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد مانند دین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلک نکار خاتم بود و خردوم یولس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یولس خان که
نسل چغتایی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یولس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
محمد خان ابن خضر خواهر خان ابن توغلیغ لوق تیمور خان ابن آکس یو خان خان ابن دوا خان ابن کلسون تووا ابن -
سو توکلان ابن چغتایی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس نو خان پسران دیس خان بودند مادر یولس خان ترکستانی بوده و بانیره شیخ
نورالدین بیگ که از امرای فحاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در واقع دیس خان اوس مغل دوزینی
شده بعضی بطرف یولس خان و اکثر بچایس یو خان خان پیشتر ازین خواهر کلان یولس خان را
اینگیک میرزا بعد الغر میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسیه چهار خانه دارا یولس مغول پیش اینیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز او یولس مغل را بتصرف در آوردند میرزا مروی فکر بعضی را تنبها ساختند در ولایت پریشان کرد

و دیرانی ایرزن و رابوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
 در تبریز بود و در آن محل پادشاه جهان شاهرخ قوچاقی بوده اند آنجا بشیر آمده و شیراز سپرد و میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پس عبد الله میرزا
 بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میکرد و هفتده سال خان در شیراز و آن
 ولایت با بود و زمانی که میان سلطان ابلیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
 فرغانه آنگاه با دام تاخته اند جان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا وقتیکه تخت را
 متصرف شد لشکر کشیده از بانی اطوف در اسپره در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
 دفع فتنه و سلطان ابو سعید مرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفت بود از عراق
 و خراسان طلبیده طریقه برگردانده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخت فرستاد و آن وقت
 امرای طومان ساغوجی تمام از الس بوغا خان رنجیده به مغولستان آمده بود یونس خان در میان آنها آمده در آن
 زمان کلان ترین امرای ساغوجی حاجی میک بود و ابیس دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوطی و غول خان
 ابیس دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشاند و خان برداشته و خانرا ازین آئین دولت بیگم سه دختر شد
 کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسر
 و دختری شد بعد از آن در فترات شبیهانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل همراهی شاه بیگم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شبیهانی خان ناصر میرزا را در قند هار من غنیمت لمعان کردم
 خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم بیخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه طغر طلبیده بود و در راه
 بحقیق با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم با سیری افتاد و در پس
 آن ظالم بگرد و در دایه فانی کردند دختر دویم و والده من قتل نگار خانم در اکثر فرقیات همراه با بودند بعد از آن
 گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده بر حمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بجهت حسین کورک
 و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
 برانید و تنور است و مانده بود و چون غم او سید محمد میرزا بطریق ایلی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود و با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر سعید میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او بیک بلا زست من آمده بود سه چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبیده پیش خان بکاشغرف رفت و فرود باز کرد
 با صل خود همیشه ز رسانی و لغت و وار زنده درین ایام میکوبند که تا عجب شده طریقه خوبی پیدا کرده
 خط و تصویر و تیر و پیکان و دیگر میاز و بهیچیز دستش چسبان است طبع نظم هم دارد و عهد داشت او بمن آمده بود
 نشانش هم بدینست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین بودند شاه بیگم
 دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان ب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میگویند یک دختر یک مین که خواهر کلان شاه یکم پسرش سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا از او شده
 بود بخان ازین شاه یکم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و ازین سه دختر که مذکور شد خور و سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواحی یعنی جانی یک خان میگویند و از سلطان محمود خان خور و از سلطان احمد خان که بر آن
 مشهور است و وجه تسمیه آن میگویند که زبان قلماق و منقول کشیده را الاهی میگویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده پس
 بسیار ایشان را کشته بود و را الاهی میگویند و گفته بجهت کثرت استعمال آنچنین شده است و ذکر خانان بتقریب
 خواهد آمد و قالیق و حالات ایشان آنجا بانه که خواهر پسرش و از دیگران خور و از دختر سلطان کلان نکاح خانم بود که سلطان
 محمود میرزا بر او رده بود یعنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که در وین نام و کرلو درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و یک پسر از آن گرفته و بتاشکند پیش برادران خود رفته بود بعد از چند سال به او یک
 سلطان که از سلطانان قزاق نسل خوجی خان پسر کلان چنگر خان بود و دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
 زیر کرده تاشکند و شاه نسیم را گرفته بود و داده و از ده نوکر منقول خود که بخت پیش او یک سلطان رفت و او را او یک
 سلطان و دو دختر را بید یکی را یکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از او یک سلطان
 خان او بوس قزاق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان او بوس قزاق یک پسر آن او بوس را شل قاسم خان
 ضبط نکرد و چنانچه لشکر او را نزد یک بسی صدر ارمنینموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
 بکاشغرا آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند به دست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
 افتاده از او یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من بر آمده بودند سه چهار سال در بخارا و از آن بکاشغرا
 پیش سلطان سعید خان رفتند و از همه های عمر شیخ مرزا دیگری دختر خواججه حسین او بوس آغا بود و یک
 دختر شده بود و در خور دی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم بر آوردند دیگری فاطمه آغا سلطان بود و دیگر
 قزاقو یکم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزا می بر او
 کلان سلطان ابوسعید مرزا میرسانید و عمو نا و غنچه می بسیار بود یک اسید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
 میرزا کی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرایش یکی خدایردی تیمورتاش بود که از نسل
 برادر کلان ابق بوغابیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید مرزا جوکی میرزا را در شاه هر خیده و قبل داشت
 ولایت فرغانه را به عمر شیخ میرزا داده و در خانه او را بخدایردی تیمورتاش سپرده و سر در ر کرده فرستاده بود و در
 آن وقت این خدایردی تیمورتاش پست و پنج ساله بود اگر چه خور و سال بود اما ترک ضبط و ربط بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیگ ک نواحی اوش را تاخته بود خدایردی تیمورتاش از عقب او رفته و با او
 جنگ کرده و شکست خورده شهادت شده در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در سیلاق او را به که از سمرقند
 پیچیده و فرنگ بجاتب ترفت و به آق قیغخای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا را در بابا خاکی بوده که از هری روانه
 فرنگ بجاتب ترفت و این خبر از عبدالوهاب شغاول بعضی میداشت بمیرزا و او اینده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را و چهار روز تا خسته بوده دیگر حافظ محمد بیک دوله می بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و
 خور و احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایسروی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابو سعید مرزا چون بامرای اند جان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بسمت رفت و در
 وقتی که خبر شکست سلطان احمد مرزا رسید و او را آئینه حاکم بود چون میرزا بفرمانیت شیخ سمرقند به اوراتیبه رسیدند
 او را آئینه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شده و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخران پیش
 سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و نیز که راه او داده بودند و پیش از گرفتن کابل غنیمت مک
 کرده از راه هند متوجه شد و در راه رحمت حق فقیه و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
 و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن بایک قسم نغمه منوی می باشد تو بوق را خوب میگفته است و دیگر شیخ میرزا بیک
 اول بیک آنکه سن کرده بودم ضبط و تو زک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بود و در پیش عمر شیخ مرزا از ان
 کلان تر آمد و در دفاستی بود و چهارم امید داشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود و دوم تر بیانی شد بیک تبه در انشی و
 بیک تبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
 طبع و چیت و چپان کسی بود این بیت از اوست فرد و باز آئی ای همای کبی طوطی خطت و نزدیک شد که
 زانغ برد استخوان من و مردم روانه بود تیر خوب می انداخت و چون هم خوب می باخت و خاک بیه را خوب می بارید و
 بعد از واقعه عمر شیخ نیز از در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او زیاد
 شد و کم نشد مردم روانه بود دیگر تبه با وزبکائی که نواحی کاشان را تا ختم میرفتند از عقب ایشان در آمده و بایشان
 رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ باسی کجیت هم خوب چالغولاش کرده
 بود و در ایتما وقتی که در کوستان سیاحت غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چپا شده پیش خسرو شاه
 رفت و در تاراج نهصد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل میقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در ان فرصت باز آمد
 باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره تر کمان را در دره خوش تا ختم قاسم بیک را از جهت اینکه
 با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود و امانیت نکس را بجلد وی او دادم بعد از ان در وقت آمدن کابل بیک آنکه همایون کردم
 و در وقتی که زمین را و رنج میشد بر رحمت حق رفت مسلمان و متدین مردمی بود و از طعام شصت و داری پیری می کرد و می
 او بسیار خوب بود خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه اُمّی بود و طرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با با قلی بیک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک آنکه من کردند و وقتی که سلطان احمد مرزا به اند جان شکر کشیده
 بود به سلطان احمد مرزا در آمده او را با او داده و بعد از ان سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند کجیت بر آمده می آمد
 سلطان علی میرزا از او را آئینه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و بیاغ او خوب که بولو کر را خوب
 نکامید داشت بی نیاز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافور کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغر جی بود به مادر کلان ملایس دولت بیکم خوش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچه کار می کرد از توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا که بود دعوی می کرد و می شکار بود اخلاق و طور کار نامنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مختلط
و منافق خود پسند و در شست کوی و جنگد کسی بود دیگر و پس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر با پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شد و بود در قراقچه با من بود ای وند پیر و بسیار خوب بودند کی مفتش بود دیگر میر غیاث طغانی
بود برادر نور علی دوست در میان میرزا های مغول در درگاه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود همه چهار سوار
سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و پس لاغری مصاحب بود کاشان را
که سلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خدمت و منزلت
و عشق بیاباک بود دیگر علی در ویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرحه که برای خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تللی او کرده بودند
و امیر چهارمی سمرقند و چهارمی خراسان می گفتند پیش من در دروازه سمرقند چه بها تاخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت و حشمت بر طبع او غالب بود دیگر قبر علی مغول بود اخته جی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد و از آنجست قبر علی سلاخی می گفتند پیش پونس خان افغانچی بود آخر داخل امر شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود و قایم سال دل جلوس مطالی شده

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شد و ملازمان حاضر را همراه گرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن به دروازه میرزا ششم طغانی جلو مرا گرفته بجانب نازگاه روان شد در خیال او
این که شته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است باشکریا که بیاید امر او ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکنه و بطرف ان کوه دامن گرفته بود که اگر ولایت را بسیار ندانم بدست ایشان افتاده باشم و پیش
طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ بربانی است
قلجست و از طرف مادر سلطان الیک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع النولایت و شیخ الاسلام طر شده آمده اند
و ذکر ایشان نکرد خواه آمده امراضی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد در می را که از بربانان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و آنکه یک دختر او بود و ستاده و ضغنه بار از خاطر آنها فرغ کرده نزدیک نازگاه شام رسیده بودم که گرفته آمده
در آن فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امیر پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بعضی در بطریق بار دی قلع
مشغول شدند من بیک و قاسم و حسین و بعضی دیگر امرا که بر غیبان و آن طرف ها با یلغا فرستاده بودند بعد از یک
دور روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکپشت شده بقلعه آمدی مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تمه و بختند و

مرغیان را گرفته آمده در چهار کوهی اند جان در قافرو آمد درین محل در میش کا فر نام ارباب اند جان بجهت گفتن
 سخن نامناسبی بیاساق رسید و از این سیاست همه مردم به اصلاح آمدند و خواجہ اودون حسن و خواجہ حسین را
 با یکی گری با بعضی من فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواستید که داشت من هم ملازم
 و هم فرزند اگر این خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
 بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امر و ازین یافت و امر باین سخن ملتفت نشد و جوابهای درشت گفته پیشتر کج
 کردند و حضرت سبحان و تعالی که قدرت کامله خود هر کار را در محل چنانچه باید و نشاید بی منت مخلوق راست آورده است
 اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شدند بی مراد برگشتند بی آنکه
 قبا سیاه آب بر چله دارد که بغیر از بل اواز جای دیگر نمیتوان گذشت و شکر بسیار آمده و دریل بر سر هم ریخته اسپ و
 شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در که در دریای جرجی شکست
 کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر و هم غالب شد و دیگر آنکه در آن فرصت استخوان مرکی اسپ
 افتاد که طویل و طویل اسپ افتاده مردن گرفته دیگر آنکه سپاهی در عیت مار لا پنجا یکدل و یکجفت یافتند که تار جان و تن
 ایشان ریش و توان خواهد بود و جان بازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کوهی
 اند جان آمده و در ولایت محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نوای نماز گاه بر آمده یکدیگر را دیده صلح
 کرده برگشتند و از جانب شمال در می نمود که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده خشکی را قتل کرده و تکیه بر آنجا
 بود از امر اعلی در ولایت بیکت میرزا قلی کوکله رش محمد باقر بیک شیخ عبداللہ اشیک قادر خشکی بود و پس لاغری و میرغیا
 طعاعی هم آنجا بودند از امر انوم کرده بجای شان که ولایت و پس لاغری بود رفتند و چون و پس لاغری بیک آنکه ناصر
 بود ناصر میرزا در کاشان نمی بودند و در وقت رسیدن نوای خشکی این امر ایجاد دست خان و آمده کاشان را بودند و میر
 غیاث بلازمت خان ملند و پس لاغری ناصر میرزا اگر پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد میرزا ترخان سپردند و
 خان به نزدیک خشکی رفتند چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نداشتند امر اوجوانان خشکی خوب جان بازی با کردند
 درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود و ولایت خود مراجعت کرد و آب باکر و غلات
 کاشغری که بیکس سرفرونی و رده چند سال بود که حاکم کاشغری و حقن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزد یک اور کند آمده
 و قلعه انداخته بو برانی ولایت مشغول شد و خواجہ قاضی و جمیع امر اتعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
 رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست و خواجہ قاضی را در میان انداخته بصد کمر حیل خلاص شد درین وقت
 که وقایع کلان رو داد امر اوجوانی که از شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازی با کردند و از خشکی با میرزا شاه سلطان یکدیگر
 و اهل حرم و امرابه اند جان آمده رسوم عزای آورده آتش و طعام بقدر اوسا کین کشیده شد و بعد از فراغ ازین
 مهمات به ترتیب و لشق ولایات و ضبط و ربط و مشغول شده حکومت اند جان و اختیار و خان بجن یعقوب میرزا
 شد و او را بشقاسم قوچن قرار یافت به اخشی و مرغیان اودون حسن و علی دوست تعیین شدند و بدیکه امر اوجوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فرخورد حال او ولایت و زمین و موه و چراگاه و حد اسقامت مقرر و معین شد چون سلطان احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منبج اعتدال خوف شده محرق تاری شد و در نواحی او را تیمیه در وقت رسیدن یا نتودر او اسطشوال شسته هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد ولایت و منصب او در سن هشتصد و پنجاه و در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تحت را منتصرف شده بود و از جمیع لیسین سلطان ابو سعید مرزا کلا تر این بود و مادر او دختر او رده بوغاز خان خواهر کلان در ویش محمد ترخان بوده وزن احتیقا میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ رومی تنبل کسی بود ویش او در سنه او بوده ویش در هر دو رخسارش نبود و بسیار خوش محاوره بودی بود دستار بدستور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر او می گذاشت اخلاق و اطوار او خفی منیب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نمیشد بحضرت خواجه عبدالصمد ارادت داشت حضرت خواجه مقوی و مرلی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میکونید که در مجلس خواجه تا آن زمانیکه می نشست ازین زمانه را نوید میکردی کشت یک تبه خلاف عادت و صحبت خواجه ازین زمانه را نوید میکردی دیگر نگیر کرده بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جاییکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهر استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز نمانده بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شجره نداشت عادل کسی بود و قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرح فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود و هر که خلایق از و ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز بهچنین نشد که دست خویش بکاری برسید و باشد اما میکونید که در بعضی معرکه ها از شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کز و اکثر با بلیا سون میر سیده و فنیق را هم ازین سر میدان و رآمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میرزاده و ساخران که بسیار متبل شده بوده قمر غا دل و بودند را بیا ز می می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار و قوچ می کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از آن بیک میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار بسیار حیادانسته چنانچه میکونید که در غلوتها از حرمان و نزدیک خود هم پامی خود را می پوشید کاهی که بشتر آب خوردن می افتاد و ناپست روز می خورده و هم تالست و روز می خورده و مجلس بیک نشستن شب در روز را میکوزانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمیکشورده بطبعیت او اسماک غالب بود کم سخن آدم کسی بود و اختیار او بدست امر او بود مصافحای او چهار مصاف جنگ کرد و دیگر تبه بشیخ جمال ارغون برادر خود و نعمت ارغون در نواحی زمین و او را فانون جنگ کرده غالب شد و دیگر در نواحی تاشکند و رکنار دریای چیر خنی سلطان محمود خان اگر چه مصاف نبود اما بجز دیکان و دکان مغول چایقوچی از عقب لشکر درآمدن و دست به پیر تال کردن این مقدار لشکر بسیار جنگ فی و جمل فی و پچاس بهد که پیر داخه و این بهد ان ندیده و پیران شدند بیشتر امل لشکر در دریای چیر خنی خرق شدند و یک مرتبه دگر بیدر کا کلتاش در نواحی باصطلاح غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود که پدر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاه خنیه و سیرام را گرفته بود و آخران تاشکند و سیرام را به برادر خود و عمر شیخ میرزا داده بودند بخند و او را تیمیه را هم چند گاهی میرزا داشته و او را و و پسر شد و بود

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار اقلق یکم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان یکم بود که او را قرا نور یکم میگفتند
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از یک پسری شده بود بابان خان نام
 خیلی مقبول خبری بود و در وقتی که او از بجان خان را در خنجه شهید کردند او را پیش او چند نار سیده دیگر را غنای کرد
 و بعد از او اتقه سلطان محمود خان جانی یک سلطان گرفت دختر دهم صالحه سلطان یکم بود که او را قی یکم میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود سمود میرزا گرفت در آخران بهرامی
 شاه یکم و مهرنگار خانم بکا شتر افتاد دختر سوم عایشه سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که بسمت فرستاده بود همین نامزد کرد
 بودند بعد از آن در قزاقها بخت آمد او را گرفت و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفت یک دختری از او شد و بعد از آن
 چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از و برانی تا شکسته بانکه خواهر کلان خود از سن برآمد دختر چهارم سلطان یکم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از او تیمور سلطان گرفت و بعد از او سلطان محمدی گرفت و از همه دختر سوم سلطان یکم بود و
 و از همه سلطان یکم از قوم ارغون برادرزاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان رستم آورده
 خوش کرد و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفت و از یک دختر شد و در همان ایام هم صحنه چهره بر حمت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زن حرم اول مهرنگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید فرزند
 بیجت او نام زد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادرین بود و دیگری ترخانان یکم میگفتند و دیگری قتی یکم بود که او کلانش همین ترخان
 یکم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا باعاشی او گرفت و بسیار دوستدار مرزا بود و بیاض سلطان بود و در شرباب
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نپذیرفته آخر او را کشت و از زبانی خلاص شد و دیگر خان زاده یکم بود و
 جینی که پنج سالگی بسمت خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و هم میرزا او را گرفته بود و هنوز و پوشش شده بود و هم ترکان
 بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر نپره دختر می احمد جان یک بود لطیف یکم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
 و از حمزه سلطان سه پسر زاینده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داد
 حصار را گرفت و این سلطان زاده بود و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را از او کردم و دیگر حمیه سلطان یکم
 برادرزاده سلطان ارغون بود و امرا می او جانی یک دولای بود که برادر خود سلطان ملک کا شغری باشد سلطان
 ابوسعید مرزا حکومت سمرقند و اختیار دار خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای بزرگ
 بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از او یک بلخی آمده بود که در میان او یک بزرگ آوری
 شهر بود و او یک مرد زور آورده بود و میگوید جانی یک از و پسر سیده است ترابو غه میگویند اگر بوغه باشی یا تارک
 و این بلخی هر چند مضائقه کرده او را نکند داشته و به او دریافته و انداخته مردا کسی بود و دیگر احمد حاجی یک بود که پسر سلطان
 ملک کا شغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید مرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی یک جاو
 مرتبه او را داده بسمت فرستاد خوش طبع و مردانگی بود و فامی او تخلص داشت صاحب دیوان بود شعر او بد
 بنو این بیت از سوت فرودستم ای محتسب امر و زمرین دست بهار نه احتیاجم بکن امروز که با می هشیل

میرعلی نوای دزبانکه اهری بستمندی آمده با محمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا پادشاه
 شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک تو بجا تمامی خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و تو بجا
 تمام اکثر خانه زاد است اگر چه مردم در دانه بود اما مرداری و در خور مردانگی او نبود ولی پسر کسی بود کار و مهم او را
 نوکر و چاکر او مردمان میکردند و وقتی که با اینغور میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
 و بهجت نخون در ویش علی ترخان پوتانه او را کشند و یکی در ویش محمد ترخان بود که پسر بوغاز ترخان باشد
 و طغای زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبر تر بودند و سلطان داد می و ویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میبخت و خوب میبخت و علم جانور داری را خوب
 میدانست و خوب هم می انداخت و دروغ غای سلطان علی میرزا با اینغور میرزا در زمان کلانی خود بدنامی مرد دیگر
 عبد العلی ترخان بود و ویش نزدیک در ویش محمد ترخان میشد و خواهر خود در ویش محمد ترخان را هم داشت که با و باقی
 ترخان باشد اگر چه در ویش محمد ترخان بتور و به چه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظرمی آورد و چون
 گاه حکومت بخارا داشت نوکر را بسیار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و به شوق نگاه میداشت و بخش تقصص
 و پیش و دیوان و دستگاه و شیلان مجلس را با و داشت با نه بود و ضابط و ظالم و فاسق و مدافع کسی بود و شبانی خان
 اگر چه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خور و ورزیه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
 شبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و خلایجی بود پدر
 کلان او از الو سبب شده بود و پدر او را الغبک مرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانی هم داشت
 تنبور را خوب می نواخت و در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایت های کلان کرده بود و منی الواقع ارزنده تر است
 هم بود و رسال اول که بفرمیت هند وستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل که داشته بودم در
 هما بخا بجهت حق رفت دیگر در ویش بیک از لسل الکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده و کتبه
 خواجه ارادتی داشته از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته و وقتی که سلطان احمد میرزا
 و کنار و رای جرجی شکست خورد و در یای جرجی رفت دیگر محمد فخر خان بود که برادر خود زاینده در ویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شبانی خان ترکستان را از و گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما میاکت فاسق بود
 و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتیم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و جنگ کول ملک
 مرده و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و محمد زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
 سلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و شبانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبانی خان رفته بخارا را گرفت بجا تو رمیل بسیار داشت چنانچه میگویند بهشت قصد
 جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شبیانی خان نیکیا کرده بود پیش شبیانی خان رفت و آن ناحق شناس پیروت در برابران نیکیا پنج
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زارسی در ولایت اخشی از عالم رفت و دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت فراگول به او داده بوده به سلطان حسین فراگولی مشهور شده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود و دیگر قل محمد توچین بود و مراکلی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود و او بخور بوده و پیش سلطان احمد میرزا
ایشک غلبه سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او کوه پیش سلطان
محمود فرستاد طلبند و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابو سعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باشد چند را بخود همراه ساخت و از اردو جدا شده به سمرقند آمده به حج کاری هم توانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند یکنه و دیگر شد سلطان محمود میرزا بجز کشته شدن این خبری توقیف به سمرقند آمده بی زحمت و شفقت
بر تخت نشست و بخت چند کار سلطان محمود میرزا و من و شریف سپاهی و رعیت مغز و کرمان شدند اول آنکه ملک محمد میرزا که سپهسالار و داد او بود
چهارمیرزای دیگر را بگوک سری جاورده بود و کس از آنها را گذاشته ملک محمد میرزا بلیک میرزای دیگر شهید کرد و اگر حبی ملک محمد میرزا
آنکه کنایه داشت اما میرزای دیگر یکنه بود و به حج جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود و مرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی انخصوص جماعه که بخوشه تعلق داشتند همیشه بشرب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه او خواهی کرد جواب داد که چند
گاه به تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تو زک او خوب بود و یون شکار بود و علم سیاق را می دانست
اما طبع او ظلم و فسق مایل بود و بجز در آمدن به سمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحویل بنیادها و مبتلایان حضرت خواجہ عبداللہ
که قبل ازین بسیاری فقر و مساکین بجا می آید ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جامی آنکه بایشان آنچنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه آن تعدی و تشدد با دلا و خواجہ هم سرایت کرد و از ترس آنکو فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میسر کردند و بیچاره های خود را بر آمدند و مردم مسخه که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد بر فایست و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجہ بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده ورنجیده شدند و ضعیف و شریف فقیر و سبکین به لغزین و دعای بد زبان کشاده
و ستا برداشتند و نظم حذر کن زد و دور و نهالیش به که ریش درون عاقبت سر کنند به بیم برکن تانوالی
و نه که آه جانی بهم برکت و لا یرحم از شومی ظلم و فسق و سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و قایم
تتمت درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبد القدوس یک نام ایلی و
ساجیه نوعی سپه کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوسی و آیین بکشت
او گرفت و بود آور در از طلا و نقره و بادها و پسته ها ساخته بود و این ایلی آمده ظاهر او خوشی بحسن یعقوب داشته
و بکشت و بختن این حسن یعقوب بود و بعد های دلغوب آمده بوده و این هم جو ابهامی نرم داد بلکه بهرسان اجابت شده
طوی خود را کرده و حضرت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بر دم نزدیک من حاضر کرد

شروع نمود کار را با بنیاد رسانیده که امر از خست داده جهانگیر میرزا را باو شاه کند و احتلاط این حسن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی بهم خوب بود و ازین فکر او بمنه مردم واقف شده بودند و خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
 طعمای وادون حسن و بعضی از دولتمندان و دیگر پیش والد و برادرک من اسین دولت بیکم جمع شده سخن را با این جا و آن
 داده شد که حسن یعقوب را مغرول نموده فتنه او را تسکین باید داد و در میان زنان و در رای و تدبیر شیل مادر کلان
 من اسین دولت بیکم که بوده باشند بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بشورت ایشان میشد حسن یعقوب
 در آراک بود و مادر کلان من در قلعه سکین و در قاچا بودند همین عزیمت سوار شدند متوجه ارک شدند حسن
 یعقوب بشکار سوار شده بود و خبر یافته از بانجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
 داشتند گیرنده شدند امرای گیرنده شده مجرای قریب بود و سلطان محمد دودله ای پدر سلطان محمود دودله
 بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جانان بیکم
 قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند ناکند باو رفته بود بعد از چند روز اندیش فاسد نموده عزیمت ای
 کرده و در نواحی جوخان خوشی آمد و چندی را یافته بهماهی بعضی از امرای جوانان را بر سر او بخت ایلغار جدا نمودند
 و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبها شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی موی کوری قبل کرده شبیه گذاشته اند و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بکشتن یعقوب در کیزگاه او خورده و پیشتر از کزختن بعل خود گرفتار شد بمیت چو بد کردی سباش این زافات
 که واجب شد طبیعت را سکافات و در همین سال از طعام شبیه و ابریمیز کردن گرفتیم

و در ریح الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی روداده در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه سال بود و ولدش در نهم شصت و پنجاه و هفت بود پس بیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنگ ریش و تنبل ولی سخن تر شخصی بود اخلاق و اطراش نازناز ترک
 میکرد و ترک وضو و بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیارنی و قوف او
 خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و نشست و دیوان و شیطان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و تونزک بود یک
 نوع ترتیب و منشی که داده بود بسیار و رعیت اصلا از دست او نمی توانستند که دلقها بجهت شکار رجا نو قطره بسیار
 میکرد و در اخزان شکار بیلم بسیار میکرد و نظم و منق مشغول بود و متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و قلمرو
 هر جا آمد صاحب منی بود و بجز نوع او را آورده چهره می ساخت پس امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تا شان خود را
 چهره می ساخت بلکه بانهای که از کوکلتا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کلاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و نظم و منق او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع نظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شتر او بسیارست و بیزه بود و ازین طور شتر
 گفتن ناکفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استغاث می کرد و بیعدل کسی بود و چاهی او کمتر بود

سوه چندی باک چند در پیش او بودند و سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
 بدکلام بود سخن اورانی الحال فمیده نمی شد مصافحای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا کشته
 در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اند خود کلین نام جانبست منسوب شد و دو مرتبه بجانب جنوب بخشان
 بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طوایف فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قبر علی بیگ حاکم حصار
 بکلم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشید به عراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
 محمود میرزا ملحق شد و بچو شنیدن آورده سلطان حسین میرزا مردم خراسان را هجوم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان برآورد و بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرای احمد مشتاق و سید بدر
 و خسرو شاه و بعضی دیگر و آنان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قبر علی بیگ آمدند از آن باز قلع با ولایاتی که بجانب
 جنوب کوه کوتین بود مثل ترند و چایان و حصار و قتلان و قند زوید بخشان را گوه هند و کش در تصرف سلطان محمود
 بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
 کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنو میرزا
 بود مادر او پیشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او نیز بیکی آقا بود و از بیگ بود و خود هم بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد بیگم پسر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی بر حمت حق رفت
 یک پسر دیگر سلطان و بیس میرزا بود مادر او دختر بیوسن خوان و خواهر خوردمادر من سلطان نگار خانم بود
 حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد به دختر بایسنو مرزا از آینده خواهران بوده اند کلان ترین
 را سلطان محمود میرزا بک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از پسر بزرگ
 خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا به ابا بکر کاشغری دادند و دختر دوم بیگم
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بچو میرزا نام پسر خود که پانزده ساله
 دختر سلطان ابوسعید مرزا از آینده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخواست دختر سوم آق بیگم بود
 دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عم شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
 با لشکر خود بجنگ فرستاده بچاگیر مرزا نام زد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 مر امارت کرد این بیگان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم با زن باقی چایانی آمده همراه شدند و چون
 آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیگم در ولایت
 بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفت بیسی مادر خود قتل نگار خانم
 گرفت تم خلی سار داری نشد بعد از دوسه سال بر حمت آبله از عالم کشت یک دختر دیگر محمد سلطان بیگم
 بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلان تر از او بود حالا در ولایت بدخشان است و دو دختر دیگر از غنچه می شد

بود نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خوانین سرای زن کلان او دختر سیر بزرگ ترندی خوانزاده یکم
 بود و سیر زبسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در فوت او میرزا تفریت عطلی گرفت و بعد از وی سیر
 میر بزرگ که برادرزاده این خوانزاده یکم باشد گرفتند و او را هم این خوانزاده یکم می گفتند و مادر پنج دختر یک پس بود
 دیگر یکم بود دخترش که یک بهار بود که از امرای ترکمان قراقوبوق بود پس جهان شاه میرزا بارانی قراقوبوق
 او را گرفته و در وقتی که عراق و اوزبایجان آواز و زن حسن ابن میرزا اوق قوبوق زاد و جهان شاه گرفته و زن ابن علی شکر یک
 یا چهار پنج هزار خانه و ترکمان قراقوبوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یانستن
 ابوسعید مرزا باین ولایت افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بجماری آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این یثیم یکم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یکم پس و سه دختر بود دیگری سلطان نکار خانم بود نسب او در قلیچ
 خانان مذکور شده و عمه و غنچه جی بسیار داشته اما عمه معتبره و زهره یکی آغا اورنگ بوده و او در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یکم پس و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دوی آنها دو دختر شده مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قنچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
 نوکر نزدیک خون شدنی ابله رعایتی کرده بود و در ویرانی عراق سلطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
 خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود
 نوکر او پنج شش هزار رسید بود و در ریاسی آموخته و هندو کش این تهاغیرم نشان تمام باو تعلق داشت و در ولایت
 میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیداکنده بود چنانچه پیدامیکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او بهست هزار نزدیک شد اگر چه نماز میکرد و در طعام پیش
 میکرد اما فاسق بود و کون و بی فهم و بیوفا حرام نمک نمی بود و از برای این پخیز و دنیا کنیز و نیک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود و کور کرد و یکی را کشت و در درگاه الهی حاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت نرود
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیا کنیزان بدچنین کارهای ناخوش کرد باین مقدار ولایت بسیار و مسور و این
 مقدار بسیاری براق باکیانی هم بچیز رفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد علی بود و چنین بود در دروازه بلخ
 در جنگ همراه اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و مشت رسانیده بود و مراد کسی بود و ایم در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قند زار و قتل داشت به تعصب خسرو شاه یکس کم بی
 براق شب خون بخت آور و گوی هم توانست ساخت بان طورش که کران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
 او قادیانچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد و دیگری ایوب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا و جرج که چندی
 خواسان خدمت می کرد مراد کسی بود یک آنکه میرزا بسنخ بود خوردن و پوشیدن او بصره و هنر ال و حرف بود
 سلطان محمود میرزا بیجا گفته می ساخت اندک بگری می بود و برادر خود زانیده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب بیل کشیدن چشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنخ میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان و غش کو خود پسند و تیره مغرور دکی بود و غیر از خود هیچکس دیگر ادب و سیج کار پسند نمی دانست و در زمانی که در
 ولایت قندوز در نواحی کیکامی و دوسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساخت و رخصت داده شده بود
 او هم از ترس از بیک مانند آب و سر آب آمده بود و ایاقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا گفته
 بکابل آمده و در لی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند بود تا که درن زنند و دیگری شیخ عبداللہ برلاس بود
 یک دختر سلطان محمد را و داشت که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جاسر را بر شوق و تنگ می پوشید و
 می و اصل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نو تداک بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل کرده و در وقتیکه
 ابابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان تر افولوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
 پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را ندان و خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
 سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینہ دست انداز کرده و همچنین خبری چون پنهان
 می ماندنی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و بچند روز یک عید کلائی بود سپاسی و رعیت در مقام هجوم کردن
 بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسرو شاه را بر آورده بجانب
 حصار کابل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنقر میرزا بخارا را و
 رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبودند و بعد از بر آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
 پیش بایسنقر میرزا به بخارا گسیل دادند او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
 پادشاه سجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
 به اعیان سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسامی آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار برآ گرفته و برآمد و
 کسامی جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود و اول تمام مردم خود از اسب زد و آمدند به شیب
 گذاشتن مشغول شدند و بچند واسطه انداختن جوانان پر براتی بر نصب سوار شدند مردمی که بسوار می حیدر
 کوکلتاش زد و آمده بودند به تمام در زیر پامی اسب مانند و بعد از کیر اندن جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
 مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردمن بسیاری را کردن زده بود چنانچه از کسرت کشته
 سه جاخرگاه میرزا لغو داده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم سینگلیغ بود و در خدمت پدرین از خوردی خدمت
 کرده بر تبه امیری رسید و بود و از جنت کنای و احزان مرد و شده بود و قلعو اسفرو آمده بنام بایسنقر میرزا خلیف
 خنده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم سارو و غنیمت نموده لشکر سوار ساخته شد و در
 آخرین ماه اسفر اقبل کرد و زد و آمده شد از و جوانان شونی کرده بجز رسیدن در پهلوی قلعو نام فوی بر آورد
 قلعو که حال طاح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشاک آغا امرونا هم بتر کشته و از میان مردم برآمده همیشه رسانید
 و سلطان احمد تپیل هم تمشیر رسانید محمد دوست طغانی هم تمشیر رسانید اما الویس بهادری رسانید قاسم گرفت
 و الویس بهادری در مغول سمرقندیم است ————— هر که از میان همه مردم برآمده تمشیر رسانید باشد

این اوس را او میکرد و در وقتیکه به شاه خیزد رفته طاعی خود سلطان محمود خان را دیدیم اوس بهادر سپید قاسم گرفت
 و در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر بخش رسیده فوت کرد چون بی ریاق جنگ ندانسته شده بود منی جوانان
 ضایع شده خیلی کس زخمی شدند در پیش ابراهیم سارویک بخش انداز بود بسیار خوب بی انداختن آنچنان تیر
 اندازیده نشده بود اکثر مردم را از زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
 فرموده شد که در دو سه جا سر کو بهما ساخته نقب ها اندازند و به اسباب قلعه کیری بجه مشغول شده اند امتداد
 محاصره بکمال روز کشید آخر ابراهیم سارو عاجز شد تبو وسط خواجه مولانا می اختیار غلامی نموده و در ماه شوال همیشه
 ترکش را در گردن خود او نیخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و چنانچه مدت مدید بود که بیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداد
 و درین فترت چون قوتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
 شد بسر او هم رفته شد و در چرخه ویرغول عبدالوهاب سغاول بود و رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
 ایام سلطان محمود خان بشاه خیزه آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا و رنوا می اند جان آمده بودند خان مجیم
 آمده خشکی را قبل کرده بودند چنانچه مذکور شد و در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
 چون بجای پیرو برادر کلان اندر فترت ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دین و کشیدن نزدیک
 و در بهتر خواهد بود این را با خاطر آورده آمده بیرون شاه خیزه و رباغی که حیدر بیگ طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
 و خان در چار و ده که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بجز در آمدن بخانه سه مرتبه از نزد من خان تعظیم نموده
 برخاسته و بعد از دریافتن بازگشته از نزد من در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشاند و شققت و مهر بانی
 بسیار نمودند و بعد از یک دو روز به بختانب اخستی داند جان غنیمت کردم و به اخستی رسیده
 قریب خود را طواف کردم و از اخستی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز عقیق
 پیاده جان آدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ داشت از صحرانشینان ولایت اند جان یکی مردم
 جلگه اند و مردم بسیاری پیچش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
 اسپان بسیار کوه سفد ان بی نهایت داند در ان کوهستان بجای کاو رسمی کاو قوناس نگاه میدارند قوناس هم
 پیش ایشان بیار می شود چون کوهستان بنا بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشد بنا بر آن
 قاسم یک را سردار ساخته بیک فرستاده شد که از جلگه مال گرفته باشک چیزی برساند قاسم بیک رفته
 نزدیک بلست هزار کوه سفد و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر منتت کرد و بعد از کشتن لشکر از جلگه بر سر او
 رغیبه که تمام و تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا دوست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنه مرزا
 بر او خور و او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلغر و سیاه آمده آنکه
 خود شیخ ذوالنون را در او رایتیه گذاشته بود از چنان گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت وقتا
 شده و این مردک بیوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرنده کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دوسه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیبه آمده شد چون رستان نزدیک
 رسید به بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از بیعت چند روز بجانب آنه جان مراجعت کرده شد
 و بعد از برگشتن با مردم خان بر سر اوراتیبه رفتند و مردم اوراتیبه ایستاده توانستند ماند برآمده و اوراتیبه بجهت حسین
 کورکان داد و از آن تاریخ تا پنج نصد و هشت اوراتیبه محمد حسین کورکان داشت و قایم سینه احدی
 و تسعته سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصارش کشیده و رستان ترنه آمد و سلطان مسعود میرزا هم شکر
 جمع نموده به ترنه در مقابل او آمد و شکر و شاه خودش قند را محکم نموده برادر خود ولی را بامشکر فرستاد اکثر
 رستان را برکنار دریا کندز اندک داشتند و کشتش توانست سلطان حسین میرزا کاروان و صاحب تجربه بادشا به بود بطرف قند
 بالای آب کوچ کرد و شکر و برادر او را غافل ساخته بر داری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد و راکت کلف
 فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب کندز شکر کنار دریا
 را مضبوط ساخت و بجز در رسیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادرش را بجهت رفتن بر سر این مردم
 که از آب کندز شکر بود تعیین کرده هر چند سی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدی خویا باقی چنانیانی که ضدی بود بر سر این
 مردمی که کندز شکر بودند رفت و ویران طویش و بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب کندز شکر به بیع الزمان
 میرزا و ابراهیم حسین و ذالنون از خون محمد ولی بیگ را بر سر خمر و شاه با یلغار جدا کرد و طفر حسین میرزا و محمد برندق -
 برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا مصلحت
 بودن حصار را درست نیافته بالا رویه رود و کم و کوشه برآمده و تاق پیش برادر خود با یلغار میرزا بسمر قند رفت و ولی هم
 خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چنانیان و مجبور لاش و سلطان احمد بر قونج یک مضبوط ساختند
 سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کرد و از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
 در محل در آمدن علی میرزا و انجمن کاری نمی توانست ساخت میرزا بیگ قزلباش بود و انجمن شش میرزا ساند و
 سلطان و محمدی سلطان چند سال بود که از شبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود
 بودند با جمیع اوزبکهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و این
 ویرانی بطرف قزلباش خود را کشیدند ابراهیم خان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان
 و مغولان قزلباش فرستادند در قزلباش از عقب رسید جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا از بر
 کرده و اکثر این امر را فرور آورده و باز گشته و همین آمدن حمزه سلطان و محمدی سلطان پسر حمزه سلطان
 و محمدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که از آن بجز حصار می شهر شده بود سلطان
 و غلت و از بگانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشیندند از نوکران سلطان
 محمود میرزا مارا گفته در ماه رمضان به اندجان آمده و در آن ایام بدست سلاطین تیموریه بر سر تو شک نشسته
 حمزه سلطان و محمدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از تو شک فرود آمد

سلطان از این سلطانان دریا قتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشانم مغولان که سردار ایشان محمد حساری بود
 جنت که آمدند و اختیار طراست کردند سلطان حسین نیز اقلعه حصار را قبل نموده فروآید و به لقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ اند
 آید به کسور یک ریختن و بکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جانب انداخت و بقی که بطرف شهر
 آمدند و در و زده انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم لقب انداخته این لقب را یافتند و مردم قلعه از بالا به اینها دادند
 بر زمین زدند و اینها سوراخ لقب را بستند این و بطرف بالا رفت بمردم قلعه بگفت مردم قلعه برون نزدیک سید منکر بخت برآمدند آخر آن روز کوه
 نهادند و در عقب کشته مردم برین لقب گذاشتند و یک تیر به پاره انجوانان جلد برآمده جوانانی را که بر عقب بودند که از اینند دیگر از جای که میرزا
 بود و چون فرود آمد و در طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاداک کرده بودند تا زخمتن آن برج پرید بعضی
 را به کوه انجوانان تیر کرده خصمت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا حصت ندانند تا صبح شد مردم قلعه خود برج را تمام
 کشته کار داشتند بودند و صبح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و لقب انداختن
 بر این و در کوب بر غیر از این و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تفری نه انداختند و بر این زمان میرزا و آن جماعتی را که بر
 در بر سران و شاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمدند بامردمی که همراه شست راست کرده
 به این زمان از قندز برآمده و شب در میان بوده بر سر بدلیج الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزا نیان و آن
 مردم بقدر مقدار سر و سر و امر را با وجود آنکه مردم ایشان و دو برابر مردم سر و شاه اگر نباشد و یک و نیم خود چرخ بود
 میرزا و بر رعایت خرم نموده از خندق نه برآمدند و کرد خسر و شاه از یک و بد و خور و کلان چهار سوخ هزار شاید باشند و خسر و
 رفت و ایستاد ای که از بهجت این دنیا می گذران و از بهجت این نوکر یوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینست
 به عظم و بیدار کردن را شمار خود ساخته این مقدار و لایتهای کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاه داشتن و انداخت
 خود میرزا چنانچه در اخزان نوکر و چاکر ادبست هزار کشیده و ولایت و پرکانات او از باد شاه خود و میرزا این خودش زیاده شده
 ماند و خود و در خود کاری که کرده بود و همین مقدار نام خسر شاه تا بجان او بر داری برآمده مردانه شدند و از خندق
 سلطان تیر به کاتر مندی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدلیج الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطلحان و در
 ی نشاندند و قوای آمده فرود آمدند و شاه و قلعه قندز بود و برادر خود و برادر خود را با جماعه از مردم نیک پریراغ با شمشیر و قتل
 و کلاه و آن دامنه کوهها فرستادند که از بیرون خود و تشویش به دو یک مرتبه محب علی قویچ پاره انجوانان نیک پریراق
 بر این همراه گرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها و اخورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
 سر خرد و تعصب این سیدم علی در بان و برادر خود را قتل یک و بهلول ایوب پاره انجوانان نیک آمده در دامنه غبر کوه و در
 و کلاه و حاجی خواج چنگال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده و بجنگ پیوستند سیدم علی در بان و قتل بابا و یک جماعه
 در آن میان جوانان را تمام فرود آوردند این خبر سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از بهجت بارانهای بهار که لشکر تشویش
 و کشته بسیار کشیده طحاشتی در میان انداخت از اندرون محمود بر لاس آمده و از بیرون حاجی بیرون کال و آغایان کلان
 و کلاه از آن خوانند های که بنیم شده بودند و خسر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانند های که بنیم شده بودند و خسر کلان

که از بایسنده سلطان یکم شده بود و نیره دختر می سلطان ابو سعید میرزا بود گرفته از حصار بر خاسته بجانب قندهار
روانه گردیدند و بقتل نهم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده
در اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند یکدیگر داده پرگشتند و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خودش کردن دومرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اورانان گرفته پرگشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماورالنهر بلخ به بلخ بیع الزمان میرزا دوده ولایت استرآباد را
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را به بلخ و استرآباد و در یک مجلس فرمود که از نو و نه بخت به بلخ الزمان
میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گردید و قتلها همین بود و در همین رمضان در سمرقند فتنه ترخانان بود
شیخ ادا نیست که بایستد میرزا آنقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد

شیخ عبدالصمد برلاس میرکلان
صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچمکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی
امرای سمرقند ازین جهت بود که میشدند و در ویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا از قزوینی آورده پادشاه بر داشته
بیان خواند بایستد میرزا را گرفته طور که او را جدا ساخته به ازک آورده و هر دو را یک جانش انداخته و دیگر خاندان
خیال کردند که میرزا را بگوک سرای فرستند بایستد میرزا به پناه طهارت کردن بهاری که در طرف بامین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه درآمد و دروازه ترخانان ایستاده بودند میرزا قولی توچین حسن شربت
چی درآمد اتفاقاً در خانه که میرزا بخت طهارت در آمده بودند بطرف پشت ان خانه در می بود که به تیغ خشت بر آورده
بودند که ازین جوی بیرون می برآمده فی الحال این تیغ را انداخته و برآمده از ارک بطرف عاقرا این طرف تر از فیصل
خود را انداخته و بخواه کشتن بخواه کاخا جرفته و آنای که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زامانی ملاحظه میکنند می بینند
که میرزا اگر بخت است بخواه کشتن ترخانان جمع شده بدو و خواهر میرزا و خواهر نیست گفته اند اینها هم بر ورتو است
گرفت چه حجاب خواهر هان عالی تر بود که بزور توانند گرفت و بعد از یک دور و خواهر ابوالکلام و احمد حاجی یک
و بعضی دیگر از امرای سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواهر میرزا را آورده سلطان علی میرزا و تر
خانان را در ارک قبل کرد و ارک را یک روز بمکانه نتوانند داشت محمد میرزا ترخان از دروازه رتبه برآمده که بخت
به بخار رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایستد میرزا و خواهر احمد حاجی یک بود که
درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست و او آنچنان کاری نکرده بود که جواب
تواند داشت تنش امر که در بیطافتی کرده بستون چسبیده بستون چسبیدن کی میکند ارد سیاست رسانیده
سلطان علی میرزا را فرمود که بگوک سرای بر آورده بچشمهایش میل یک شد از عمارت عالی که تیمور یک انداخته
بود یکی این بگوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور یک
هر که سر برداشته بر تخت بنشیند اینجای نشیند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجای نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشا هزاره را بکوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر
آورده و چشمان او میل کشید باختیار جراح یا بنخواست او چشمان سلطان علی میرزا اسپینی نه رسیدنی کانی
انظار ز کرده بجانیهی رفت و بعد از دوسه روز که غنچه به بخارایش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مری کلان شد و خوردا و مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه بیهی هم
به بخار رفت بایسنقر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخار افت و بجز در نزدیک رسیدن به بخار سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنقر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به قنات خون درویش محمد ترخان داده و علام او برآمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
بایسنقر میرزا بسمقره روان شد این خبر در ماه شوال در مازندجان بارسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
شکر سوار شدیم از حصا رو قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسر و شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسر و شاه برادر خود و ولی را بسمیرا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شده خواجه بیهی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتقاق و بجهتی در میان
انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دوسه شرعی پائین تر از طرف سعدین به لشکر خود در قنم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس پس از
اب کوب یک هفته برابر یکدیگر را دیده پیش هم کرده آنها با طرف قنم و من باین طرف آمد ملاثنائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجدهیم
محمد صالح را همان یکم تبه دیدم ملاثنائی خود آخرا جنلی دقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرمانزدیک رسیده بود و اول سمرقند هم خلی تقیص نداشتند من به انجان و
سلطان علی میرزا به بخار امر اجست کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله برلاس بسیار مانع بودند از
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنایه می معده
سلطان که بجهت سمرقند رفت و حمزه سلطان از راین به اجازت بسمقره رفت و قایم
نمصد و دو در بین زمستان کار بایسنقر میرزا فی الجمله در طریقی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفت آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلعنا را کرده بایسنقر میرزا شکست
داوه آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان با هم زور وروده بجز جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته ان ایلعنا را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند و رخا نه میرزا یان را ندیدند و دید پیش
منی کرد پیش شیبانی خان رفته و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده و بروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمدند بایسنقر میرزا بر سر آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا روزی مدود در بین خدمت با نواحی

خواجه مراد شپنی خواجه ابوالکاسم و از اموی اند جان و بیس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی و یک جماعه از
 اچکیان بایسنقر میرزا بر سر بخارا ایلتا کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
 رفته برگشتند و وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
 و من از اند جان آمده سمرقند را محاصره کنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اند جان سوار شده چون نواحی
 یار سلاقی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافته توون خواجه مغول را با دو لیست سید صبحان
 قزاق ایلتا راجده کرده شد و وقتی که اینها نزد یک رسیدند بایسنقر میرزا خبر ما را یافت بر سر
 کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و آنچه بسیار آوردند بعد
 از یک دور و روز قلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدی داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانست قلعه را داد و قلعه شیراز در عهد سلطان ابراهیم ساروشده صبح آن نماز عید فطر را آنجا که اردو
 بر سمرقند متوجه شده در قوروغ انا رفود آمده ششمین روز قاسم دولدی و بیس لاغری و حسن پیر سلطان
 محمد و بیس با سید چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و برگشتن بایسنقر
 میرزا مایان جدا شده بجلالمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها به نومی از بایسنقر میرزا جدا شده
 به جهت ننگا به اشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شدیجا ره شده آمده اند چون بقرا بلاق فرود
 آمده شد بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و درند قاسم
 یک بجهت سیاست دوسه آنها را فرود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قرا قما و قتیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ماجدا شده بجزا رفت از قرا بلاق کوچ کرده از آب کشیده نواحی
 فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک در سرخیابان بمردم بایسنقر میرزا خود را رسانند در کلوی سلطان
 احمد تبیل نیزه خلاینه ندولی نیفتاد و خوبکی ملاصدرا که برادر کلان خواجه کلان بود در گوش تیری رسیده بهمان
 زمان بر حمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پیر من هم رعایت کرده مهر و ار کرده بود علمی هم داشت لغت
 خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورد و بازار آمده سود و سود میکردند بیک با رفوهای عامی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شده مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
 و تمام گردانیده به بند صبح آن روز یک پیر شده بود که تارشته تارشی و سوزن شکسته که بود در مردم
 شکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده اند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند ریورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده باشند چهل پنجاه روز و ریورت نشسته شد و درین چند روز که درین ریورت بودیم
 چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پر دل در خیابان خوب چایقولاش با گردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
 چک چایقولاش کرد و در روی او شمیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق می گفت نیک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل مناک ابوالقاسم چایقولا شکر یک مرتبه دیگر و نواحی برناچایقولا ششمیر شاه توچین
 این طور شمشیری رسیده بود که تالافت کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
 شب سوار شده به پل آیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده و در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاده و چهارپای را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خورد
 خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آمدند برآمده بودند که اردو شهری شده بود آنچه در شهر باطلند و را رد و یافت
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر اراکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواجها قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کنه ایشا ترا عفو کرده بجای صده سمرقند بر شتم
 در پشت باغ میدان در اولانک پته فرو آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری و نواحی بل محمد حبیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و بابا قلی را فرود آورده
 بقلمه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده پرشته کوه بر سر قلعه فرو آمدیم سید یوسف یک بهین روز از قلمه برآمده
 در بهین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تایل میرزا از دروازه شجره تایل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند براق پوشید سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و ادیل محمد حبیب زور آوردند خدا می تعالی راست
 آورد و غنیم شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجمله یکی محمد سکین و حافظ
 دوله می بودند شمشیری با و رسیده بود که انگشت شهادت او را جدا ساختند دیگر محمد قاسم نیزه بهرام خود
 حسین زدنیلو را فرود آورده آوردند از آنچسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جاسر باف و گل قاشق را آوردند که در جنگ سنگی می خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلمه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار با بنجار رسید که مردم ما ناگهان خندق رفتند و غلبه آوردند آفتاب بمنزله ان
 تحویل کرد و سرفاقتاد امر اینکه در کنکاش می اند طلبیده کنکاش کرده سخن با بنجات را یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده بنیایت الهی امروز هم باشد میگیریم قدام باش میگیریم یا آنکه در سردی شیش
 می کشم از نزدیک شهر بر خاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی تردید ترمیرود
 و بجهت قشلاق خواجها دیدار را مصطحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجها دیدار است فرود آمده
 شد و در قلمه در آمده جا های خانه و کپه نقین نموده و استلا را و محصل گذاشته بیو رت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد و درین مدت بایسنقر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
 خان به تو ترکستان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده حرم سروریت آمده ایستادشکر جامع بنود
 بمصلحت قشلاق بعضی بر باطخواجه عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود با مردم شکر حاضر است کرده بر آمده شد
 شیبانی خان ایستادنی توانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعا
 بایسنقر میرزا نشاء اختلاط نونی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
 بایسنقر میرزا هفت ماه محنت کشید یک امید داری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد ستمی صدر کرد ستم و
 و برهنه پیش خرد و شاه خود را کشیده در نواحی ترند و قیقه در یامی اموی میگذشت سید حسین الکر که هم خویش سلطان
 مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترند بود خبر یافته بر سر بایسنقر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
 اسبابی که عقب مانده بود گرفت میرزا ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنقر میرزا هم بدست افتاد -
 بایسنقر میرزا از خسرو شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
 و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ او استر آباد را به بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلیان رفتند و آمده علی شیر یک
 هم به ایلیی گری رفت هر چند سعی کردند به ادون استر آباد به برادر خود راضی نشد و گفت که در رخنه کردن
 پس من محمد موسی میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علی شیر یک یک صحبتی گذشت بر تیر فنی میرزا
 و رفت قلب علی شیر یک دال است علی شیر یک سرکوشی بسیاری - - - میرزا گفت بعد از آن گفت که این
 سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی شیر یک بسیار تاثیر شده خیلی گریه کرد آخردیها
 پیری و پیری گفت و کو با بنجا بنجرت شد که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استر آباد لشکر کشید یعنی جهت نزاع
 مظفر حسین میرزا و محمد موسی میرزا کار با بنجا کشید و مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 پسر بدیع الزمان باشد استر آباد لشکر کشید و در کنار دریای کوز روان در اولونک بیک چراغ از جانب پائین
 سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالحسن میرزا با چندی
 از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمده آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
 و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زدند نه تنها اینجا پسر او که
 یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها بر حیدر دست افتادند به تمام فرمود کردن زدند چه کارکن حق لطیف او
 بود و این میرزایان آنچنان به منق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده پادشاه اینقدر راه آمده
 و مثل ماه رمضان ماه متهرک یک شب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدانه ترسید - کار او شراب خوردن
 و نشاط مجلس اسامی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند بر کس برایشان دست می یابند پس سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی و جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قمارش و اسپان پنجاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در کتختن براده کوه برآ
خود و اوچمه خودش دوچار شده تشویش تمام ازین اوچمه سرود آمد مردم بسیار او درین اوچمه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد از گردن سپردن خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغاسی را گذاشته بود و او
چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمدولی یک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده و دکرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسب و شتر و
خمیه و خرگاه و جمیع یرغ سپاهی که می میرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی کرمی کرد که آنها می
که دیده بودند گفتند که در میان یرغ حال و یرغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازلی اعتدا — فی تا این — که ورت باشد بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعو هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکد و مرتبه از ان طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد و در محلی که از اسب اندخته میکرده اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز کرک آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا به راه
کوه بقندهار و زمین داوریش ذوالنون ارغون و سپر شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتگار دیک پیکش کردن چهل هزار کوفتند پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد موسی میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخص محمد موسی میرزا گرفته — می اردو بخیر و
بر آمدن بایستغیر میرزا با خبر آمد از خواجه دیدار سوار شد بسمرقند متوجه شد کیم در راه اکابر و امرا و جوانان شجاع
هم باستقبال آمدند آمده در آرک و بلستان سرازیر و آمیم در او آخراه برج الاول بعنایت الهی شده و ولایت
سمرقند میسر و مسخر شد در برج مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط نو دوج
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است و ولایت او مادار النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قمر و غلبه بر اوست یافته بله محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره و در وازه آهنی است حالا بزرگ شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرگنت می گویند تیمور یک پای تخت کرده بود و پیشتر از تیمور یک
مثل تیمور یک بادشاه کلانی پای تخت نموده بود قلعو او را از بالای فضیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و منشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار و آنمکه
 اسلام که از مادر النهر پیدا شد و اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور باری
 که از آنمکه کلام است از باری نام محله سمرقند بوده آنمکه کلام دو فرقه اند یکی را باری میگویند و یکی را اشعریه باری
 باین شیخ منصوب اند و دیگر صاحب بخاری و احمد و ابن ماجه و ابن کثیر هم مادر النهر بوده و دیگر صاحب به ایمه که در
 امام ابو حنیفه از به این معتبر تر فقه کم باشد از مرغیان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل مادر النهر است و فرغانه
 معموره واقع شده شرقی و فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و از زم شمالی تا شنک و شام خیمه که شاش و بناکت میون
 جنوبی بلخ و تراند آب کو یک از شمال او میرود و از سمرقند و کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کو یک میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کو یک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در غم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود و از سمرقند یک کوه شرعی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمور است تا بخارا و فراتر که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کو یک فروغ و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کر میها سه چهار
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور یک و بالغ یک و سمرقند و محلات او
 بسیار است در ارک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه کو یک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روزه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از هند
 برده بود آنجا کار کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازیرفع ابراهیم القواعد الی آخر با پنجاه خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور تر است باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک تر است باغ دلگشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دره
 طرف او چوب تنگ ایستاده کرده در دلگشا هم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند دیگر در دامن پشته کو یک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
 بیش از نمانده در جنوب سمرقند باغ چار است و قلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و غیره تیمور یک پس جانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارت بالغ یک
 میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبه کلانیست در عالم اینچنین کنبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحکم میرزا مشهور است از هر ششم سنگ

فرشتا ساخته اند و خراسان و سمرقند آن طور جام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجد مقطع کویند که قطع قطعه چوب بار آنرا ساختن کرده اسلمی و خطای نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقفها به همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد در سه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را بطریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامن پشته کوکب رصد است که الت زینج نوشتن است سه آشیانه
 است از یک سیرزابه این رصد زینج کوکبانی را نوشته که حالا این زینج معمول است و زینج دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زینج ایل خانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان بلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد پیش بسته نشد از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زینج مامونی بر آن نوشته اند یک
 بط لیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و دهار که از ملک مالوده است
 و حالا بمند مشهور است رصد ساخته بوده که حالا معمول مندوان آن زینج است ازین این یکبار پارسه
 و هشتاد و چهار سال است این زینج نظر زینج های دیگر ناقص تر است و دیگر در دامن پشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنگ است و چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی ارا مار پنج خارده کرده اند و چهار طرف
 آشیان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست که سی این عمارت تمام
 سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 و درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او هفتاد و چهار پانزده کو باشد عرض او هفت هشت
 کز رفت او یک کز این چنین سنگ کلان را خیلی ازاده و آورده اند در میان سنگ درزی شده میگویند که بعد
 از آوردن در اینجا در زنده است در زمین باغچه یک جادوه دیگر انداخته هزاره اقامت چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه شرقی یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر در زمین لکه نهند و از لایق می آید غریب امریست هیچ کس سزاین را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرا هم از خود و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ دوش محمد ترخان باصفای
 و هو او با نیز چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلند می مشرف بر او یک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار راست ساخته بازو با سر سفیدار با کاشته
 خیلی سر آمد تری است عیب اولین است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ار است شهر است و در
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کرمی را جده بازار است و مخلوط نیستند طور رسمی
 است دو کانه های نان و ایمی خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می بر آمد آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند تهل قرمزی است

باطراف و جانب می برند کرد اگر داولا نکهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بجان کل که در شرقی سمرقند
 واقع شده اندکی بشمال مایل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
 هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
 آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و بهر حال
 برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشیند و ازین اولانک بلند تر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
 گذشته بجان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آبخیزان کشته آمده که درون او جاری فرود آمدن یک رود
 بوده باشد راههای برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
 چند وقت اینجا فرو شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودند است در میان باغ و دلکش و سمرقند واقع شده یک دیگر
 اولانک کول مغاک است از سمرقند نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مایل این
 هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده از ریخت اولانک کول سخاک میگویند و محاصره سمرقند
 در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قلد
 است و این مختصر از اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوپک جنوب او باغ میدان و چهار باغ در
 محمد ترخان است شرقی او پشته کوپک ولایات و نواحیات خوب دارد ولایت کلان او که قبضه سمرقند باشد بخارا است
 بطرف غربی سمرقند پست و بیخ فرسنگ است بخارا هم توابعات چندی دارد و طو شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
 خرپوزه او بسیار خوب میشود در مادر النهر مثل خرپوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از خشکی یک
 نوع خرپوزه که میر تیموری میگویند از خرپوزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هم جنبش خرپوزه بسیار می شود و خوب میشود
 و یک الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا هیچ جانی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
 می برند از جهت تلکین بسیار ادا می خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در مادر النهر از شراب بخارا تند
 تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم و یک ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راه است در میان
 سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب با کوهن میگویند سنگها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
 بهار با صوا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود شهر سبزی می گویند چون زاد و بود تیمور یک از شهر کیش
 بود بجهت این شهر و پامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
 بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای توابعی و امرای
 دیوان که نشسته دیوان پر سنده پیش طاق دیگر در تران پیش طاق ساخته دیگر بجهت شستن مردمی که
 از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه و طاقها کرده آبخیزین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
 میگویند که از طاق کسری این بهتر است و یک در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبرها عجیب و مقابر بعضی

دیگر اولاد او اینجا است چون قابلیت کیش شمر شدن چون سمرقند نبود از جهت پایی تخت همان سمرقند
 را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که شمس و خورشید هم میگویند قرشی نام مغولیت کورخانه را بر زبان مغولان
 میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جانیست بهار او خوب می شود زراعت او خوب و از بوزه او خوب
 می شود بجان خوب سمرقند است اندکی بفرساید و بزرگوار است بصورت باغی قراچان که
 میشود که قبل تو بروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود در آن نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
 توار است دیگر ولایت لرستان است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قرکول است از پیرایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ در میان
 غرب و شمال است تو مانات خوب را در آنجا بخارا و سواد است و پیوسته سواد است از ابتدای بنا مار به بلاق و انتهای بنا بخارا یک فرسنگ
 راه است که ده سمور بنا شد اینچنین مشهور است که سمور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول اوسی فرسنگ است
 و این طومانان را گفته بوده دیگر تو مان شاه دار است بشهر و محلات پیوسته است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
 کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهانی او اکثر دوازده این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوک
 است خوش هوای و بر صفا آب او فراوان و نعمت او از آن جلی خوب تو مان افتاده روندهای که مسعود شام را دیده اند این
 چنین جای نشان نمیدهند اگر چه دیگر تو مان هم دارد اما برابر بنا که مذکور شد نیستند باین بهین مقدار که گفتا
 نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک جهانیک میرزا داده بود و بعد از فوت جهانیک میرزا به پسر خود داده
 بود و بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان جهانیک میرزا داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات مادرش را
 را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بهجت این پسر و زنیاسی
 گذران آن چنان داشتند پدر پسر شهید که تاریخ فوت ابنیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
 وفات ابنیک میرزا معلوم نشد و بدینا و دین را از و بود و پشت به عباس شهد شهادت چشمه
 شدش حرف تاریخ عباس گشت به اگر خوش هم بخانه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
 پدرکش بادشاهی را شاید به اگر شاید تاریخش به نپاید به تاریخ او هم طوری واقع شده به تاریخ
 عبد اللطیف خرد و چشمه ذکر بود و در سلک بندگانش فریدون در دست به بابا حسین گشت شب جمعه اش به پسر
 تاریخ این نویسنده که بابا حسین گشت به بعد از عبد اللطیف میرزا بنیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
 میرزا محمد اند میرزا که و اما و ابنیک میرزا باشد بهجت نشست یک و نیم سال نهایتش به و سال بادشاهی
 کرد و بعد از و سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود و بعد از سلطان ابو سعید میرزا
 سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
 سلطان محمود میرزا بایستق میرزا را بادشاه کرد و دروغا تر خانیان بایستق میرزا را گرفته برادر خود و خود سلطان
 علیمیرزا را یک و در وقت اند با زبان همان بایستق میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایستق میرزا من
 که گفتم در واقع بعد از دیگر کیفیت معلوم خواهد شد بجز در وقت سمرقند سمرقند امرا می سمرقند اشل ایام

گذشته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
 در باره سلطان احمد متبل علایت پیشتر گفته شد و چیرکای امرای نزدیک بود و چیرکای امرا که بیست
 ماه محاصره نموده به قتلش گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بجز چیزی نیفتاده بود و بجز یک ستمند
 دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علمیر از این ولایت تا که بایان در آمده بودند تاخت کرده و منی شده و از ولایت
 که همه نالان و تاراج یافته باشد چیرکای متبل چه نوع میسر شود و بجز مردم لشکر تمام شده و زبانی که ستمند گرفت
 شده انقدر خراب بود که بدو تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی می تواند گرفت انجبت مردم
 لشکر بسیار تقیضی کشیدند و ما هم بجز دم خیزی نتوانستیم رسانیم و خانه های خود را یاد کردند یک یک و دو و بجز
 رو آوردن اول کسی که کرخت جان علی خان بود و دیگر ابراهیم یک یک بودند و نالان تمام کرخت شدند بعد از آن
 سلطان احمد متبل هم کرخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی زفر ستاده شد که اوزون حسن خود را خواجه قاضی جلی
 مخلص و مستعدی گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین کرخت را از ابراهیم و بعضی را پیش ما فرستاد آنکه
 کنند این فتنه ها و سر کنند این جماعه که از اینجا کرخته رفته بودند اوزون حسن حرام نک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
 احمد متبل ظاهر و آشکار او مقام بدی شده اند این چند سال که بدایعه تسبیح ستمند تجار لشکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان اگر چه کمک معتمد نباشد اما بعد از فتح ستمند طبع اند جان می کردند و درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام کرخته
 به آتش و اند جان رفتند اوزون حسن و احمد متبل و اولایتها را بجهت جانشین میز اطیع کرد و از چند وجه ممکن نبود که
 با آنها داده شود یکی آنکه اگر چه بیجان این ولایت را داده کرده شد بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجا می
 میرزاده شود تمام بیجان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم کرخته به آن ولایت رفتند بطریق محکم
 طبع می کردند اگر پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله چه می داشت تحکم آنها را که میتوان کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان هم اند جان رفته بودند همراه من در ستمند از خورد و بزرگ و امرایک و بدتر یک
 بهر کسی مانده باشند چون موافق استند حامی ایشان نشاندن مردمی را که متوهم شده که کرخته بودند طلبیده
 همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را انضامی خواستند از آتش بر سر اند جان لشکر کشیدند
 بدی و باغی گری را صریح و آشکار کردند و چون خواجه نام مردان و سر آمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را
 کرده بود و خود در رعایت کردن و تربیت کرده از امر ساختن و عجب اتنی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافت کس اعتمادی با تونون خواجه بود و رفتی که از ستمند اولوش مغول رو بکرختن نهادند و تونون
 خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بیاورند
 مردم را خود این مفتن چند حرام نک اینچنان کرده بودند که وعده و وعید نصیحت و تهدید هیچ فایده نیکر و کوچ تونون
 خواجه در میان دو آب بود که میان دو آب را باطل او چیرکای سیکونید اوزون حسن و سلطان احمد متبل یک
 جماعه را با یلغار بر سر تونون خواجه فرستاد و در غافل گرفته آورده گشتند اوزون حسن و متبل جانشین میرزا گرفته آمده

اند جان را محاصره کردند در وقتیکه باشکر سوار می شدیم و راند جان علی دوست طغای و دراختی اوزون حسن را
 گذاشته شده بود بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند میسره جوانان بودند خواجه قاضی او را
 در قلعه داری بکیت و دو تنخواهی من هژده هزار کوسفند خود را بجانانی که در قلعه بودند و بابل و عیال آنها می که همراه ما بودند منت
 کردند و مدت محاصره از والدیه های من و خواجه قاضی متصل خطهای آمد که ما را از این چنین محاصره کرده اند اگر نیامده بغیرا و ما را رسید
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان در سوت باشد خدای منم راست آرد باز
 سمرقند را بدست می توان آورد و متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد در آن امام یک مرتبه بحضور شده با وصحت یافت
 بودم ایام نقاست را خوب رعایت نتوانستم کرد و نشویش خود کرد این نوبت بسیار بیمار شدم چنانچه تا جاریه
 زبان گرفته شد و در آن من به پنبه آب می چکاندند آنها می که همراه من بودند از خور و و بزرگ و امر او جوانان پش
 از زندگی من مایوس شده و فکر کاخ خود شدند درین طور محل نوک اوزون حسن که به ایلی می گری آمده بود و و سخنان
 پریشان آورده بود و امر او را می غلط کرده مانده و حضرت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدیم
 او در زبان من کلمات مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر او را من که این دولت یکم باشد و بگو
 اوستاد و پیرین که خواجیه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده این چنین است تمام طلبیده باشند بکدام دل
 کسی ایستد در ماه جب روز شنبه بعینیت اند جان از سمرقند بر آمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
 شامی بود و در شبی دیگر بود که بخیر رسیدم همان روزش از اند جان یک کسی را خبر آورد که هفت روز پیش ازین بهان
 شنبه که از سمرقند بر آمدم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بخالفان داده و تفصیلش آنست که نوکران
 اوزون حسن را که در محصور می ماند مانده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
 که زبان باد شاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش می چکانند ایشان همین طور رفته و پیش علی دوست طغای
 سوخته خورده گفت همه در دروازه خاگان علی دوست بود ازین سخن پی پامی شده و مخالفان را طلبیده عهده
 شرط کرده قلعه را داده از خیر و مردم تنگی و رفعیای می نمود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بجرم بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گشتن اند جان خبر آمدن مرا بخیر شنیده خواجه
 مولانای قاضی را بهیمتانه در دروازه ارک از خلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبد الله است اما
 باین نام مشهور شده بود و نسب و از طرف پیرنج بران الدین قلنج منتهی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طبقه تقه او شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند میر خواجه عبد الله بود ایشان
 تربیت یافته بودند ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست که ام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
 قصد کنند های ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود و رسیدن در واصل نبود
 انطور دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهادر باشند اندک و غده و قوتی
 می دارند و خواجه قاضی اصلا در غده و قوتی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوک و چاکر و ایاق

و اجسام همه را گیرنده تاراج کردند مادر کلان و مادر مراد کوچای آنها می که همراه من بودند بخت پیش من فرستاد بخت
 اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از اینجا مانده — شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از بخت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر دولایت جدا نشد بودم و تا خود را دانسته
 بودم اینطور سرخ و مشتقت نبرد داشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در در خانه من توانستند وید و محمد حسین نیز
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تشکند خصمت داده شد قاسم بیک بتا شکست پیش خان فرستاده شد تا
 برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بیکل آسین کران شده در وقتیکه در بایان کز لیک و اما فی زود
 آمدن من از بخت آمد خان او را دید که لیک مانی از کرده بطرف آشتی آمدند از اطراف هم مخالفان لشکر که داشتند جمع نموده با خشی از بخت
 وقت قلعه بابر ابا سیدین ضبوط ساقند و اچیت اندکی محفل نشستن خان مخالفان قلعه را برزور گرفتند اگر چه دیگر اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
 رفت شود بسیارش این بود که بچاک ولایت میسر شود درین طور محل بسجنان قریب آسین مخالفان کوش انداخته
 سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالکلام بابر برادر کلان بمن یک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
 بود با ملجی کری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بسخن و بر آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد و مراد و دیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
 کجی اکثر ایشان در اندجان بودند چون از گشتن اندجان میاوس شدند از خود و بزرگ و مراد و جوان و دیگران مقصود
 و بهشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرای علی و پیش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
 و شیخ عبداللہ ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختی از دست کس
 بیشتر و از سید کس کمتر باشند از اراقاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی مستکلیج شرم طاق
 و سیدیم قرا از تروکیان و انجلیکیان میر سعاد قوچین و سید قاسم ایشک آغای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طغای میسر و خدایروی قوچنی منول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و پیر ویس و شیخ ویس
 و بار علی بلال و قاسم میر آخر و حمید رر کابدر بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخت آمد مراد و کلان
 مراد اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخت پیش من فرستادند آن رمضان را در بخت که ندانیده شد
 بسطان محمود خان کس فرستاد و دو کویک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
 را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اورا تیه آمدند اینجا خان را دیده بر سر سمرقند
 براه باریلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه و دیگر پیشتر باریلاق آمده بوده اند من براه بودم که
 باریلاق بکنار که در و غه نشین باریلاق انقلعه است آدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیان خان و تا سخن
 شر از داندان نواحی را یافته برگشته بودند ضرورت من بخت بخت آمدم چون و غه سلطنت و داعیه ملک
 گیری با شد بیک مرتبه و دو مرتبه کار پیش نرستن — نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بخت طلبیدن ککب شکند

پیش خان رستم شاه بیکم و خوشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندید بودم باین بهانه آنها را هم
 دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دولت و ابوبیک یک دو خان حسن نارین را با مقصد و مقصد
 کس کمک تعیین کردند باین کمک را گرفته آمد و بخند توقف نگارده و گذشته و ایضا کرده کتبه بادهام را در دست چپ
 گذاشته شبان شب آمده و زردبان گذاشته قلعه سنو رخ که از خند و فرسنگ راه بوده باشد به زدی گرفته شد
 وقت خروزه بود در سوخ کینوع خروزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پست او زر و کینخت و از خروزه اسوده میشود
 تخم برابری تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خروزه لذیذی است آنطور خروزه در آن نواحی نمی شود صبح
 امرای مغول بعضی رسانیدند که مردم ماکم بر گشتن این قلعه چه کاپیش رود فی الواقع همان طریقت بود استادن بخا
 مضبوط ساختن این قلعه را یافته بر گشته باز بخند آمده هشت هشت سال خسرو شاه بهرامی بایسنقر میرزا لشکر کشیده
 و یحسانان آمده و بکر و فرب سلطان مسعود میرزا الیچ فرستاد که بیاید بر سر مرقه بر دیم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
 سمرقند بنشیند و یکی در حصار امر و نزدیکیان و جوانان و سپاهیان میرزا از ده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللہ برادر
 که از پیش بایسنقر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا ابوبسیار رعایت کلان یافت با وجود
 که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت است علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در دست داد و ولایت
 ختلان تن جهانیکم خیل از امر و نزدیکیان سلطان مسعود میرزا بوقت صرف شد و خود و پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
 خانه را گرفتند آنانی که عاجز شده بودند که بختیش بایسنقر میرزا آمدن گرفته بخندان فرب امیر سلطان مسعود میرزا
 را غافل ساخته و از یحسانان ایضا کرده وقت نقار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
 محلات دولت سرانام عمارتی بود که پیش ساخته بود بقلعه را آمدن نتوانست و که بخت به شیخ عبداللہ برلاس بطرف ختلان
 خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ برلاس جدا شده از کذر ایوان گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بجز
 مسخر شدن حصار بایسنقر میرزا را در حصار نشاند و ختلان را به برادر خود رودلی و او بعد از چند روز بداعیه
 قبل کردن بلخ سوار می نمود پیشتر از خود بطر بادر نام نوکر کلان خود را با سه چارواگر کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
 چهار روز بایسنقر میرزا گرفته آمد بلخ را محاصره کرده بلخ ابراهیم حسین میرزا بود و سلطان حسین میرزا نیز خیل بودند به برادر خود رودلی لشکر بسیار
 همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرخان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد و لی رفته از نزدیک هم شیرخان را
 قبل نتوانست که مردمی که همراه او بودند بجهت تا ختن ایل و الوسی که در چول زر دمی باشند فرستاد و چول زر دمی را
 چتر و از صد هزار زیاده کوفتن و بیهزار نزدیک شتر گرفته آوردند و لی از آنجا ولایت سان و جازیک را تا ختن
 و تاراج نمود بعضی مردم که در کوچه مضبوط شده بودند گرفته آمد در بلخ به برادر کلان خود بلخ شده زانیکه خسرو شاه
 بلخ را محاصره داشت یک روز در نظر بهادر نوکر خود که مذکور شد به انداختن چوب و خراب کردن آنها فرستاد و از آنجا
 منگری پیروی ساجی که از رعایت کرد و بای سلطان حسین میرزا بود با هفتاد و هشتاد جوان برآمده با نظر بهادر و بر پوشیده
 زیر کرد و سر او را بر میوه بقلعه درآمد بسیار مردانی که در نمایان کاری کرده و دین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که مدتی از زمان میرزا نادر شده و دختر داده و مقام مستند و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرو آمد و به لشکر او از هیچ طرف غلبه نیامد و نزدیک رسیده بود که از کشتن به تنگ آمده برخیزد که در وقت
 بست قلعه را داده بدو خبر و قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا با و شاه کلان به آن مقام
 اسباب و مطاق چند نوبت بر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگفته بر پشت پسران و احمای او این مقدار دیر
 شده باغی گری یافتند و با کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بر استرآباد حسین
 در مقام بدی شده بود پسر داری محمد ولی یک امر را با لشکر بسیار به اختیار فرستاد خود در آنک نشین نشسته
 که مدتی از زمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده و غفلت بر پسران آیدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را گرفته پیش سلطان حسین میرزا می آمدیم روزی رسید و لشکر می که بر استرآباد رفته بود هم آمده و بهین روز میرزا
 ملحق شد و در و بر و شدن جنگ کردن هم توانستند مدتی از زمان میرزا و شاه بیک هم که نیر سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
 دیده و بهرام دمی را نوز و در مقام غایت و شفقت بود که با یک برادر خود و شاه باقی چنانیانی که پیشتر ازین در طراست
 سلطان حسین میرزا می بود و خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی حضرت سلطان حسین میرزا پیش خسر و شاه رفت
 و خسر و شاه بایستغیر میرزا را اجضا طلبیده آورد و در همین ایام میرزا شاه میرزا پسر العینک میرزا به پدر خود باغی شده
 بهزاره در آمده و در بهزاره هم بی اعتدالی کرده و در بهزاره هم نتوانست بود و انهم پیش خسر و شاه آمده بود بعضی کوه اندیشان خود برین
 بودند که هر سه با و شاه زاده را کشته بنام خسر و شاه خطبه بخواند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
 خود می او نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این خیز و نه دنیا که فی با و وفا کرونی بهیچکس وفا نکرده
 گرفته و این کورنگ مردک بچه های او شتر زده و کور و چندی از کوه کلتاش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بخال آنکه بسم قز پیش سلطان علیمیرزا بیزد بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از بکیش
 که حرکت و بکل از چار جوی گذشته پیش سلطان حسین میرزا فرستند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باز
 نوع کاری اهتمام نماید صدمه بخواست برد و با و در قیامت هر کس این افعال حسنه خسر و شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بایستغیر میرزا را با و شاه کرده بحصار حضرت
 و او و میرانش شاه میرزا سید کامل را بطریق کوهک بطرف با میان فرستاد و قانع نه نمود
 چهار بر سر قند و اند جان مکر متوجه شده و هیچ کاری نکشاد و باز بخند آمده شد و خند جای محقری است اوقات صاحب
 صد و بیست یکس به تشویش میکند صاحب و اعیزه خود چطور صبر تواند کرد و محمد حسین کورگان و غفلت که در او را قیام بود و باغی
 سمرقند کان فرستاده و سخن کرده از و نهایی بار بیلایق بساغ که از مواضع ملک حضرت خواجهاست و درین فترات بهاد
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدین تانجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده و پنج
 دست آید بجا آورد و شود محمد حسین میرزا هم را ضعیف شده و انجمنه سواری نموده بساغ ج متوجه شد
 در وقتیکه بر این رسید مژپ کر و م با وجود پ از این سوار شده و ایلعت ار کرده از راه کوه

رابطه خواجہ آدم و غافل شاطو گذاشته و برآمد قلعہ رابطہ خواجہ را که داروغہ نشین تو مان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در پیچ جا توقف نکردند بساغج آمده شد با وجود پ
سیرده چارده فرسنگ راه بصوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز برای ہم سار و دوس لاغری و شکریم
طغائی را و بعضی جوانان بجلی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که زفته قلعہ های بار یلیاق را خواه مسخرن و خواه بزور پ
آرد و دران ایام بار یلیاق را سید یوسف بیک دست و برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطان علی میرزا هم رعایت
کرد و بود سید یوسف بیک

برادر خود و خود پس خود را بضمیط ریت قلعہ های بار یلیاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوٹ
او دارد و دران قلعہ بود امرا و جوانان با هم رفته تمام رستان بعضی از آن قلعہ را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزرگرفتند و بعضی را بعیاری و زندی زد و دیده تصرف شدند و دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ و بی نیست
که قلعہ نداشته باشد و همین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خود او و برادر بکمان شده بجزاسان رخصت
داده و فرستاد و این رستان باین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجہ بکمی را فرستادند و خود
هم با شکر و درواچی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و در سید کبیر بودند و از هر طرف غنیم
پرزور باند جان بازگشت طلح هیچ مدد نکرد و هیچ کاریش زفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
کرده شد بجنید یک جای محروقات یکی از امرا را بجا بستن و شیش میگردید و نیم سال بنزدیک بد و سال بجا مانده شد
این مسلمانان هم تا مسکن داشت و در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و بیک کد ام رو بجنید رفته شود هم بجنید رفته
شود هم بجنید رفته کسی چه کار کند آخر همین ترد و لفر قیلاقی طایف جنوب او را تپه رفته شد چند روز دران لواچی در کار خود
حیران جامی رستن و بودن خود دانسته سرگردان گذر نینده شد یک روز در ایام بودن همین با خواجہ ابوبکارم
که مثل باجلای وطن شده سرگردان بود و بدین مآله جامی رفتن و بودن خود کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت مارقت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد و رفت کردم همین روز نماز و دیگر تکی
بود که از پای درمی یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود و بوجوق نام بیهضمون فرستاده بود
اگر از من کنایان عظیم صلور شده ولی امید دارم عنایت نموده گناه را بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغهبان را سیر
یک نوع غلامی و خدمتکاری بکیم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود و چنین حیرانی و سرگردانی بجز آدم این جز هیچ نیست
و توقف نکرد همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغهبان بطریق ایلتا متوجه شدم از اینجا تا مرغهبان بختیابست
چهار فرسنگ راه بوده باشند آن شب تا صبح آنروز تا نماز پیشین در پیچ جا توقف نکرد و رفته شد نماز
پیشین در تنک آب نام موضع از توان بجنید فرو آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داد و نصف
شب بوقت نقاره از بیک آب سواری نموده شد آن شب تا صبح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب اواز
صبح پیشتر تا وقت رسیدن بیک فرنگی مرغهبان و پس بیک و بعضی تردد کرده بعضی را ساینده که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت و نوبت کسی رفته دنیا ده و گفتگو و عهد و شرط شده بکدام اعتماد میرود و نمی توان
 ترد و ایشان و بی داشت یک زمان ایستاده نگذاشته شده اند و این قرار یافت که اگر چه این نزد و با و بی دارد
 ولی ازین پیشتر بابتی سه شمان روز نیا سوره و توقف بکرده بیت و چهار بیت و پنج فرسنگ آمده شدنی در
 اسب حال مانده و نی در آوم و نیچا چه نوع برشته شود و از اینجا برشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید یک می باید رفت پیچ چربی خواست الهی نشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
 به روزه قلمه مرغیان آیدیم علی دوست طغالی عقب در و از ده ایستاده بود و از ده و انکرده التماس عهد کرد بعد از عهد
 شرط کردن در و از ده را و اگر ده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در سیانه قلمه در جوی مناسبی فرود آمده شد
 مردمی که همراه من بودند انخورد و کلان دوصد و پنجاه کس بودند چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل بکردم ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام طری طلب سینه بعد از در آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقا سبک
 از مردم ساغج و از مردم که نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اند جان بکردم کوستان شل اشیا ریان و نورق ساران و جگر اک و آن نوامی فرستاده شد که از آب بچند گذشته
 قلمه های اطراف و مردم که در راه بود که باشد بطرف مامایل سازند بعد از چند روز از وزن حسن و سلطان احمد تنبل
 چنانچه میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منو لاج جمع نموده از خشی و اند جان هر که بکشمی توانست
 بر آمد بکشمی بر آورده بدایع بقتل نمودن مرغیان آمده و در یک شرعی مرغیان بطرف شرق در سنان نام مضمی
 آمده فرود آمدند بعد از یک دور و زراست کرده ویراغ پوشیده بجلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سار و دو و پس لاغری و این سردار را زباید و طرف بالینا فرستاده شده بود و همراه من معدود و چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از و غلیل چه در دستار و پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و آنها پیچ کار توانستند کرد و یک دو باره نزدیک قلمه نتوانستند آید قاسم بیک
 که بکوستان جنوبی اند جان رفته بود و اسپاریان و تورق ساران و جگر اک و مردم آن نوامی از رعیت کوه و صحرا
 و ایاقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک دود و دگر بخت آمدن گرفتند ابراهیم سار و دو و پس لاغری
 که بطرف خشی از آب گذشته بودند در قلمه باب دیک در قلمه و یک در آمدند از وزن حسن و تنبل ظالم فاسق
 و کافور ش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها زده بودند از غلامان خشی حسن و یکجا با جماعت خود و دیگر
 یک جماعت از نو و او با شش را او برین کرد که خوب دستها گرفته آنها می که در قلمه سنگین خشی بوده اند ضرب را
 زده و در راک در آورده ابراهیم سار و دو و پس لاغری و سیدی قرا و انجاء را طلبیده بقلعه سنگین
 خشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در همان ایام
 از شهابی خان که بکشته پیش خان آمده بود و با مراسی تومان نازین با کمک کرده بود و در همین محل آید
 با وزن حسن که رسید پی پایی شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بکمک آنک

آتشین کرده فرستاد و سحر بخار دریای رسید لشکرا و لشکر مغول خیر یافت یک جماعه مردم را پسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مردی که بکام آمده بودند مضطرب و سر اسیم شده گشتی را بالا کشند از همان جایی که گذشته بودند که آنقدر بقلو گشتن توانسته
 پایان افتادند لشکرا و لشکر مغول هر کدام از طرف که بودند اسب برهنه ساخته و آمدن گرفتند مردم گشتی هیچ جنگ نتوانستند در قار
 لو غاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده گشت چو پایده که کار از آن گذشته بگریخته لشکر مردم
 گشتی این حرکت شد در یک زمان آنهاست که در دیابو دند جنگی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبره از وزن حسن -
 قار لو غاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که حال پیش من معتبر است و دیگر حمید قلی فلک کاشغری از مفتاد هشتاد جوانان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص نشدند این خبر را شنیده در نواحی مرغیان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصربیک را کشته بودند که بر نواز حسن بود اگر ثانی او نباشد در نواز
 او بودند خود و چرخ بود صاحب تجربه کسی بود مردی نیم داشت این کیفیت را دانسته دلی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد و وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
 سخن اینها به یک جا قرار یافته و بران شدن اوزون حسن بکوج خود بطرف خشی خود را کشید سلطان احمد تپل بولایت خود
 باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از تر و یکمان و جوانان او از اوزون حسن گرفته که خنجر پیش تپل که هنوز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده و وقت آفتاب بر آمد
 از مرغیان سوار شده روز گذشته بود که به اندجان آمد ناصربیک و پسران او که دوست بیک و بر یکم بیک بوده باشند
 دیده و پرسیدند از عنایت و شفقت امیدوار و سرفراز گردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 بر آمده بود عنایت الهی در سه نصد و چهار باز میسر شد سلطان احمد تپل که جهانگیر میرزا
 همراه شده به جانب او ش رفته بود و در آمدن او ش او باش و قتل ایاق او ش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
 زده زده از او ش بر آورده قلعه را بکام گشته با کس فرستاد جهانگیر و تپل با معده و چند سر اسیم و
 رفته در او رکنند و آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف خشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه خشی در آمد
 است چون سردار و سرفتنه این بعد اندام این خبر دلاند جان یاده چهار پنج روز توقف کرده غایت خشی نمود بمحور رسیدن
 به خشی چاره نتوانست کرد و عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد و چند روز در خشی بوده خشی و کاشان و کار و مهم
 اضطراب را و رفیق و مضبوط و ربط آورده امرای مغول را که با بیچاره آمده بودند خضعت داده اوزون حسن را با کوچ و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال و نقصان نرسانید براه قهر انگین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بچند بصر برفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترت با نالان و تاراج کشته مردی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواج قاضی سیمین با بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را در اینجا مانده شد که منشأ این همه چو لو
 و باعث اینهمه ویرانی و تاراج کشته مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفای کند که با خواهند کرد اگر اینها را گیر انده شود و یا تالیح فرموده شود چه عیب داشته باشد به تخصیص پیش
 ماسور شده و جامه مارا پوشیده و کوسفندان مارا خوردن میکشند باشند از خود که تحمل تواند کرد اگر رحم کرده گیرند و نشود و یا
 اگر نشود و باری جماعه که در قریبا و تحت با هم همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه بستانند به آنها فرمان شود که به دست آنها در آن
 مقدار اگر خلاص شوند منت همی باید به ارندی الواقع معقول نمود و فرمان شد که آنها می که با هم آمده بودند اند آنچه از اسوا خود
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جهاجیم سریر از مودی پهلوی مانسته این چنین را میندن
 مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگر بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صبر و
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه با رعاست سبب آمدن مانوت و دیم از اند جان همین به
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان دغدغه و توهم خود داده و داده از باطل آگ چینی که میان دو آب هم میگویند لطف آور که کوه نمود
 تپیل کس فرستاد پیش دین نزار و پانصد نزدیک و نزار مغول و دیگر از حصار بمرای خمر و سلطان مدی سلطان محمد و غلت و آنها هم به مقدار
 مغولان باشند همیشه میبایست ویرانها از اوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بن باغی کرمی که در زیر پنجین نیست که بمن از جهت
 بی مناسبی باغی کرمی کرده باشند اینچنین حرکت بخانان خود هم مکر کرده این خبر را سلطان قلی چنانف که پدر او خدا بر وی توفیق
 را از میان باین مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان جمعی بود و در خوب کرد از ایل و اوس خود
 جدا شده و این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا قباحت باز کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد بهوش بجا
 مذکور خواهد بود قباحت های اهنم نتیجه مغول بودن او بود و چراغ دان این خبر را را جمع ساخته مشورت کرده شد امر ایضاً رسانید
 که این جزوی کار نیست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امر او شکر و امر کرده بر سخن باینجا و دریافت این
 سبب گرفتند و این را می غلط بوده است همین قاسم بیک امر او لشکر را سر کرده بر آمده تا مقام کردن اینها و در میان
 تنبل خود آمده و بمغولان همراه شده و بوده است صباح آن پگاه بجز و گذشتن از دریای اتلا میش از کدریای سخت
 به او در بر و میشود و خوب چاقو و شمشیر قاسم بیک خودش سلطان محمد را غول رو بر و روده و دوسه مرتبه
 شمشیری و پیل انداخته سر او را درون نیکو زد و بسیاری جوانان با هم مغولان میکشند آخر شکست می یابند قاسم
 و علی دوست طغای و ابراهیم سار و دولیس لاغری و سیدی خوار و دیگر از امر او نزدیکیان که بدست افتادند علی دوست
 و مردم میم لاغری و توقه ملک طغای و محمد دوست و علی دوست و میر شاه توچین و مردم دیوانه و دین جنگ عجب چاقو و شمشیر
 از طرف مادر برادران خور و ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از مغولان حصار می شمسوار نام و بر میشود و شمسوار اینچنین
 می اندازد که از دو بلعه گذشته در صمد شمشیر خیلی نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که اگر شمسوار برابر
 یک گشت دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شمسوار و بلعه نداشت زخم شمسوار را خوب بستند و نیک
 شد و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببندد و بعد از سه بار روز بهمان زخم رفت از قریبها و فداکت با خلاص شد
 در اول گرفتن دلایت عجب شکست بیوقتی بود و قریب علی مغول که یک دکن اعظم باو در وقتیکه اند جان گرفته شده بود
 ولایت خود گرفته بود و اینجا بود همین مقدار تپیل جهاجیم سریر از اگر گرفته آمده و یک شرعی اند جان در اول آنکی که در پیش پشته پیش

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از پل دختران تادانسته پیشه عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرد
برآمدند پیشتر نتوانست آمدیم از دامن پشته عیش آن طرف بر گشت در حسین آمدن این نواحی از امر بدست افتاده میهم
لاغر و لوقه را گشت نزدیک یک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و طرف اوش رویه بر گشت اوش رایه ابراهیم
سار و داده شده بود کس او انجا بود اوش را مضبوط ساختند و قایم **منه حسن و شحاته بشکر**
ولایت از سوار و پیاده بقدرن محصل و لو اچیان فرستاده شد و بقدرن علی و از شر که پس بولایت خود رفت بود با تمام تو اچیان
دو آئیده شد و بجهت تور اوشا تو و کندی و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان با تمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که پیشتر می آیند از سوار پیاده یکجا کرده و لو که و سپاهی که بجهت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده و هر دهم ماه محرم در چهار بارغ حافظ یک سفر کردیم یک دور روزی در چهار بارغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان بر الفار و جالفار و قوای هر اول سوار پیاده را ترتیب داد و پیش بجهت متوجه شدیم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادون نتوانسته بطرف رباط سرنک که در حوالی اوش است خود را
حشیده در لابلاب کند فرود آمده صبح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر
او گشته متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تا ضمن نواحی او رکنند جا بقویخی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میروند شب شب بخندق
در آمده در وقت زین پاهایمان تفصیل مردم اندون قلع می نمودیم هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند چاقوخی ما هم رفته کور
او گندرمی تا زندان مقدار یخیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلعها دو که در آسمان بکلی مشهور
است مثل برادر خور و خلیل و اوران قلعها دو و صند و پنجاه کس مانده انقله را مضبوط ساخته بود برگشته آمده قلعها دو جنگ
انداخته زور او را در قلعها دو و خلی مضبوط قلعها است طرف شمال او که سالت خیلی بلند واقع شده اگر از سالی تیر اندازند
شاید که بعضی ز سر آبد زرد او همین طرف واقع شده پایان روبرو قلع مثل کوه از دو طرف فیصل برداشته و
آورده بهاب رسانیده اند طفا بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سالی کلان بر او یک سنگها
بر قلعها بر آورده اند آنقدر سنگها بر قلعها دو انداختند این مقدار سنگها قلعها شده است از هیچ قلعها این سنگها نینداخته
عبدالقدوس کوه بر برادر کلان کتبه یک زیر تفصیل بر آمده بود از تفصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
و دست معلقی رفته از آن طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شد
روان شد در دوپنی آب و زرد بر سر علی بلال یک سنگ ضربی زنده آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته ش پیشتر از چاشگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده بر آمدند خلیل برادر خور و خلیل
سرور ایشان هفتاد و هشتاد و یکصد کس دیگر را بندگان کرده به اند جان فرستاده شد که با احتیاط نگاهدارند از امر او نزدیک
و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد ما و گرفته آمد و او بچه تو به نام دیبی از دیهیمی اوش
فرود آمده شد از آن طرف مثل از اند جان برگشته در آب خان نام جای از دیهیمی رباط سرنک و از دیهیمی فرود آمده سیاه

و خوشان کوچ و متعلقان خود را از ولایت قتلکس برآمده و مارا گفته اند قنبر علی که در او ش بجهنم بود از بیماری برشته
 انهم آمد و بین طور کلی گک غنی سلطان احمد فرادول بجاعت خود شش آمدن را سکون گرفت. صبح آن
 روز است کرده بر غنیم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جادو و کیم مثل
 یازتال چیز با مردم شکر امت دادند و ریورت او فرود آمده شد همین شب بتبل میرزا جهانگیر آگرفته و از طرف پیپ
 پاستنه خوابان نام دبی که بطرف اند جان در پیلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشند آمده و آمد صبح آن هم برانفار و
 جالناز و قول دل را ترتیب داده و اسپان را که از خسته و بلاق پوشیده و یا سال بسته و پیاداتی که تورا برشته
 بودند پیش خود انداخته بر سر غنیم و ان شدیم برانفار را علی دوست طغای بود با توابع خود جوالناز را بر سر سار
 و نیس لاغی و سپیدی قرا و خیمه علی شتر را در کلان خواج گنجک یک بعضی نزدیکان دیگر سلطان احمد بتبل قراول
 کوچ یک با ما عزم خود شش و بر جوالناز نوشته شد قاسم یک در قول پیش من بود و اول قبر علی و بعضی از نزدیکان دیگر
 از طرف باین شرق جنوب و خوابان موضع متقاله یک گروهی خوابان بود رسیده شده که از موضع خوابان غنیم
 راست کرده برآمد ما هم تر و دیگر زوال شدیم حرم و احتیاط را مرعی داشته تورا د پیادار ترتیب داده شده بود
 در محل مقابل شدن عقب ماند بغایت الهی با آنها هیچ احتیاج نش پیش نرک از رسیدن مردم جوالناز را بر العنای
 ایشان دست کردند برادر کلان خواج گنجک یک با خوابان جالناز که در محمد علی مبشر هم بعد از گنجک یک چاقو
 که بهین سفد از تاب نتوانست آورد و یا غنی کتخت به برانفار و بر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او روند
 همه را فرموده شد که گردن دهند امرای ما قاسم یک علی دوست یک به شتر علی دوست یک خرم و داری را رعایت کرده قرا و غنیم را دور
 فرستادن مصلحت ندیده از یجیت مردم بسیاری او دست نیفتادند و در همان موضع خوابان فرود آمده شدند اول
 جنگ مضاف کردن من بمن بود الله و تعالی بفضل و کم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح آن مادر
 پر من که مادر کلان سن باشند شاه سلطان سکیم از اند جان آمده باین خیال که جبا نیخسر میرزا اگر افتاده باشد
 درخواست بکنند چو رستان نزدیک رسیده بود و بریر و نا غله و گاه نهانده بود بر سر او که رستن مصلحت ندیده
 اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کفکاش کرده سخن راه اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
 اند جان مردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و ذانی احتمال دارد که کاری و مهمی بازند در یک
 جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سر دمی عاجز نشوند و مردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
 این مصلحت بر باطک او چینی که این را باطک او چینی را میان دو آب میگویند رفته در نواحی از میان و نوا شای بخمال
 قیشلاق از اند جان کوچ نموده در نواحی این دیهائی که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
 و جای قولا ن میباشد نزدیک بد ریای آتلاش و جنگل باز کوی و کوزن و خوک بسیاری باشد در آن متمثل
 او که هر جابره جاکه - پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و در کجین میشود و روباه و ونسبت بر
 دیهائی جای دیگر و نمده تر میشود و رایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشدیم جنگلهائی کلان

را کافیه برآورده بزکوی و کوزن شکار میکردم و در کلمات نیک او بر خدشتی جانور انداخته و کرده می شد حرفه
 او بسیار فریه میشود تا در آن قشلاق بودیم گوشت مرغ دشتی او فراوان بود و در ایام بودن قشلاق خدا پرده توچی که نو
 رعایت کرده از امر ساختن بوم دوسه مرتبه فرو داده فراق تنبل را زیر کرده سر بریده آ و در آنوا حی اند جان و او ش هم جوانان
 قزاق بعیاری رفته ابلقهای آنها را زنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگر آن مرستان در همان قشلاق گذشت
 می شد احتمال پشترین بود که تار سیدن تابستان بچنگ هم ویران شوند و نیز طور محلی که غنیم را پنجین زبون و عاجز
 کرده ایم قنبر علی بر فتن ولایت خود اجازت طلبیده هر چند این حسابها را خاطر نشان کرده منع کرده است چهل شتر
 نمود عجب نکدل و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد ولایت او حضرت داد شد اول ولایت او خجند بود درین مدت
 در کشتن اند جان اسفرو و کند بادم را هم با و داده شد در میان امرای بابیاری نو کور و در ولایت وار
 قبر علی بود نو کور ولایت بیگلر اتمقدار نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بقرب قبر علی بعضی مردم اشک هم حضرت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آمیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل را هم نکرده تا شکست پیش خان رفت و می
 احمد بیگ که بیگ اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و غم زاده تنبل بیگ بود و بیگ تیلبه که
 ایشانک آغاشی خان بود برادر کلان زاییده تنبل بود آمده و فرستاده خان را برین کردند که تنبل کمک فرستد
 از کوهیک پشتر بیگ تیلبه که تازه آمده شده بود در بنوستان بود و در میان منول کلان شده بود و در ولایت
 پیر آمده بود و بی پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را از تاش کند
 گذاشته و خود آمده به برادر خود تنبل همراه شده و برین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در خشی بقدر
 گذاشته شده بود و باند کسی از عقب قزاق باره و تعاقب نموده و بجز انا از آنجانب میگذرند بمرم بسیار تنبل
 خورده دست می افتد چون تنبل خبر بر فتن لشکر را یافت و برادر کلان او بیگ تیلبه بجان سخن کرده آمده بود و برادر
 کو بیگ تمیقن بود از او کند سوار شده در میان دو آب آمده و همین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان به کو بیگ تنبل بهر
 خود محمد سلطان خانیک سلطانیم شهر بود با احمد بیگ تعیین کرده و پنج ششده اکر س همراه ساختن برادر
 کبیت گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بمرم دور دست خود مقید نشده بمرم حاضر بی توقف در روز
 سردی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اند جان برادر بند سلا بر سر سلطانیم و احمد بیگ سوار شیم شب آن
 بیج جانایستاده صباح در خشی توقف کنیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست و پای ما سرد و بر چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پزمرده شده بود در خشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارکی طغاسی را هم عاریتی گذاشته
 بجهت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن یک کردی کاشان خبر آمد که احمد بیگ خبر یافته
 با سلطانیم و بران طور شده تیر بر کشت تنبل سواری ما را دانسته که کو بیگ برادر کلان خود را یلغار کرده می آمده
 روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب تو کند پیدا شده انیلهو سبک بر کشت برادر کلان و اینچنین
 نیز رسیدن ما میجر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین آورده و از جهت نامکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمد ——— خدایا راست آری یکی از ایشان نخواهد برآمد و کس لاغری و بعضی دیگر گفتند
 که روز یکشنبه که اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و خواهیم خورد این را گفتنی الحال
 دست گردن اصلاح ندیدند و درین طفا بگویم آمده و بیخ نوع متفر نشد جدا شده مثل است یعنی در مقابل آمده را
 اگر گفت تا ایام پیری انوس خواهد خورد و ستا صفت خواهد بود و بیست کار با الوقت یا بیست کار با بی وقت است
 باشد است تا صبح فرصت را غنیمت دانست شبش در بیخ جاف و دنیا آمده رفت در قلعه اخیان در آمدند صبح
 آن بر سر غنیمت فرشته و آنرا اینا فته و از عقب ایشان در آمده و نزدیکی قلعه اخیان صلاح قبل نمودن را نیافته و یک
 گروهی در نوبت ننگان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و قبل در قلعه اخیان بود اندک مردم ازین طرف
 رفته و از آن طرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر یک شش یک شبی چون آمدند از بیرون اور دو یک پاره تیر انداخته
 بر ششند که دار در اخنق کرده و شلخ گرفته احتیاطها کرده شده بود بیخ کاری نتوانست کرد در همان یورت
 قنبر علی دوسه مرتبه ریخته و ولایت خود قنبری شد که تیر به خود سوار شده روان شده بود بعضی امداد فرستاده قنبر علی
 بسیار گردانیده شد درین اثنا سید یوسف قنبر سلطان احمد تنبل کس فرستاده با و رجوع آورد و انکوه
 پایه ای اندجان او لغو و تم سیکویند و کوه پایه ایست سید یوسف کلان تر فتح بود آخر با از مردم روشناس در خانه شده
 بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه تنبل و امداد کرده بود و عجب منافق و بی پشتند
 مردک بود و همین نوبت که اندجان گرفته شده تا این تاریخ دوسه مرتبه بمن در آمده و تنبل باغی شد — و دوسه
 نوبت به تنبل در آمده بمن باغی شد — باغی شدن آخر او بمن بود و با او ایل و الوس و ادیماتی خیل بود
 تا به تنبل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شد یک روز در میان بوده و لواحق پشتیاران امداد
 و در قلعه او مردم تنبل آمده در آمده بودند از امرای ایلغار ماعلی درویش بیک و قوچ بیک بابرادران خود در دانه پشچاران
 رفته خوبها چاقو لاش کردند قوچ بیک بابرادران خود خوب ترودات کردند و دست ایشان بکار رسید در
 یک گروه پشچاران بر سر بلند می فرود آمده شد تنبل جهانیکم میرزا را همراه گرفته آمد پشت قلعه پشچاران آمده فرود
 آمد بعد از چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قنبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
 و صلح در میان انداختن گرفتند و دولت خواهان مرا ازین صلح هرگز علم و خبر نبود و میان باین اصلا رضای نبودیم
 چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اگر بسخن اینها گوش نینداخته صلح بکیم دیگر احتمال با هم داشت ضرورت شد
 باین طور صلح کردند که از آب خنجر ولایتهای طرف اخشی بجانیکم تعلق داشته باشد ولایتهای طرف اندجان بمن
 متعلق باشد و اگر بعد از برادر او ایل و عیال خود با بیوان ما و اگر اند و بعد از قریاستن ولایتهای بمن
 و جهانیکم میرزا با اتفاق بر سر قنبر بر روی بیکم میرزا و سحر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را جهانیکم میرزا داده شد و
 سخن را باینجا قرار داده شد جهانیکم میرزا قبل صبح آن آمده در او آخر جرب ملازمت کرد و بمن همین طریق که مقرر
 شد عهد با و شرطها شد جهانیکم میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود با اندجان مراجعت کردیم و بعد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلعتها پوشانده حضرت داده شد آنها هم امرا و
 فرز و یگانی که در بند بودند مثل طغای یک و محمد دوست و پیر شاه توپین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر یس
 و میرم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن انبجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
 آنها که همراه من در قزاقهای و در محنتها بودند با آنها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را از حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش لاغری بگناده و بخت گیرانده و تاراج کرده از ولایتها می ایشان جدا ساخته حضرت
 داد و بقاسم بیک در افتاده و در ظاهر این را مسند ساخت که خلیفه و ابراهیم از مواد اران خواجها قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس ارمحمد دوست خود بادشاه بنیاد نهاد و بخت و شیلان و دیوان و درنگاه
 همه را به دستور سلاطین سر کردن گرفت این پرور و پیر تنبل یکس کرده آنچنین حرکات نماید کردند و من به
 آموخته را اختیار و اقتدار نماند که اینها را از اینطور حرکتها می نامعقول منع تو انم کرد از این بخت که مثل تنبل دشمن
 در پهلوجایت او شسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکرد و عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانست
 گفت ازین پس پرور دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان سلیم نام دختر سلطان احمد را که در
 زمان حیات پدر و عم من نامزد کرده بودند در خجسته آورده بود و راه شعبان او را که رستم در اوایل که خدا می اگر چه محرم بن
 ولی اول که خدای از جهت حیا و حجاب و بزرگوار روز پانزده روز و بخت روز یکم می رستم آخر آن خود هم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد و در یک ماه و چهل روز و فلتن خایم بمصلحتا سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد و در
 همین ایام یک پسر آورد و نام از می بود باری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش از آن بیچاکل
 شده بودم بلکه از کسی گفت و شنیده هر محبت نیشیندم و نیکو حکم در آن محلهای یکان بیت از فارسی سیفتم
 این بیت را اینجا کفتم بیت بیچکس چون من خراب عاشق و رسوا میاد و پیچ محبوبی چو توبی رحم می پیرا
 میاد اگر احیاناً باری پیش می آمد اما من از جهت حیا و حجاب طرف باری راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه اختلاط و حکایت تو انم کرد و از جهت خطراب خاطر من که آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از فرستن او شکایت تو انم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود که رایار ابو دیک روز
 همان اوان محرم و محبت جمعی همراه بودند در یک کوچی آدمم یک بار باری روبرو و او خورد
 مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
 بیت شوم شرمنده هر که یار خود را در نظر بینم و رفقان سوی من بیسند من سوی دیگر بینم
 این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غیبات جوانی و جنون
 بر سینه و پاپرنه در کوچه و باغ و باغ چه سیری کردم فی التفات به اشتنا و بیگانه و بی پروا
 غیر خود می کردم کاهی مثل دیوانه با تنها به پشته دوست می رستم کاهی باغات و محلات

کوچه کوچی جستمی در شستن اختیاری بودنی در شستن ونی در فتن قرار می بودونی در ایستادن و زمین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیر ترخان مخالفت افتاد پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا و دوست بانی گرفته بودند از سر کار بخارا و ادب می بجای نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمت
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پیران خود و توابع و لواحق خود گرفته بودند از شهر اندک را بیکه تعیین کرده بودند
 و یکایک فلوس از اینچ محمد سلطان علیمیرزا میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند بطور معاش اینها تا
 چند نقل بیکه تا چند می از نزد یکسان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته بانو و چاکر و توابع
 و لواحق او و با مرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواججه حسین برادر محمد و او و زون
 حسن و قزابل و صاحب محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند و ان فرصتها بجان میرزا سلطان محمود خان
 و محمد حسین و غلت و احمد بیک بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر مقدم تعیین کرده بودند حافظ بیک و ولد اسی و پسر
 او طاهر بیک خود بیک افکنده خان میرزا بود و حسن نیزه و هند و بیک بعضی جوانان بیکت مناسبت حافظ بیک و طاهر بیک
 از سلطان علیمیرزا اگر بخت پیش خان میرزا گرفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبید و روانی شد و آمده
 بجان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بیکه مزید بیک و اینها چونکه اختلاطی برآمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
 ترخان هم کرده بوده اند این امر افهمیده از لشکر مغول بیک بهمانه جدا شد و بیکه جدا شدن لشکر مغول هم ایستاد
 نتوانست در زمانیکه در بار سیلاق سرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سر مقدم ایلتار کرده بانیک
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی تواند کرد و ویران شده میگردانند در آخر
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و آنها ازین میرزا یان مایوس شده مغول عبد الوهاب
 که ازین پیشتر هم پیش من میبود و اند جان هم خواججه قاضی خوب بختی با کرده جانها کنده بود و من فرستاده مرا طلبیدند
 ما خود را باین معامله بودیم و بخت همین مصلحت صلح کرده و بر شستن بر سر مقدم جازم بودیم فی الحال میر مغول را با بخشی
 پیش جانشین میرزا بپلی را یعنی دلچوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر مقدم شدیم و راه ذیفه بر سر مقدم
 لشکر سواری شد و در در زمینان بوده بقبا آمده خود آمیخیم که باز دیگر خبر آمد که برادر خود و تپل خلیل آمده قلعه اوش را به زودی گز
 است تقصیر بش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود و تپل بود کشته شده بود و پنجاه
 مذکور شد تپل خلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اروق را که در آورده بودند فرستاده بود بهمانه بر آوردن کوچ باور کنند
 آمده امروز بر ایم گفته و حیل کرده می بر آمد و سواری کردن ما بیکه فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبان شب آمده قلعه
 اوش را به زودی گرفتارست بجز آمدن این خبر بر ما ایستادن و باز باینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سر مقدم توجه شدیم بیکه آنکه پاهای با اهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر جا خانه داشت به طرف خود را کشیده
 بود و بر صلیح اعتماد کرده اند و در اینها غافل بودیم بیکه دیگر اینکه از شغل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با ظاهر
 که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد بیکه دیگر اینکه جمیع امرای سر مقدم که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود و مرا طلبید و مغول

عبد الوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه کرای این کنه که بشل یک اند جان کسی اوقات
ضایع کند از قبایر غیبیان آمدند به پرتوچ یک سلطان احمد یک مرغیابان را داده شده بود از جهت علایق و خواب
همین همراه توانست شد و در غیبیان ماند پس او قوچ یک بابک دومی از برادران خود بمن همراه فرستد براه اسپه
و چون نام وی از توابع اسپه آمد و فرود آمدیم از اتفاقات حسن قاسم یک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن محبش کسی که به آکوکی بیامد همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شدند و
دشت چسبان رفته از پل خوبان در آئینه آمدیم قهر علی از ولایت خود از خنده تبیل اعتماد کرده بهجت مصلحت لشکر سخن کردن به
می آید و در وقوع آمدن این واقعه تبیل او را نبه کرده و گرفته بر سر ولایت های او میرود آن یک شل تنگ هست یعنی باور کن
دوست خود را که گاه به خواهم کرد و پوست تر او قسب می آورده اند بیاده کوخته بعد تشویش در ایام بودن در او راتیه آمد
در همین ایام بودن در او راتیه خبر آمد که شهبان خان در قلعه و بوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخار رفته است از او راتیه
از راه بیابان یور که بسنگزار آمده دارد و غنای سنگ از قلعه او قهر علی چون کیر اندامه بود او را و سنگزار کنه شده آید
فرود آمدن در پورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمود میر ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را با
مشورت کرده گفتند که خواهی می هم خواهان بادشاه است اگر خواه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
میر شود از بخت چند بخت بخوابی کسان فرستاده سخن کرده شد خواهی می در آوردن ما را در سمرقند بزم نموده نفرستاد
اما سخنی که از یالوس توان شد هم گفت از پورت خان کوچ نموده نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم خواهی می خواه
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیاید شهر را میبیم از در غم نزدیک لبش سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولای پسر سلطان محمود دولای پورت که تخته تین اتفاق بهار کرد و چون خبر یافتند آن خیالی که کرد و بدیم سیه نشسته نزدیک
در غم فرود آمدیم ابراهیم سارو شکیب که از رعایت کرد و نامی من بود علی دوست او را کیر اندامه بر آورده بود و از آنجا که من در
دیار بیابان بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف یک آمده ملازمت کرد و جمیع امر و نزدیکان مالک علی دوست یک ضد ایشان بود
یکان یکان جمع شده آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به تبیل نموده کرده مراد و دولت خواهان مراجع و مذاکرات
میکرد و طبع من باین مراد شده بودیم از جهت تو هم توانست ایشان دوست طلبیدن و من هم منت داشتم و خصم دادم
علی دوست و محمود دوست بهمان حضرت گرفتن پیش تبیل رفتند و پیش تبیل مقرب شده یامی کرسی و بدی بسیار ازین پس
نظرو را آمد و بعد از یک دو سال در دست خلیه دست سوختی بر آمد و فوت کرده محمود دوست به او رنگ را آمده بود و ابی
نبود از آنجا هم کوگی کرده که بخت و در کوه پایبانه جان رفته یامی که با قشمتا الیک کرده آخر بدست او رنگ اتفاق چشمش را
گود کرد و بدینی تک فلانکس چشمهای او را گرفت این بود و بعد از رحلت دادن انما غوری بر لاس را با چرخانی بخت
خیر لطف بخار فرستاده شده بود و خبر آورد که شهبانی خان بخار را گرفته متوجه سمرقند شده بود و در آن نوحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد که جهای این ارای سمرقند هم اکثر و کیش بود بعد از آمدن کیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیانی خوان داد و تفصیلاتش اینکه مادر سلطان علی میرزا زهره یکی آغا از نادانی و بی عقلی

مختی شیبانی خان کس میفرستد باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بکسر پیش سمقند ربابا دید به و بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلاطین علی میرزا بدین رای یوسف ارغون خبر داشت بلکه نمانده این رای همان عذر بود
وقایع سنه ست و شصت شیبانی خان بوعده بین زن آمده و رباع میدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امر و سروران و ملازمان خود را خبر نموده بیکس نکاش نموده باخند می از نزدیکان خود —
از دروازه چارنبه برآمد بباغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایان
تراز خود نشانده میبکی از برآمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواجگی هم برآمد شیبانی خان
عظیم کرده برخاست جالغلی سپر خواج علی — در بابا خواج بود خبر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبانی
خان آمد این زن بید دولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوم خان و مان سپر خود را بر باد داد شیبانی خان
یک دو هم پروانکه و بلکه برابر غوغای هم نظر نیاورد سلطان علی میرزا هم بکار خود میران و از برآمدن خود پیشان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا گرفته بکزند سلطان علی میرزا رضاشد چون اجل سیه
بود خلاص نشد بایتمو سلطان فرودی آمده از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشندین پخیز زده جان مردنی و رفتنی
نام بر رفت که بسوزنی در آمده از مرده نیکانان خود را بر آور و وقایع اینچنین کسی را زیاده از این نمیتوان نوشت
و ازین طور کات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطان علی میرزا جالغلی را پیش میرزای او فرستاد از خواج
بکی هم چون شیبانی خان متوهم بود با و سپر خواج محمد ذکریا خواج باقی بطرف خراسان حضرت داد از عقب یک چند
او نیک رفته حضرت خواج را با دو سپر جوان در نواحی خواج کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کا خواج از من خود دفتر علی و یک پی کردند این از ان برتر شل است که غدرش بتر از کناه اینچنین کارها را امر هر گاه پی و
خان خود و بادشاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه اورا چا اعتبار بجز گرفتن او نیک سمقند را از کیش مطوف حصار
متوجه شدیم محضره ترخان و امرای سمقند را جدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما معلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار حیث بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شد یکی خیال کرده شده بود که از فرانکین و الای گذشته پیش خان دادای خود خود که ابجه خان باشد رفته
شود آن میرشد از کرد و بلند بر کشته از سره تاق و امانی که شستی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نو نیک یک نوکر
خسرو شاه یک توغور اسپ و یک توغور پارچه آورده در فرود آمدن و بهنه کرد و شیر علی چهره که رخت پیش خسرو شاه
رفت صباح ان قوچ یک جدا شده بحصار رفت و در ده که در آورده و ببالا روان شدیم در راه های تنگی و
چهار و کلهای تند و تیز بسیار شتر و اسب مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره نای رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنگ و بلند کوتل و دیده نشد و هیچ وقت اینچنین راه های تنگی و او چه رفته شده به تشویش
و مصوحت بسیار از مخاطره تنگی و او چه گذشته بعد رنج و مشقت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته بنواحی خان
آمده شد و در میان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک کرده شرعی باشد طر کولی است خالی از

غزاتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را مطبوع کرده نشسته در قلعه های باریلاق هم
 قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیار بودند و وقت گرفتن او و بک سمرقند را در خواجه دیدار توانستند انداخته و باری
 بلاق آمده قلعه های باین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فغان بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدند
 ملک فغان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
 حسین میرزا بر حصار آمده بودند پیش برادر خود و بایستق میرزا بسم قنبد باین راه رفته بود ملک فغان هفتاد و شش
 اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کارها هم همین طور گردن یک اسپ فودی فرستاد و خود هم نیامد و وقتیکه
 بارید مردی که سخاوت مشهور بود و در خیس شده جماعه که همراه مذکور بودند و مرد و ایشان فراموش شد خروشا
 که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود به مبلغ الزمان چه نوع خدمتکاری نکردن او مذکور شد و دیگر به باقی ترخان
 امر بسیار انسانیت بخششها نمود و فوت از ولایت او عبور و اوقع شد انبای جنس مادر الگوی که انسانیتی
 که با دنی نوکران دینی بود و با نکر و بلکه برابر و کریم ما را بنظر نداشت و او بچرخ گذاشتن از فغان در قلعه کسود مردم او بک بود
 باشت خیال کرده بر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبود از آنجا
 گذشته و کنار آب کو یک آمده و دو آدمیم از گردش یاری از آب کو یک به بل گذشتیم بعضی امرای ابردراری قاسم یک
 فرستاده شد که قلعه را با خواجه را به زدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شقاق خانه گذشته به باریلاق آمدیم امرای که بر او
 خواجه رفته بودند زین پاهایمانند و در وقت زین مانده فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته توانستند و برگشته آمدند و قنبر علی
 در سننار بود آمده و ابوالقاسم کوه بردا ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بلامت فرستاده اظهار اخلاص کردند و از
 باریلاق قلعه اسفیدک آمدیم در آن فرصت شیبانی خان و در خواجه دیدار از شسته سیچار هزار کس همراه
 او بود از سپاهیان جا های دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند و از قلی سمرقند را بخان و قایم رساناده
 پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود و حمزه سلطان و مهدی سلطان با قوای و لواحق خود و نزدیک سمرقند در قورق
 نده نشسته بودند مردم مایک وید و و صد و چهل کس بود و همه امرای جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
 که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته بنور مردم سمرقند او بود و اول بنیاده شده اند درین فرصت اگر یک کار
 توانیم کرد خود کردیم اگر قلعه سمرقند ریشه پای مانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر بماند کنند
 بجهت او و بک خود جنگ کردنی خواهند بود بعد از بدست او سمرقند چه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد
 باین قرار بعد از ناپیشین از باریلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باطخواجه بیان
 تر از آب کو یک گذشته باز به باریلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انجمنیان مثل دوست ناصر دیوان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داود و شیخ درویش و کوکلتاش و میرزا ناصر همه حاضر بودند و پیش
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتیم باینکه بخونیکه خدای تعالی است او سمرقند را کی بگیریم

بعضی گفتند که در بار خوابم گرفت آنوقت تیر ماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلان ش گفت
 که در چهار روز و نیم یکم خدای تعالی مراست آورده است و در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبداللہ می آیند من بایستقبال ایشان برآمده ام خواهد آمد نه نشسته و پیش خواب
 دستار خوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا با باطرف من دیده
 اشارت میکنند من بگویم که ایاهم که از من نیست و ستار خوان اند از ناله تقصیر کرده است خواجه نمیده این غرض سماع افت
 بر خاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در و الان همین خانه بازوی راست من بابا زوی چپ من گرفته اینچنان
 برداشتنه که یکجای من از زمین بر خاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت بریدی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
 بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه نواحی سمرقند رفته وایشانرا خبر داده است
 آمده شد بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از ناپیشین بر سمرقند پایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
 همراه بودیم شب به پیل مناک حادان رسیده هفتاد و هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روی غار
 عاشقان رنجه باید گذشت و برآمده بر سر اناسی که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده باکس فرستند
 این جوانان رفته از روی غار عاشقان رنجه — برآمده اند بیچکس نمیده است بر در دروازه فرو دآمده فاصل ترخان
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به بنیان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
 رسیده فاصل ترخان را با چند نوکر او کشته قتل دروازه به تبر شکسته دروازه را واکردند در همان فرصت بجز رسیدن
 از دروازه فیروزه و در آمدم ابو القاسم که بر خودش نیامده بود و برادر خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاد
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم شهر هنوز در خواب بودند و دوکان داران از دوکانهای خود دهنده و شناخته دعای میکردند بعد از اندک زمانی
 اهل شهر خبردار شدند بمردم ما و مردم شهر غریب بباشت و نشاط بودند در رنگ سکان دیوانه اوز بجان را در کوچه ها به یک
 و چوب زده کشتند تخمیا چهار صد پانصد اوز یک را همین دستور کشتند دروغه شهر جان وقای ابرکین در خان
 خواجه می بود که بخفته برآمده پیش شیبیان خان رفت از دروازه درآمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آن
 در زیر طاق خان قاه نشستم تا صبح شدن از هر طرف غوغا — بول بعضی از ارباب و دوکانداران که
 خبردار شدند بباشت و نشاط آمده و محضری آورده و عاها کردند صبح آن خبر آمد که در دروازه آهین میان دو
 دروازه را اوز بجان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده به دروازه آهین متوجه شدم همراه من ده
 پانزده کس بوده باشند مردم قلش شتر نو بدست آمده هر کس یکجک کادی در هر گوشه مشغول تار سیدن من از دروازه
 آهین اوز بجان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
 کس به دروازه آهین رسیده آمد و عجب قابوسی آمده بود و ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبیان
 خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد و نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرافرو دآمدم اکابر و اشرا

وکلان تران شهر آمده و مرادیده مبارک بادیا کردند نزدیک بصد چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اوده
 اینجا آمده یا غی بجایه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه نعم باز داد و غارت و تاراج یافته
 ولایت بتصرف مادر آمد سلطان حسین میرزا هم هر می را همین طور و غافل گرفته بود تا پیش کار شناس روشن و نور
 ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت باست و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم اوده
 محمد میرزا هفتده سالی تجربه خورد و سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
 بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم او و چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود و رباغ را غان بود و رفت که
 سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و تابع او اینچنان بشرب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا
 سه کس بوده و آنها هم مست و خود هم مست بخم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
 نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و بی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیپان خان پر تجربه و کار بسیار دیده و کلان
 سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بمانیده بود و اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از رس شیپان خان بچس این
 خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را فهمانیده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
 سمرقند غنیم را فهمانیده در دوم مرتبه آمدن خدای تبارک است او در سمرقند فتح شد ازین گفتن غرض منک که مردم دزد
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتن مقصود خود را زیاده نمودن نیست راستی این بود که مسطور
 شد درین فتح شهر آثار بخا گفته بودند از آنجمله یک بیت بنجا طمانده تا سر منج باز گفتا خرد که تار بخش
 فتح بابر محمد است بدان که بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و دوسعد مردم قلعه که در تو مانات بودند یکان یکان
 رجوع آوردن کردند از بعضی قلعه کسان او را یک تویم نموده بر تافته بر آمدند و از بعضی قلعه مردم او را یک را زده
 او رده باور آمدند بعضی دار و ده های خود را گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوق
 شبپان خان و او را یکان از ترکستان آمدند شبپان خان و او را یکان از ترکستان آمدند شبپان خان
 در نوای خواجده دیدار و علیا باد بود اینچنین در آمدن مردم قلعه را و این نوع رجوع مردم را دیده از جای که نشسته بود
 بطرف بخاراکوچ کرد بغایت الهی قلعه های بند را دیان کار و در سه چهار ماه اکثر با رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
 یافته آمده و قلعه قزقی در آمد و خوار و قلعه قزقی هم از تصرف او را یک بر آمد قزاقول را هم از مرو کس الواکس میرزا
 گرفت و کار بسیار بر سر تری شد و الد ها و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصد تشویش و تشویش
 باور اتمیه آمده بودند کس فرستاده بسمقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود او بود از و یکدتر شد و بجز النساء سوم شد فرزند تحمیت من او بود
 و ران تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز بجزمت حق رفت بعد از فتح سمرقند کبریات و عرات
 بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین اهل اف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلیان

و لاجپان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سحر انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی مساو ناخوشی با داشتند
 بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی با که کوباک فرستادند کوباک معتقدی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواهر شد و درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر یک زنده بود یک بوبت کتابت او کم آمد و من هم یک
 بیت ترک گفته نوشته فرستاده بودم تا جواب آن گفته و غوغا شایسته با خان گرفتن سمرقند ملاشای ملازم کرده بود شیبای خان به بود بعد از ختم سمرقند بعد
 چند روزی سمرقند آمد قاسم یک از و بد بکان شده بطرف شهر سمرقند رخصت داد و بعد از چند روز چون صاحب
 فضیلت کسی بود و کنایه از و صا و ر شده بود سمرقند آورده شده ایم فقیه و غزل میگذاردند در مقام نوابک غلی
 بنام من بستند و از در بهمان - انشای رباعی گفته گذرانده رباعی فی غله مراکز و تو انم نوشیدنی منمل غله
 تا تو انم پوشید به از آنکه فی خوردن است و بی پوشیدن به در علم و هنر کجا تواند پوشید به در آن اوقات
 بکان بیت دوکان بیت می گفت و لی غل تمام نکرده بودم یک رباعی ترک گفته فرستادم ملاشای بعد ازین
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذرانده و بهایام خواجوا ابو البر که ذراتی
 از شهر سمرقند آمده بود گفت که در بهمان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجوا ابو البر که گفت درین زمستان کا
 بسیار در طریقی بود کار شیبای خان در منزل بود و درین اثنا یک دو کار ناوار بایست شد انهای که از مر او آمده
 و کول را گرفته بودن نگاهداشتن نتوانستند و قرا کول باز تصرف او بر بکان و آمده و در قلعه دوسوی احمد ترخان
 برادر خود را بر ابرام ترخان بود شیبای خان آمد قبل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
 گرفت و مردم را به تمام قلعها مگرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود و در مدت پنج شش ماه
 بهمانیت الهی انقدر شد که مثل شیبای خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب یک چک و قشقه محمود یک چهار صد پانصد کس بگویند
 بود از جانب چنانکه میرزا برادر خود را در مقابل با دو صد کس آمده بود و از مثل سلطان حسن میرزا پادشاه صاحب
 تجربه که افعال و اطوار شیبای خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بگویند نیامد از بدیع الزمان میرزا
 کس نیامد حشر و شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بری بسیار از و نسبت باین خانواده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از مادرش او پیشتر بود و راه شوال بدایع جنگ با شیبای خان سفر کرده و در باغ نو بر یک
 ماه پیش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شده از باغ نو سوار
 شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کردار و در تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شیبای خان از آن طرف آمده و در لواحی خواجوا کا درون فرود آمد و تنهاییک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم با و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیمت کس پیشتر آمد خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از آنجا
 توغ فارسی یکی کرده و بر گشته بخندق و آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرار یک بود سیدی قرار یک

اگر چه در سخن خود تجدید بود اما در شمشیر خود چو پیا بود و در همین اوقات یک شبی شبیان خان شنجون آورد که در لشکر اسلحه
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود و پنج کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخت
 بر کشتن بجای جنگ من سعی داشتند که مردم قنبر علی بهم ساعتی بود باقی ترخان هزار و نه اسب و کشتن فرود آمده و در دو
 روز با هم راه میشد و سید محمد و غلت و میز را او هم از پیش بگویم آمده هزار و پانصد کس و یول فرود آمده که چهار فرسنگ
 باشد صبحی آن با هم راه میشد و درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان و ابه تند می سبک دست بردن برین
 پانصدان که زوشت دست و رنج پس سبب اتمام من این بود که روز جنگ سکریولد زور میان بود اگر آن
 روز بگذر و تا سه چهار روز سکریولد زور پس پشت غنیم میشد این ملاحظه ما هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صبح
 بداعیه جنگ حبید پوشیده و سپایان کیم انداخته بر انگاز و قول و میرا دل سیال بسته متوجه شدیم بر انگاز ابراهیم
 ساو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه برد بعضی دیگر امر احوال انگاز محمد فرید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای ستم قدر
 سلطان حسین ارغون و قزاق برلاس و پیر احمد و خواجہ حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی آنچیکیان نزدیک
 ایراول قنبر علی سلاخ و بند علی خواجہ علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالد ابراد و خورد بند علی و قوچ
 بیک و حیدر قاسم بیک و پسر قاسم بیک و آنچه بودند از خوانان نیک و پیر اراق و نزدیکان را تمام در ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انگاز و محمود سلطان جان بیک سلطان
 و تیمور سلطان و جو الفار خمر سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند و نزدیک رسیدن سیال
 افوج بر انگاز غنیم از پس پشت ماندن من روی خود بر لطف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده — و
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بود و دست راست ماندن پیش ما هیچ کس نماند
 با وجود آنکه پیش آمده بودند زده و کرده قول او انداخته شد با شکار سیده که بشیان خان بعضی کلانان کن
 سال او گفته باشد که شبیا پور و ماق کیراک تور ماق دین ایش ادینی یعنی شبیان می باید روان شد کار از
 ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انگاز غنیم جو الفار سازیر کرده پس کرده ایراول هم به
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بگویم آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسب فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
 بد بخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن او بچ میگردند و اگر زیر کنند مردم خود را تاراج نموده فرود آورده و
 میگردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده بر گردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند و غنیم
 که از عقب ما آورده بودند هم آمده پلوع مایر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جادار آورد
 و ند و مردم در جنگ یک نفر کلان او زبک همین تو نموده است پنج جنگ اولی تو نموده می باشد یک دیگر پیش
 پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جیلا و زیر می آیند و در بر کشتن همان طور جیلا و زیر می کردند همراه من ده و پانزده کس
 مانده بود و ریای کویک نزدیک بود افوج بر انگاز بد ریای رسیده بود و لطف و دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

بگرد رسیدن بدریا با صید و کجیم در آب درآمد از نصف بیشتر پاب آمده شد بعد از آن غرق اب بود تا یک تیر
 انداز با صید و کجیم اسب را آب بازی گناتند که ششم بعد از برآمدن از آب کجیم را بریده بر تافته - از آب بطرف شمال
 برآمده شد از غنیمت جدا ششم - - - - - تاراج کننده و برهنه کنند همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسب فرو داد و در مضایع کردند بطرف شمال دریای کوپک آمده از نواحی قبله
 دریای کوپک گذشتند میان دو نماز بود که از دروازه شجره برآمده به ارک درآمد کلان کلان امیری و جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
 یک جنگ این سه امر ابراهیم نام تلف شدند ابو القاسم که در پسر کلان ابو القاسم یک و خدای پیر و
 توغی و برادر خورشید سلطان احمد تین حلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضیها
 طرف گرفته اند از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خورشید شاه بطرف حصار و قند ز رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان
 بسیار رعایت یافته با و این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جتنی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود گرفته
 این هم پیش خورشید رفت و دیگر بعضی نزدیکیان و جوانان مثل که میراد و خدای داد ترکان و جانی که کوکلتاش و طابا
 ساغوجی بطرف و رایتیه برآمدن در آن اوقات نوزده بهمان طوری که دیگر بعضیها مثل شهر طغای با جماعت خود آنکه سیراده سمرقند شورش
 نموده و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردند فی الحال که در قلعه ایستاده کوچ دار و
 و گسان خود را بطرف او رایتیه بر آورده فرستاده خود با چند کس جریده و قلعه ماندگی نیست و ایم درینطور اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اهنجی باز و صادر شد - - - - - صبح این روز خواجہ ابو القاسم و قاسم
 یک و جمیع امران نزدیکان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدن و قاسم یک با جوانان انجلیکان نزدیکی کوک
 شیم به این مصلحت در میان شهر طراق مدرسه انجیک میرزا چادر سفید زده ششم جریکه امر او جوانان در
 دروازه و اگر در قلعه در فصول موچل مستمت نموده شد بعد از دو سه روز شبان خان آمده از قلعه و دو تر فرو
 آمد مردم او باش و تیمان محل محله و کوی کوی سمرقند فوج جدا شده و تیمان صلواتنا گفته و بدر و از مدرسه آمده
 بجنگ می برانید شبیان خان که بجنگ سوار می شد نزد یک قلعه هم نمیتوانست اند چند روز به این وتیر که زشت
 او باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده و در دور بر آمدن
 گشتند جوانان کار دیده ازین طور بیرق فرآمد خطا متع می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شبیان
 خان بطرف دروازه آهین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شدند و برآمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار - - - - - شد بطرف استر کردن کوکل تا شان و انجلیکان و نزدیکیان برآمده بودند مثل پونان
 کوکل تا ش و قل نظر طغای و فرید و بعضیها در آن طرف و در او یک باینها اسب انداخته اند لعل نظر حقیق و شمشیر شده از آنجا
 تو پیاده شده زور آورده و تیمان شهر را برداشتن و در دروازه آهین آورده انداخته فوج بی یک و میر شاه

قویین در کنار مسجد خواجہ نصر اقتاده ماند بعد از برداشتن پایاها سواران پیش ایشان بسیج خواجہ نصر رسیده آمد
 قویج بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمد خوب چایقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیدند ایستاده بودند
 گویند تا خود بهمان کرختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بیک ایستادند کار گذاشته بودند از بالای دروازه ناوک
 می انداختند مردم نزدیک من تیری انداختند از ملا خطه تیر بالا از مسجد خواجہ نصر پیش نتوانستند آمد و از همان
 جابر گشتند در ایام محاصره از بالای فضیل قلعه هر شب نگاه بانی بیکم کاسی من و کاسی قاسم بیک و کاسی
 بعضی از اوزبکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فضیل براسپ سوار می توانستند گشت
 و در دیگر جایا ده شده یکشنبه از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شبیان خان در میان دروازه انداختند
 و دروازه شیخزاده جنگ آوردن که کمک بودم بجز جنگ اینجا آمدن و از طرف دروازه کار گذاشته
 و دروازه سون کران پروا کرده نشد بهمان روز در بالای دروازه شیخزاده بتیر ناوک اسپ بیک بوز اسپ
 انداختند بجز رسیدن بسیر تیر رفت درین میان امتداد از و آوردند که در نواحی است کردن راست تا زیر فضیل
 آمدند مادر اینجا خوب و ضرب مشغول از انطوف تمام فاضل آنها است و پنج و بست شش زین پیا پیار ساخته
 بوده اند که فرجی هر زین آنمقدار بود که دوسه کس بختیر بیلوی تم توانند برآمد تا مفصله شتصد جوان خوب را بهر لای
 این زین پیا در روی بروی میان دروازه آهنکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود را بنظر
 آمد و جنگ انداخته بود مردم تمام درین طرف بجنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جامی که پنهان
 شده بودند برآمده و تند تیر آمده این زین پیا میان این دو دروازه مذکور در روی جوی محمد فرید ترخان
 بیک مرتبه بفضیل سبک زد و اینجا بلجار قویج بیک و محمد قلی قویچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
 در جوی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزنکران بلجار قرار بر لاس بود و دروازه کارستان بلجار شرم قلعه
 و برادران خودش و قتلخواجہ کوکلتاش بودند چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قتلخواجہ
 و سایر مردم بجهت کار مهم بجانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دوسه از تیم و سینه
 بودند قویج بیک و محمد قلی قویچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فضیل بعضی
 از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چایقولاش کرده
 ضرب راست زده از قلعه فرو داده کرز ایندند از همه بهتر قویج بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
 قویج بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید بر قرار لاس هم در بلجار دروازه سوزنکران
 تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلخواجہ کوکلتاش و قلی نظر میرزا و بلجار خود دروازه کارستان بودند
 ان هم بکس کی خوب ایستاد از کونان آمده خوب چایقولاش کردند و بیک نوبت قاسم بیک جوان را
 سر کرده از دروازه سوزنکران برآمده اوزبکان را تا خواجہ کفیر دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده بر سر
 دفت که غلبه بر بند بچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد بجز مردم بسیار تقیض شد که با آنها رسید

که نفیر سبکین گوشت سبک و گوشت خورون گرفتند و اندک اسپ که کم شد برک و نختان را می دادند و آنجا تجربه
شد که از همان برکما برک توت و برک قرا بیخاچ به اسپ سازد و از تر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شپان خان نزدیک قلعه نیامده و در دور
در کرد قلعه کشته تغییر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مروم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و قلعه را نواخته سورن انداختند و سورن در مد رسه بودم بسیار ترود و دغده شد بعد ازین بهر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کوک و مد در رسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود و کوک و مد دگر و ند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که تشنگان گفتند اندک بجهت قلعه
مضبوط کردن صبری باید و دوستی باید و پایی می باید سر سردار دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
آب و ذخیره قلعه باشد از اینها می که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مراد و صاحب تجربه پا و شایان مدنی کند و دله اریا داده ایل چی
نی فرستاده به شپان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل چی کری می فرستاد و متبل از انجا
به نواحی می گشت اند جان را احمد یک و جمی رو بروی متبل بر آوردند لک لکان و چهار باغ تورک رو برو شدند
جنگ و ایستادنی بهم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرچلی بنود از سپاه کری بسیار عاری بود و درین
باب رو برو شدن به متبل از خان احوال و افعال پیدانه ظاهر می شد احمد یک ترکیت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود و غریب درشت می گوید که این متبل چه مقدار کسی است که این مقدار ترود و دغده می کشید
اگر چشم شامی ترسد چشم خود را بسته رو برو بشود و قایم نه سب و تسعانه امتداد محاصره
به راز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مد و از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوکان خود را از قلعه پرتافتند که بختن گرفتند و شپان خان عاجزی مروم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمدن هم رو بروی شپان خان و سکوی پائین در خانهای ملک محمد میرزا آمد و در همین روز
او زون حسن که باغی کری جای یک میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را اوباعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد اند
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه و آمد سپاهی و شهری عسرت و تنقیص
پیشتر شد مروم نزدیکی خود را از فضیل انداخته که بختن گرفتند از امر ایکی و پس شیخ و درویش باب
که بختن فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امید داری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شپان خان سخن صلاح در میان اند
اگر از یک طرف امید داری می بود یا ذخیره می بود سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دهرت شده بود که از دروازه شجرا ده برآمده شد و والده خود خانم را گرفت برآمد

ووزن دیگر هم برآمدی - خیفه بود یکی مشکلیک کوکلتاش بود خواهر کلان سن خانزاد یکم در همین برآمدن است
 شبستان خان اتفاقا در شاهجویهای کلان و شب تاریک - راه کم کرده بجهت نشویش در وقت صبح
 از خواب دیدار گذشته وقت شب به پشت قار بوغ برآمدیم از شمال و پشت قار بوغ از پایان موضع خود یک
 گذشته مقصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه بقبر علی وقاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من کشته
 بهجت دیدن اسپان بایشان که چرمقدار عقب مانده انجم شده بهر کشته دیدم تنگ اسپ - کشته شده
 بود زین بر کشت بسر بر زمین آمدم اگر چه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بفر خود نماند این
 عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
 فرود آمده اسپ کشته گوشت او آتیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سواشیم پیش از صبح
 در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به درخ آمده شد در آن آیام در درخ پسر حافظ محمد دلدای و طاهر
 دلدای بودند کوشتهای فریه و نان میدادند از آن بود و خیزهای شیرین و انکوبهای خوب فراوان از
 انطو عسرت بر این طور از زانی و از انطو بلیت باین طور امانی آمده شد و غده غده من از خاطر دفع شده شد
 که سنگ دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نگذرد بودیم و مدت العمر قدر آمانی و از زانی این مقدار نماند
 بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تری نمای چهار پنج نوبت همین طور از
 شدت براحت و از مشقت بفرغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که سنگی خلاص
 شده براحت آمانی از زانی بفرغت رسیدم سپه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
 اور آتیم غریبت کرده شد ساغزج اندکی از سر راه برگناز راست چون مدتی اینجا بودیم در گذشته رستن فته
 سیر او کردم در قلعه ساغزج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والدین خاتم می بود و دین نوبت بهجت
 پی اولائی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در رسید نزد یک شد دریافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
 و خواهر خود را دین خوب نکار خاتم عالم فانی را و دع کرده بود او را هم اینجا شنو اند خاتم بعد از شفق شدن خان
 بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خود را که شاه یکم و سلطان خان محمود و سلطان نکار خاتم و دولت
 سلطان خاتم باشد ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چارده سال کشیده بود بهجت دیدن این عزیزان
 و زانید با تاشکن متوجه شدم من بچند حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و حکمت از موضع اور آتیم است فتنه لاق که
 قرار دادم و اوراق را در و حکمت گذاشته بعد از چند روزی بهجت دیدن شاه یکم و خان داده ام و خوشیشان و عزیزان
 من هم غریبت تاشکن کردم رفقه شاه یکم و خان داده ام را دیده چند روزی اینجا اندم خواهر کلان زانیده مادر من مهرکا
 خاتم هم از سمرقند آمدند مادر من خاتم بچند بسیار بی حضور می پردی کشیده و بخانه ملکی گذرانیده حضرت
 خواجگان از خواب سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم و بفرغت رفته خواهر را دیدم امیدوار بودم که خان داده ام در مقام
 رعایت و حمایت شده ولایت پر کنه بدهند اور آتیم را و عده کردند محمد حسین میرزا اندامید خاتم خود را و یاز

ایشان اشارتی شد به حال بعد از چند روز حکمت آدم و حکمت از صوم کوه پایدار و راتیه است در پایان کوه بلند می و قمشه بزرگ کشتن
ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چنانچه یک اند اما مثل اترک کله دارد و مردم او مردم اند کوه سفند ان حکمت را -
چهلزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرو داده شد من در خانه یک کلاه دریده فرو آدم مردم میری بود هفتاد
هشتاد و ساله بوده باشد و او را هنوز خیلی عمر یافته رنی بود یکصد و یازده ساله دو وقت در آمدن تیمور بیک و چند تن
یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در خاطرش مانده بود که ای حکایت میکرد در همین حکمت از همین زن زانیده و نیره
و فرزند نیره و نیره نیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دود کس حساب میکردند نیزه جوانی پست و پنج ساله و پست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکمت بودم در کوه پامی کرد نواحی حکمت همیشه پیاده میری کردم اکثر پامی بنه
میگشتم از جهت پامی بر بنه کشتن بسیار پامی اینجا پانچان پشته بود که کوه و سنگ تفاوت میکرد در اثنای همین سیر
سیان نماز شام و نماز دیگر در یک راه بار یک با شخصی کاومی میرفت من کفتم که این راه کجا میرفتند باشد گفت
بجا و نظر بیند از یزد و کم کنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواه اسد الله ظافتی کرد و گفت که کاوم شود چه
کار کنیم در همین رستان از سپاهیان بعضی از بسکه بهر ای مازفریتهما کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اند جان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمباغها بعضی رسانید که چون این مردم میرود بجا نیکو میرزا مخصوصانه از پوشیدهای چیزی بفرستد
یک طاقی از طاقهای خود را فرستاد قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر بتنبل هم بفرستند چه شود اگر چه رضا بودم
تا بجهت بمبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته بتنبل
دستاده شد شمشیری که بسرن رسید همین شمشیر بچنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایس دولت بیکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و کرسنه و لاغچه آمدند در میان
همین رستان شیان خان اب خجند از بالایی خجند کشته نواحی شاهرخیه بشکست را ناخست بجز آمدن بچی مردم
خود توجه نشده زد و ناخست سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از بروی هشت تک متوجه شدم عجایب سرو و چکی بودند
نواحی باد - کم نمیشود و نمدی و در آن مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز دوسه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند من احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آویخته بود میان ان از جهت تیزی آب بچانه بسته بود
درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد صبح آن آب خجند را از روی
خاص لارا بالایی خجند کشته شد و از آب کشته شب در میان آن بشکست آمده شد شیان خان خود همین نواحی
شاهرخیه را ناخست برگشته بود در آن ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبدالمنان بود از عبدالمنان خود در ترمومن
نام یک کار ناامنی و پریشان - در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی ابجکه رعایت کرد بودم
سید انم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
خبر بکشتن چاقو بچی اوزیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آنها نگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنایی سمرقند منم پسر ملا حیدر نو یان کوکل تاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بهجت طعام خوردن می طلبند که از پشت کونج کردم این جمع در پشت ماندند این جماعت بر سر
 چتری صحبت می داشتند آمده در موضع شام سیرک از توابع آنهنگران است فردا بیک صبح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالایی چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود و یک جماعت دیگر
 فرستاده شد رفته جاها می که از اینجا افتاده بود احتیاط نمود و یونان در پشت بجاک سپرده آمدند از جایی که این
 صحبت داشته بودند یک تیرانداز در زیر جریبل می مرده یونان را یافتند به بعضی کمان شته که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق از آنکس نمائست بمن عجب تاثیر می کرد و رفوت که
 کس این همه تاثیر شده بودم تا یک هفته ده روز که می کردم تاریخ وفات او را قوت شد یونان یافتند
 شد بعد از چند روز برشته بجلت آدم چون بهار شد خبر آمدن شبیان خان بر سر او را تبیه در میان مردم
 افتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی — بگوستان مسیجا بر آمده شده
 پایان مسیجا آب برون است از این آب برون پایان ترکیب چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از همین چشمه
 بالا داخل مسیجا است و پایان به یغزلق دارد بر سر همین چشمه در سبکی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
 کده ثبت نمودم **منوی شنیدم** که جم شید فرخ سرشت به سر چشمه شد بسکی نوشت به برین چشمه چون
 مابسی دم زدند به برتند تا چشم بر هم زدند که قسیم عالم به مردی و زور به و لیکن نه بردیم با خود دیکور و در آن
 گوستان این رسم است که در سنگا ایات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیجا با چوی شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمت کرده شبیان خان بکرد نواحی او را تبیه بود یکی مردم خود بی ریاقتی نظر نداشتند
 در مسیجا او روق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آدم شب نزدیک به صبح
 جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شبیان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیجا گذشته
 مسیجا آمده شد و خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و لاتی می و جانی فی کشتن به تقریب است
 پیش خان تا شکنده رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد و در قراولان بخت غلط و
 سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً ازها بجهت در رفتن ترود و کوه چند ساله کردم
 نشد بابرادران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
 پیش خان تا شکنده متوجه شدیم در همین ایام بمنبل لشکر کشیده در جلگه آنهنگران در آمد و در سر لشکر حسین محمد و غلت که
 به محمد حصار می مشهور بود و برادر خود سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به بمنبل مقصد می کنند
 همین بمنبل این مهم را نتوانستند ایستاد که بخت پیش خان آمدند و با عید قراولان در شاهرخه شدند بی توقف گذشته
 بتا شکنده پیش خان رفتیم کب رباعی از قافیه ما گفته بودم ترود داشتیم و در آن محل متع مصطلحات شعرا را مقدّم کرده بودم خان
 طبع کسی بود و می گفت اگر چه غزل بسو سامانی کمتر داشت چون باعی را بجا کنی زائیده ترود خود را عرض کردم جواب شافی که
 دل شود دنیا تم ظاهراً و مصطلحات شعر کم متع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکیب بموجب اقتضای محل

دال و دیگر پیش قاف و کاف هر کدام یک و یک مبدل میشده اند بعد از چند روزی منبل بر سر اورا تیب آمد و
 رسیدن آن خبر خان از نا شنیدن شکر کردند و در میان سپکت و سام سیرک بر انغار و جو انغار سیال ساخته و
 مغول توغلبستند خان از اسب فرود آمد توغلب را آورد و پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکست کاو یک
 کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفت ایستاده است و یک سره پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
 بسته و از زیر چوب توغ گذشته آورده یک کنار آن پارچه را خان بسپای خود زیر کرده ایستاده و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیک توغ و یک بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 آن مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند فان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیر و انقار بار را یکبار می نوازند
 و تمام مردمی که در سیال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
 شده و سواران انداخته همه می تازند و در میان مغول توغ و کی که چنگیز خان نماده است همان و توغ تا حال معلوم
 است بر انغار بر انغار قول قول اباغچه هر کس بر جامی که دارد در جای خود می ایستند و بر انغار هر کس بهتر اعتبار
 دارد بجانب او می کنی کنار قوچ می ایستند از مردم بر انغار در میان او و یک چنگ بر لاس اینکه در اوج
 بر آمده می گشته باشند نیست در آن فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود و بوخیلی جوان مردانه بود و در تومان بیک
 چنگ که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود و در تومان بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند
 بیک دیگر شمشیر با بر آوردند و هر ظاهرا همچنین قرار یافت که در جرجا یکی بلند تر بایستند و سیال یکی از اوج بر آید صبح
 آن در لواجی سام سیرک یکی جرجا انداخته شکار کردند آمده در چهار بلغ توغ فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز و در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود — هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
 همین ترتیب نوشته نشینده از آنجا کوچ کوچ و در ریای خند آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پیخته جوانان
 و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا رنگ بنده ملاز و دیدند صبح همین روز خاقلی و ساقلی و سلطان
 خود را کشته پیش منب فرستند همه کمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 که برهم اجازت طلبیده به اورا تیب رفت او هم همین رفتن و یکبار آمد و پیش منب رفت و قایم
 شان و تسعما ته این پورش خان اندکی بیفایده تزیو رشی بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کردنی فی رفعت و آمدند و درین
 مدت که در نا شنیدن بود منب خلی فلاحی و خوارسی کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده
 سعد و چند که مانده بودند از فلاحی همراه منب فرستادند کشت بد رخا نه خان دادام که می رفتم کاهی بیک کس و کا
 بد کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زانیده بودند خان دادام را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 اندم مثل خانه خود سر بنه پاچهنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین قسمت خا نمانی تنگ آمدم و بجانب سیدم
 خود رفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خوارسی و زاری نداشتن

مردم تا جائی که پای من برود بروم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سر خود گرفته رفیق را خرم کردم از
خوردی باز خوش بیه خطا - داشتم اما از بهت سلطنت و عیالی میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
و برادران خود همراه مواعیر رفع شد روان و غرضه با دفع کردن توسط خواجه ابوالکلام این سخن را در میان
انداختم که مثل شبیان خان غنیمی پیدا شده ضرابه ترک و مغول بسیار است چنانکه گفته اند منظم امر و نگهبان چومی توان گشت به
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن و جب است چنانکه گفته اند منظم امر و نگهبان چومی توان گشت به
انش چو بانه شد جهان سوخت به کذا که زه کند کمان را به دشمن چو به تیر می توان و دخت به کچیک خان و
داد ام هم بیست و پنج لیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانه ادمی خورد و من هم ایشان را
نمیده ام اینچنین شود که من بروم و هم کچیک خان داده خود را به نیم دم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و
من این بود که این بهانه از میان برآیم درین صورت در رفتن بمغولستان و طوفان خود هیچ غرضی مانده بعد از آن
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را و قوف هم کرده نمی شد ازین جهت با خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود و بچندی از خود و کلانی که در کرد و کوشه من بودند به امید واریسای دیگر من وابسته شد
سر کرد و اینا کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابوالکلام که این سخنان را
بشاه بیکم و خان دادام گفتند از ایشان رضا نهم میشود با اینچنان می رسد که از جهت رعایت نیافتن مکرر حضرت
می طلبیده باشد ازین وجهه در حضرت اندک تا مل کرد و در همین ایام از خوان داده خود هم بیکس آمد که تحقیق
خان خورومی آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزد یک رسیدن خان ندر را آورد - شاه بیکم و خان
خورد سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از کجک خان داد
برآمدیم در میان تا شکند و سیران نعمان نام دمی و دیگر چند و حکما باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادام را معلوم نداشتیم خالی و من بسیر سوار شده بودم بیکجا به
خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در انتظار
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده است به من تعظیم دریا بنده باری روز نزد یک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدن فرست یافته زانوزده دریا فتم واضطراب و انفال شد
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطان را فرمودند که از اسب فرود آمده و زانوزده بمن دریا بنده
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بودم باشند با من سلطانان دریا
و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کچک خان دادام شاه بیکم را و خانان را دیده دریا فتم و نشسته کفیت و
محالات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم دیگر گفت صبح ان کچک خان دادام برسم منو بچه سر و پا و
و قوغو در ابا اسب زین انضا صر خود عنایت کردند طاقی منولی مقبول دارد و جامه اطلس خطای ساجه دوتخته
خود خطای برسم قدیم با سنک و جاتای سه چهار چیز مثل چکر مانی که خوراک و پیش کریان خود مثل عبیران

و خیط می آویزند آذینخته بود دست چپ هم همین طور بر چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تا شدند خانه اوده کلان هم
 از تا شدند چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در یکجای ششایانه دوخته خان کلان شست خان خورد از روی بر و رسیدند
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کردید و آمد پیش خان خود آمده در جای کونش که رسیده
 متوجه زانو زده و آمده و ریافت خان کلان هم بجز در نزدیک رسیدن خان خود پیستاده شده دریافت بسیار
 دریافت و هم چسپیده ایستادند و کشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد و کشیدن پیش کش و مار یق هم بسیار زانو زد
 بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغول خود را راست ساخته بودند طاقی بای مغولچه جابهایی طلسم
 خطای سان جبهه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
 به کسی که آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند کیچک خان دادام صاحب اطوار عجیب کسی بود در
 شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار عقیده بود می گفت که شمشیر پر و پازیری کوپتن
 و نیز شمشیر که باشد اگر برسد یکجای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر برنده خود را برکن
 از خود جدا نمی کرد یاد رکش میبود یاد رکشش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی دوستی نزد اندک
 درشت کوئی تر بود همین زیب مغولچه که مذکور شد همسرا کیچک خان داده خورد و خود آمد خواجه ابوالکلام همراه
 خان دادام کلان شده بود در انشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
 با شنیده آمد بزودی بر سر سلطان احمد قبل لشکر کشیدند از راه گنبد رنگ و امانی متوجه شدند بیکلکه آهن کران
 رسیدند خان خود را و مراد پیشتر از خود جدا کردند از کوئی رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
 یک جاس شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را اسی هزار سوار تخمین کردند قبل سم لشکر خود را
 جمع کرده به آغوشی آمده است خانان مشورت کردند رایای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از دریای خنجد گذشته بطرف اوش و او رکنند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجامانده ایوب بیک چک را با
 توان خودش باین نارین بانارینهای او و محاصری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت بای خودش قبر علی و ساریق باش میرزای انبارچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند که باین از خانان جدا
 شده از نواحی پیکان دریای خنجد ایصال گذاشته از رباط خوقان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الالمیوق بر سر
 اوش ایقار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش و رفت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیاری خواستند از ترس قبل و هم از و در بودن چاره کار خود را نمی یافتند بجز
 در آمدن مادر اوش از جانب مشرق و جنوب اند جان از کوه میدان ایل و او موس آنها تمام در آمدند او کردند
 که بیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگان ما را اختیار کرده و کس فرستاد
 با در آمدند بعد از چند روز مرغیبا نیان هم داروغه خود را زده بر آورده بن در آمدند از آب خنجد آنچه طرف اند جان
 از قلعههای غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعهها بست مادر آمد و در ولایت این چنین

شور و فتنه قائم شده مثل هنوز بخود نیاورده در میان افشی و کمرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شد
 خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده نشسته بود و چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و بیش جنگ بکسی
 اما از هیچ جانب غالبیت و معلومیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثرین
 مردم اند جان هم بالطبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسیدگی که یک شبی نزدیک اند جان رفت
 در آورده بخواجه های در بانهای او سخن گفته شد احتمال دارد که مار از یک طرف در آید و باین خیال از او ش
 شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی حل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش
 شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و از باب سخن بگویند مادر انتظار را این امرای که رفته بودند همان طور بالای
 ایستاده بودیم بعضی در پیکلی بعضی در خواب آلوده شاید سه پیر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل باز سواران
 برآمد بسیاری و کی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه بیچک بدیگری متوجه نشده که نیند مرا فرست
 نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد و دست ناصر همراه من روان شدند بعد
 کس دیگر همه مردم بگریختن رو آورده اندک راهی رفته بودیم که این جماعت تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمد
 یک اسب فتنه نزدیک بمن در آمده اسب او را بتیر زدم معلوم زده رفت اندکی توقف کردیم این سه کس که همراه من بودند
 گفتند شب تاریک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام وقت از ماه چهار کس چه مقدار کس
 خواهند شد رفته این مردم که نیند را جمع نموده جنگ بایک کرد و قاتل کرده مردم رسیده و به فتحی زده هر چند کرده شده مردم
 باز بهمن چهار کس بر کشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس میش نیستند باز به حال
 و فرو آوردن ایشان مشغول شدند بهمن دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمن
 بر کشته تیر گذاشته غنیمت را گرداندم تا سه گروه مردم را روبروی پشته قراوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت
 به پشته میسر و محمد علی در خوردند گفتیم که اینجا کس نمی اندیاید رفته اسب اندازیم چون رفته اسب انداختیم اینها
 مانند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمن پریشان شدن
 رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند سفول او شار از ما جدا شده از جهت قراوقی بگردان
 آمده بوده اند غوغای لشکر ما شنیده همیشه تر آمده در او را غلطی کنند این او را دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از
 بعضی قوم در دانه است و از توقیای و از بعضی لوی یکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را او را تمام می نامند
 که در وقت کار در وقت و خوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معبود را بگوید تا باین طریق کس خود را باغی جدا
 و خود را از بیکان فرق تواند کرد و آن یورش الفاظ معبود او را می نامند تا شکند و سیرام بود که تا شکند بگویند درین میان خود
 محمد علی مرد تاجیک را در اضطراب شده در مقابل آنتم تا شکند تا شکند می گویند معولان کس باغی خیال نموده و سواران
 انداخته و طبل باز نواخته تیری مانند بهمن طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم نشد
 بر کشته باوش اندیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعه های متبل و توله اولی دل

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بودند گفتند که کار تنبل بویران شدن رسیده
 است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد برکشت بجز آدمی این خبر بر سرانده جان سواری کردیم در قلعه اندجان
 برادر خورشیدسلطان محمد تیلیه بود از راه تویلق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چایقوچی فرستاده
 خود هم از عقب چایقوچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمد از اول خبر آمد که سلطان محمد تیلیه بامدی
 چند از محله و باغات بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چایقوچی هنوز جمع نشده بود جمع شدن چایقوچی متوجه
 شدیدی توقف بطرف باغی زود روان شد م تیلیه از آنجا که کس پیشتر بوده باشد اگر چه مردم ما از آن پیشتر بودند اما
 مردم لشکر چایقون رفته پیشان شده در وقت رو بر و شدن شاید بهمان مقدار بوده باشند
 با سال در تیب را ملاحظه کرده جلوریز بر سر غنیم متوجه شد بکجیم و نزدیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر و دکل
 تمام شده که بخت مردم او را تادروازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را زیر کرده در کنار محله در قشیکه بخواجه کشته رسیدیم
 نماز تمام شده بود و خیال داشتیم که تند و تیز در دوازده بسم از امای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک و تیر
 بیک بوض رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فتنه بیکاب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آمدیم صبح چه چاره دارند قلعه را می دهند بختن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برکشتیم اگر چه از
 قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بیست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
 فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باند جان رسیده بود و از بی تجربه بکی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول فی جیفه اول فی غافل
 خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی قاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید بر خیزید همین را گفت
 و خط توقف نگذاشته من همیشه در آمانی هم چاه را نه بر آورده همین طور تکیه می کردم بجز در خاستن شمشیر و ترکش را
 بسته فی الحال سوار شدم توغی را تا بسبت توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شد از آن طرف
 که بر غنی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچایقوچی غنیم رسیدیم
 درین حالت همراه من تاده کس بوده باشند تیر کشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شدیم تا یک تیر انداز و نبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمینا ایستاده است تنبل
 بایک کس دیگر پیشتر از ایستاد او را در گفته ایستاده اما مردش پیلوداده که زیر هم کرم گفته ایستاده اند درین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلناش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول من
 بود و دو بلغم تنبل انداختم باز تیر کش دست بردم فاندوم یک کوشه گیر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان جیمیم آمد
 تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر زستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 رو بر روی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بودند من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیم دیگر بمنزل هم بر افاق داشت پیش من عید شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در دایم سر او را باغ
 دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شمشیر بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی دو دانه بود بمن
 سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طار از طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود
 بر آوین فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکدو تنها ماندم محل ایستادن نبود جلود را بر گرداندم یک شمشیر دیگر
 بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیاده ها سه کس آمده همراه شدند بعد از من بمنزل
 ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند از خاکان شاه جوی کلان و عسکری است از هر جای
 گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک کد را زین جوی اسب بر آمده شد بهر کد نشستن از جوی اسب دست
 ضعیف تر بود افتاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها باین قزلبوق و فراغینه است ازین پشت بران
 بر آمده از پراپه بطرف اوش خود را کشیدم و قتی که باین پشتها می بر آمیم مرید طغیان می آمده همراه شده در پای راست
 ران پایان تیر رسید به او اگر چه بران نکرده شده بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب مارافود آوردند
 و محمد علی حسن و کولکانش و لغمان چهره این با افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب
 آمده در نواحی اند جان فرود آمدند خان کلان در کنتور و قزلبوق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیکم که بقوش تنگیزان موسوم
 است فرود آمدن خان خورد و نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دوروز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنگیزان
 در همان زمان که خان را دیدیم انجا بایستی که بمن داده بودند بخان خورد و دادند بمن این چنین گفتند که مثل شنبان خان بشن
 مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بمن مصلحت خان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای نزار و دلا
 او دور و در جنوبی دریای خنجه باشد تا آنجا این ولایت با بخان خورد باید داد که این جا بورت خود بکند از شمال
 دریای خنجه تا خشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قزلبوق این ملک رفته و ولایت سمرقند را
 بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادند بوده بعد از میسر شدن در
 این معلوم بود و چاره انداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده به یرق خان خوردی رفتم که
 در راه قفسر علی بابک که بسالار مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدی بی الحال ولایتها که داشتیم که
 بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حالا که اوش و مرغی بماند و او رکنده ولایتها و ایل اوس در دست شماست بی
 رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بساطان احمد بمنزل کس فرستاده پاداشتی کرده و قبول رازده بر
 ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که رو با شنه خانان زانید با خویشان من اند باین بانو که
 من بهتر از پادشاهی بمنزل کردن است که بخشش تاثیر نکرده از گفتن خود پیشانی شد بر گشت من دقت یکجای خان
 دوام را دیدم در دین اول بخیر آمده رفته بودم بخان خورد و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک در راه
 درین نوبت چون نزدیک ترک آمیم بکنار طناب چادر دیده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتیم عصاره کفته به تشویش
 تمام می رفتم بعد از آن دریافت برادر بها در بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته و چادر آورده و تیری دوخته بود

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه و قافانه بود و خبر بزرگوار و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خورد و برخاسته به اردوی خود آمد مژ از برای دیدن زخم سن و اینکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم منول جراح را هم بخشی می گویند و جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغر کسی بر می آمد و او میداد و در
رکاب هم هر طور زخم می شد اسان معالجه می کرد بعضی جراحتها مثل مرهم داروی نهاد و بعضی از برای خوردن داروی داد و زخم
را نین پوچاق را فرمود که بریند و فیکله کند داشت مثل برک چیری هم یک مرتبه بخوراند و می گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود و گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و بجای
آن داروی اسیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جو شده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از آن طور مدوا عاجزانند بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده و کویخته در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک یک را با تو مانش حسین تانزین را با تو مانان تانزین و مرزا
مانش میرزا اسد ارشکر کرده و مرزا رود و مرزا کس را بمن همراه نموده اطراف آخشی فرستادند و در آخشی برادر خود و قنبر شیخ
بایزید بود و در کاشان شهباز قار بوق بود و آن ایام شهباز آمده و پیش قلعه نو کند نشسته بود و از دریای خجند از پیش پای
کوشه بنو کند بر شهباز ایلغار کرده شده بیشتر از صبح بنو کند رسیده بودیم امرالعرض رسانیدند که این کس خود هم خبر دارد
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته ز روان شایم
شهباز خود غافل بود و در وقتیکه نزدیک باور رسیدیم خبردار شده از بیدون کویخته درون قلعه در آید بهین پنج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سسل انکاری کرده شد و محل کار فوت شد و خبر همین طور چیزی است غرض که در وقت
رسیدن قار بوق و اهتمام را تقصیر نباید کرد و بعد از شبانی چه قلعه دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنگلی شده بجه جنگ
نشد اتم از نو کند لطف کوه بجانب بشجاریه مصلحت چاقون رفت شد شهباز قار بوق فرصت را غنیمت دانسته نو کند
را بر تافته کویخته بکاشان رفت و خبر شده آمده و در نو کند شستم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه شکر مارفته تاخند
یک نوبت رفته مواضع آخشی را تاخند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تاخند شهباز با پسر خوانده او و زن جن میرم نامی
بجنگ بر آمدند و جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد و از قلعه ای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مرد و هم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا رویه آخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه باب در آمد بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاقوق طغاسی و احمد قاسم کوه
برو قاسم حنکه ارغون و شیخ بایزید و آخشی بودند باینهائی که مذکور شدند باد و صد جوان خوب منبل همراه نموده در
غافل یکی یکی بر قلعه باب می فرستادند سید قاسم احتیاط نموده غافل خواب کرده بود و بقلعه رسیده و شاتون گذاشته برآمد و در
را که قنبر علی روان را انداخته با هفتاد و هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب او ده بهیرین رفا
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بمی آورد و چند بر بریده فرستاده که اگر چه این چنین به غفلت خواب کردنش مژا
بود اما با کس کی این چنین جوانان خوب تیر انداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانده بود درین مدت

خانان بجای صرعه قلعه اند جان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیکند استند جوانان سوار بیرون برآمده چاقو تاش میگردانند
 از خشی شیخ بایزید اظهار وودتجویی کرده کس نداشت و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بصر حیدر مر از خانان جدا سازد
 و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن بآفاق برادر کلان او بتبل بود از خانان جدا شده
 باشند اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان آید اگر ده خانان گفتند که برو هر طرف که توانی شیخ بایزید را
 بگیر و این کوفت و فرب طوق مانود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بجای طر که شد
 که هر طور کرده در خشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از بتبل قطع نموده بطرف مامشود و تایلک نفس نبخشید که سبب
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا با خشی طلبیده در قسم و از برابر آمده برادر خود و من ناصر میرزا را هم
 آورده مارا بقلعه خشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدیم
 بتبل برشیمان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبر را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانیهای
 شیدبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته پیچ در رسیدن این خبر خانان پی پای شده توانستند نشست و از سرانند جان بفرستند
 خان خود رو بعدل و سلمانی شهرت داشت در او شش و مرغیان و جاهی دیگر که باور آمده بودند مغولانی که در آن جا
 گذاشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند که بجز در خاشن خانان از سرانند جان مردم او شش و مرغیان
 و جوام که مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده بر آوردند خانان از دریای بخند گذشته از راه مرغیان و کند بادام گرفته از بخند
 و بیکالته بتبل بفرستند جان مرغیان آمد ما درین حالت تر و بودیم در ایستادن خیلی اعتماد نبود بجای جهت بر نافته بر آمدن خوش
 نمی آید یک صبحی از مرغیان جهانگیر میرزا از بتبل جدا شده که رفته آمدن در حمام بودم که میرزا را در این قسم در همین زمان شیخ
 بایزید هم با اضطراب دست و پا کم کرده آمد میرزا را بر ابراهیم بیگ گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
 آوردنی اوقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم که بقیض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل حکم کس نماند
 از بخند که این چنین مسئله باشد صبح بود که بتبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک درآمدن در اصل کس کی
 داشتیم باز چون به خشی درآمدیم بعضی را بقلعه ما و بعضی را به اردو علی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
 در خشی همراه من از صد کس چیزی بسته بوده باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوه جوانان را در تعیین نمود
 و در میان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قهر علی و محمد و دست از پیش تبل بجهت صلاح فائزده کرده آمدند آنها می که
 بجایک تعیین یافته بودند هر کس در جایی که بود بجای خود ایستاده کرد و بجهت مشورت کردن در کور خانه پدر خود فرود آمد
 جهانگیر میرزا را هم طلبیدیم محمد و دست بر گشت شیخ با قهر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته و در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
 با ابراهیم جاپوق سخن را بگفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینهارا می باید گرفت من گفتم که بخلط
 کمیند ما! کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم
 و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قهر همدین کنکاش حاضر بودند
 جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیگ دیده ازین کار منع نموده اشارت کرد و نمیدانم عکس نصیحه یا خود تعافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را اثرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سوار و جنگ
 سوار شدیم یک طرف شهر را و رعمده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجا از مردم خود میرزا الک تقین کرم اول
 آنجا رسیده هر جا برای جنگ مردم را تقین کرم باز یک طرف آمد در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
 جلع از جوانان گذاشته زخم شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند در همین
 حالت من رسیدم بخود رسیدن اسب دو اندم ایستادند که بخت از کوچ برزیده و میدان برآورده در وقت
 رسانیدن شمشیر بر پای اسب من تیر زدند اسب من رم خورده و جسته در میان غنیمت را بر زمین زد و جسته برخواستیم یک تیر
 انداختم صاحب قدم یک اسب زبونی و کاملی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدم آنجا کس تقین کرده بر سر کوچ دیگر متوجه
 شدم سلطان محمد کس زبونی اسب مرا دیده فرود آمده بمن اسب خود را کشید بر آن اسب سوار شدم در همان فرصت قهر علی یک
 پیر قاسم یک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
 متوجه شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طوماری آنچنان قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده آنمحب بمل
 آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم یک قلم که چرمی باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پایی دادن بود
 جواب بنده نتوانست دادی خیال کردم که از پل گذشته پل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم بابا شیرزاد در آنجا
 خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم بنجن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواهر میرزا
 هم در آن حال مردانه ستیان گفت در وقت در آمدن در کوچ سید قاسم و دوست ناصر چاقو لاش میکشد من و ابراهیم یک
 میرزا قلی کوکاش پیشتر بودیم بخود و بر شدن بدروازه دیدیم که شیخ بابوید بر بالای پیر این فرجی پوشیده با سه چار سوار از در
 وازه در آمده می آید تیری که در شست دوشتم بر کرده انداختم از گوشه کشت خیلی خوب انداختم اضطراب در در آمدن از
 دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده که نجات ما هم از عقب او دان شدیم صبح در زمانیکه شیخ بابوید و همراهم
 را که قهر بودیم در پیش مردم جهانگیر بود و وقتیکه انهای برانید شیخ بابوید را هم همراه گرفته می برانید یکی خیال می کنند که بخشد خوب
 شد که کشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کو
 کاش هم یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم یک تیر کرد ابراهیم یک هی هی
 کرده که کشته بود که از قلعه پیشان خانه و دلیز فاصله بن تیری انداخت که در بغل من رسید حبیب قلی را و بر یک را
 شکافته بریده بود این تیر انداخته که نخت از دست انداختم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخت میرفت طاقی اورا بکناره
 دوخته انداخته طاقی او در لنگره همان طور دوخته او نیز آن ماند و دستار او در دست او سجد و بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
 من به آن کوچ که شیخ بابوید را نخت بود میکشد نبوک شمشیر او را زوم از اسب کج شده بود که بدو را کوچ تکیه کرد و بغتاد
 و تشویش تمام که نخت خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود که برزیده دروازه گرفته شد کار از تیر گذشت
 بود چنانچه دوسه هزار کس یراق وارد درارک با صد نمانش دوسه کس در قلعه شکی جهانگیر میرزا از پیش ازین زده
 بر آورده اند نصف مردم همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده جهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد باید که بگریزم و بگریزم و بگریزم اما کار این گذشته بود اسب ابراهیم بیک ضعیف شده بود و از این جهت
 از می شده بود و بیکف اسب من خراب است سلمان نام نوکری محمد علی پیشرو داشت در همین حالت بی آنکه کسی
 تکلیف کند فرو آمده اسب خود را بپاییم بیک و از خیلی مردان کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم یکی
 که الحال شقار کوست مردانگی اظهار کرد و در آن محل نوکر سلطان محمد و پس بودیدار خوب کرد تا آمدن کسی که میخواست
 رفته بود در دروازه و رنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که ترضیت که جهانگیر میرزا بر آمده و فرمود
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم و بقدر هم که ایستادیم بپاییم بود پست سی کس همراه ما مانده بود و چون
 روان شدن مردم او بسیار رسیده اند و از پل روان گذشته بودیم که آنجا بجانب پل روان مرد عظیم رسیدند
 پس قاسم بیک پدر کلان مادی حمزه بیک و بند علیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب دلان
 داشتی بایست تا چند شمشیر زد و بدل کنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت پیاچیه ما نیست مردیهوش
 و برین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود نیز روان شدیم مردم ما
 از عقب ما جلوریز مردم ما را فروز آورده می آیند و در یک شمری اخشی کند چمن نام جائیت از کبند چمن گذشته
 بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید ابراهیم بیک خود را
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زبستن است گفتند
 مرا گرفته نیز روان شدند تا رسیدن پیشکیشتری مردم خود را آوردند و پیشک از اخشی و دوشمری راه بوده باشد
 از پیشک که گذشته ایم از عقب کس عظیم در نظر نیامد بالارویه بالارویه آب پیشک روان شدیم درین حالت پیش
 کس مانده بودیم و دست ناصر و قهر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شام نام و
 عبدالقدوس و سیدی قرا و خواجہ جنی ششم من بود و بالارویه اب را می میش آمد در میان جربا از مردم در راه
 همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک را در حشاک و دیگری در آمدیم نماز دیگری بلند می کرد
 که از میان جربا بیدان بر آمده شد و رسید ان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
 پیاده شده بیک پیشتر آمده قراولی میگویم که سوار بسیاری از پس پشت ما بالای پشته فائزه کرده برآمدند و
 و کما ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدند این مردی که از عقب آمدند یکی سیست و پنج کس بودند
 کس خیانت نکور شد اگر در اول دله انقدر بودن آنها را امید انتم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
 که قاعدوخی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود و ازین جهت مانده روان شدیم باغی که خسته اگر بسیار
 هم باشد بقاعدوخی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را بوی بسته
 خانقش گفت که باین طور نمیشود همه را را خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش
 دیگر آقوس ساخته نیز کردید شاید تو ایند برآمدی می توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
 فی الحال میان عظیم فروز آورده و برگشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسی که سوار بودم دست

خان قلی گفت که باین طور میشود همه مارا خواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
 و بجز راقوس ساخته تیر بگوید شاید تو ایند برآمدی نمی توان گفت چون کار خجک نشد این می شد امکان خلاصی بود
 رانی الحال میان غیم فرو آورده برکشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپ که سوار بودم سست تر بود
 خان قلی فرود آمده اسپ خود را و داد از بالای اسپ جست بر آن اسپ سوار شدم خان قلی بر اسپ من سوار شد در
 همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عقیب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی هم ماند محل حمایت دیدیم نبود زور سپید
 نمیده در جور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپ که سوار
 بودم سستی کردن گرفت قبر علی فرود آمده اسپ خود را و داد سوار شدم قبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند و حاجه حسینی مرگلی بود
 طوف پشته خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان راقوس ساخته و اندن را مقدور مانده بود فاسه کرده میر تقی
 اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من کفتم که بر تخته تافته کیاروم زنده و مرده با یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
 میر تقی آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بن مقید میشوید خود را می گیرانید بروید شاید بتوانید
 برآمدن طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غیمم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
 بن نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود و کوه هم نزدیک بیک کوه بود یک سنگ تود در جور د بوده یک باز خیال
 کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
 سنگ توده تیر دارم تیر اندازی کنم باز بخاطر رسید که شاید نا کوه تو انهم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
 خاندن بکوه چشم بفرمای خود خیلی اعتمام داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من حال تیر کردن نمانده بود
 ایها در جای تیر برسد رسید من هم تیر خود را صفر کرده نینداستم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند همین دستو را از عقب
 من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدیم یک دفعه گفتند که اینجا کوه کجا میرید و جاکیزه تیر از ایها گرفته
 آوردند نام میرزا خود در دست ایشان بود و من ازین سخنان ایشان خیلی و غرغره شد ازین جهت که اگر همه مادر دست ایشان
 باشم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه و یک رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این تیر
 از تیر دیگر را هم ترجایت کردند از اهمیت فرود آمد سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته روان شدم و بالا رویه
 دره میروم تا ناز خفتن رفتم آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم بگریه با پیش آمد و اسپ نقانست فریت
 آنها هم از اسپ فرود آمدند بجز دست و تعلیم منوز ملازم تر گفتن گرفتند میگویند که اینجا کوه کرده در شب ناز بیک راه بی کجا میری
 سوگندی خور دند که شمار اساطان احمد بیک باو شاه بر میدار من کفتم و لم قرار نیکه و اینجا زدن خود ممکن نیست اگر
 خدمت بجا کردن شمار از خیال باشد خود اینجا قنای قلوبی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
 خانان بروم شما باین را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده رعایت و شفقت کنم اگر انیم نکند برایی که آمده اید برگردید
 بر چه نصیب است پیش من خواهد آمد انیم بیک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آید هم شمار اینجا چنین یا نه چه
 طر بر گردیم چون اینجا تیر و بر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من کفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود بجهت بکشد و سو کند آن مقلط چه کرده و بنی فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک پیرین دره یک راه کشاوه
 نشان داده بودند پنهان راه سرکنید اگر چه چیده کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنرا را پیش کرده خود از عقب آنها بدان
 شدیم یک دو کرده راه رفته شده بود که یک آب سیاه رسیده شده گفتم راه دره کشاوه که نشان داده بودند پیرین را نشان دادند
 استعنا کردند و گفتند که آن را خیلی پیش است آن راه دره کشاوه همین بود اینها در مقام گذر شده پنهان کرده بودند تا
 شب راه رفته باز یک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره کشاوه عقب مانده است گفتیم پس چو
 کرد گفتند که در پیش راه خواند یک است آن راه بفرکت میرود راه را سر کردند پس شب برآیدیم ساسی کرسان که از
 آمد می آید رسیدیم با بای سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غور احتیاط کرده بایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
 از مردم چند کس باین راه آمده اند درین راه گذر شده میشود این سخن را شنیده میترسیدم سیانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
 من گفتم که یک جای سرکنید که در آنجا پنهان بوده چون شب شود اسی چیزی بدست آورده از آب خنجر کشیده زرا اظرف
 اب بطرف خنجر رفته شود و گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و در و در کرسان بند علی بود و گفت که با سپه
 ها و شما از چیزی خوردن که نیست من بخیران روم هر چه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رود او رویم و در یک
 که بهی کرسان ایستادیم بند علی رفت و مدت میدماند صبح میدیدی آید این مرد که هیچ نمی آید و اظرف شد صبح شده بود
 که بنده علی فائده کرده آمد دانه اسب بود چیزی نیاورد و سندان او و دیگر که ام مایک نان را گرفته و در بغل انداخته به اظرف
 برگشته بر بالای پشته که پنهان خواستیم شویم برآمده در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام مایک طرف بر یک بلندی
 قرار می گرفتیم نیمه روز نزدیک رسیده بود که احمد قوچی با چهار سوار از آنجا بطرف آغشی میرود می خیال کردم که احمد قوچی
 طلبیده و عده و اسبها داده اسپان ایشانرا گرفته شود که اسپان مایک شب و یک روز و در بفرستاده و دانه هم میافزاید
 و خراب شده بودند باز دل قرار گرفت و بایشان اعتماد توانستیم که در میانهای که پیش ما بودند سخن را اینجا مانعیم که اینها شب
 کرسان ماندنی اند شب پنهانی در آمده اسپان ایشانرا برایم که خود را اینجا می آید تو اینهم رسانیدیم روزی که در جای که گفته بودیم
 بر بالای آب یک چیزی می نماید که میترسیدیم که چه چیز است این خود محمد باقر یک بوده که در آغشی همراه ما بود و در
 بر آمدن از آغشی همراه ما بود و در وقت بر آمدن از آغشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر یک این طرف افتاده پریشان شده
 بند علی و با با علی مرا میگفتند که دور و زار است که اسپان خوراک نیافته اند و در جگه فرو آمده اسپان را بجا خوردن بکنند
 از آنجا سوار شده و در جگه فرو آمده اسپان را بجا خوردن گذاشتیم ناز و یک بود که یک سوار بر بالای پشته که اینجا پنهان
 بودیم برآمده میرو و شناختم که خلان ترخو قادر بر روی بود باینها گفتیم که قادر بر روی را طلبیدند و احوال پرسیده سخنان
 و شفقت گفته و عده با کرده و اتمام داده فرستادم که از حاجی و داسی که گاه میکنند و تیشه و اسباب آب که کشتن و خوراک
 و خورنی و اگر شود اسب هم بیارند تا خفتن بهم کرده شد که درین حال بیاید نماز شام گذشته بود که یک سوار از طرف کرسان
 خواگشته میرود گیتی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده و روز از جای که پنهان شده بود یک جای دیگر از
 پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را بلند کرده بود که با وجود آنکه ساها همراه من بود و اصلا نتوانستیم شناختن را در

ساخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیار می که بقادر بر روی غواچی کرده شده بود متوالی است
 نه بی گفت که در محلات کربان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس کمان نمیرد آنجا رفته بقادر بر روی کس فرستاده شود
 او با نجاریا به این خیال سوار شده محلات کربان آمیم زمستان بود سرخیلی بود یک پوسین کمنه کول یافته آورد پوشیدیم یک
 کاس آتش بهمان که آزادوار زن می پزند یافته آورد و شامیدم عجب حضور می کردم به بنده علی گفتیم که بقادر بر روی کس فرستادی
 گفت فرستادم این سعادت مردمان روستای خود این قادر بر روی را اتفاق کرده باخشی پیش تنب فرستاده بود نزدیک
 خانه دیواری درآمده یک خطه نجواب رستم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا قادر بر روی خبر گیرید
 از این جا در میان محلات رستم و کلبا باغچه ها نمایی است آنجا اگر رفته شود هیچکس کمان نمی برد و آن نیم شب
 سوار شده بیایم در کلبا محلات رستم با با سرامی از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک نیمه
 شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتیم که مراد از انیم می آید بگوید
 چند غمی کرده آمد گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه آشتی یک پیاده و افور دو گفت که با شاه و کربان فلان
 جاست من کسی خبر کرده این پیاده را با دلی خراچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته میشدند
 آدم امر از این خبر نیست گفتیم که در خاطر تو چه میرسد گفت که همه نوکران شماند چه چاره دارند می باید رفت شمار با شاه می برمی
 گفتیم این مقدار خوار و جنگ شده بکدام اعتماد و بروم در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زد گفت
 که از شما چه پنهان بخدمت سلطان احمد یک راجه نمیشد شیخ بایزید یک خبر شمار یافته مرا فرستاد و بشنیدن این سخن مرا غریب حاتی
 شد در عالم بدتر از دهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که است را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو کنم یوسف
 سوگند آن خور دانا بسوگند آن او که با و میکند در خود بیاطاقی انهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رستم بخوابیدم و گفتم که اگر
 کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیا به آخر خود بیاورد و راه **محم** از ولایت فرغانه بقصد غریت خراسان بیاورد
 ملاک که از ایالاتهای ولایت حصار است آمده و رادم و همین یورت در ابتدای سال بست و سه در روی خود بگذرد
 آمد خورد و کلان مری که در و پیش من به امید واری سیکشتن از دو صد کس شتر و از صد کس کتیر بود که اکثر پیاده و در
 دستهای ایشان چوباه و در پاهای ایشان چاروق و برکتهای ایشان جاپان بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان
 دو چادر بود چادرین بخت مادرین و دختری می شد بمن در بر یورت یک الا جوتی بیساختند در آن الا جوتی من می نشستم که
 غریت خراسان کرده شده بود و بی همین حال ازین ولایت و نوکران خسرو شاه امید واری بود در چند روز یکی می آمد
 و از ولایت و ادوس سخنان تقریری می کرد که موجب امید واری میشد و همین ایام ملا با بای ساسانی که پیش خسرو شاه
 به ایلی کرب فرستاده شده بود از خسرو شاه سخنی که فی الحکله تسلی آرد آن تواند بود و در اما از ایل و ادوس سخنان آورد از
 ملاک سه چادر منزل در نوای حصار و در خانه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قوچی از پیشین خسرو شاه
 که بر کم و سنی دست مشهور بود و در مرتبه از میان ولایت او مراد و افتشده انسانی که بر او می مردم کرده بود بانکه چون از
 ایل و ادوس و ولایت امید واری بود یکان روز در هر منزل توقف میشدیم طغائی که در آن ایام از وکلان ترکس می نشستیم

بفتح خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سبیل شکست خورده بر شستم هم کوچ را بر آورده و خورده
 شده بقلعه داری مانده بود نامر کسی بود چند وقت آنچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبا و بان برادر خود حیدر
 شاه باقی چغانیان که شهر صفاتند از او بود خطیب قرشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه
 از آمدن شاه اسماعیل صفوی خجک تدبیر کرده آمد به فغانی و بی باکی کارش زلفت شد و تسخیر مملکت توران به تقدیر نیامد
 وقت گذشتن از آب اسوان گذر ایوان آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از و بر روی تندی آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذراند و بخود همراه کرده بجانب کهر و بامیان که در آن ایام اینجا بابا احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
 متوجه شدیم که خان و مردم خود را در اجرام قلعه که از مضافات کهر و مست مضبوط کرده بعد از تسخیر صلتی که رود هر از آمدید و از آن
 آن عمل کرده شود وقت رسیدن ایک بار علی بلال که در اول پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین زمان با از من
 شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی که بخت آمده و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرد در وقت
 رسیدن بدر و در آن قنبر علی بیک که قنبر علی سلاح هم میگویند که بخت لبه چهار کوچ بکمر آورده در قلعه اجرام خان و مردم
 گذاشته شد و در آن چند روز که در اجرام بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاد بیکم شده بود پیش ازین در آن
 در حیات خود بجهت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بهمانکیر میرزا کساح کرده شد در همین اثنا باقی بیک
 و مرآت بمن گویانید که در یک ولایت و در بادشاه و در یک لشکر و در امیر موجب تفرقه و دورانی و سبب فتنه و بیابان
 است چنانچه گفته اند و در پیش و کلمی خنجر و در بادشاه و در اقلیمی بخت قطع نسیم نامی که خود مردم و در حیات
 نبل و در پیشان کند نسیم و در بخت اقلیم و بیک و بادشاه و در میان و در بند اقلیمی و در و امید آنچنین است
 که امر و فرموده جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول میکنند و آنجا مردم متفق بسیار اند و مثل
 پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان مسیر زیان باعث فتنه و محکمت بدی بوده اند حالا در همین
 فرصت جهانگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فرود موجب ندامت و پشیمانی نشود چون در شان
 من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر نشوند اگر چه میان جهانگیر میرزا و من
 کوک و ملک که در تمام و نقاضا خیال شده بود اما درین نوبت ادا از آن ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زانید که در وقت
 و خدمتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هر چند بتکرار عرض کنان من
 قبول نکردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان متفقان که یوسف ایوب و یهلول ایوب باشند از پیش من بکینه
 نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شرف فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان بردند در همین ایام از
 سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بنجره شاه و بذالنون بیک مضمون و دو روز فتنه آنها آمدن نشان
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا بیک نام برادران در آنوقت
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزا یان نزدیک رسیده هیچ کار فتنه بر نداشت
 حالا اگر او بیک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط کنم بدیع الزمان میرزا قلاع پنج و شیرخان و اند

خود را بر مردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کز روان دوره رنگ و آن کوستان را مضبوط گشت خبر آمدن
 نوای سن به ایشان رفته بود پس نوشته بودند که کمر و اجر و آن کوه پاپ را مضبوط کن خسر و شاه در قلعه های حصار
 و قند مردم اعتمادی خود گذارشته خود دوی برادر خود و دش کوستان به دشمنان و خیلان را مضبوط میکنند و بیک کاری
 را ساخته و بر گشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چو اگر در پور تیمور بیک درین تاریخ
 از وکلان بجاد و شاه هم بسال و هم بولایت و هم بشکر و کوی بنود آنخان چشم داشته می شد که یایی الچیان و تو ارجیان
 بجد و قدغن آمده انجمن حکمایار ند که در کدر ای ترند و کلف و کوی گشتی و اسباب و بیل بستن انجمدار طیار می کنند
 بالای کدر های تو قور را خوب احتیاط میکنند مردمی که درین چند ساله از قفره اوز یک دل شکسته شده بودند و له های ایشان
 نوی شده امیدوار شوند هرگاه شل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلا نیست بر سر
 غنیمت رن را تخمید و جام مضبوط کردن را انکو بدید مردم چه امید واری بماند اینهای که به همراهی ما آمده بودند اسب و آدم گشته
 و لاغ و ایل و عیال و اسباب باقی چنانیانی و پسرش احمد قاسم و سیاهی که همراه او بودند و او یا قالی که با ایشان نسبت داشتند
 و اسبابهای ایشان را تمام و راجر گذارشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسر و شاه و خواهر کسان
 آمدن کردند که از طائفان و توخواهی بادشاه اختیار نموده ادولوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف آنکش و قتل
 کشیده ایم بادشاه جبهه نموده زود تر رسیده بیایند که اکثر مردم خسر و شاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
 محل خبر اند جان گرفتن و بر تر قند و حصار لشکر کردن شیدان خان آمد این خبر شنید خسر و شاه و قند و قند و قند و قند
 و مردمی که داشت تمام کو چانیده عزیمت کابل کرد و بچو و بر آمدن خسر و شاه از قند و قند و قند و قند و قند و قند
 اعتمادی قدیم خسر و شاه و شیدان خان مضبوط ساخت و در قنیکه مار از راه شیو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانه و در مغولان آنچیز خسر و شاه و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند
 مغول که در فکر او بود و بر ایشان کمر دمی بود او را و بایقی بیک خوش نیامد از چیت خاطر باقی بیک اور از حصت
 داده شد پسرش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسر و شاه همراه شدن ادولوس مغول را شنیده خیلی آبی
 شده و چاره نیافته و اما خود یعقوب را به الچی کری فرستاده بندگی دولت خواهی اظهار نموده است دعا کرده بود که اگر
 عهد بکند به بندگی می ایم چون باقی چنانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را و توخواه می گرفت طرف برادر خود و هم از دست
 نیامد او برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در آن باشد و مال او هم به مقدار که خودش اختیار نماید بفرست
 نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب مایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
 آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن دراد اسطر بیج الاول از آب اندر آب جوید و کدشته در نوای دوشی در
 سایه یک چهار کلانی نشستم در آن طرف خسر و شاه با تجل و حشی که داشت مردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
 آمده در در یافتن سه مرتبه زانو زده و در بر گشتن هم سه نوبت و در بر سید نهادن و پیش کش کشیدند بیکان مرتبه زانو زده
 بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم بهمین دستور مردک پیر نبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه نام خود و خطبه خوانده بود

باقی همه داشت پست و پنج و سبب شش مرتبه بیانی زانوز و در رفت و آمد مانده شد نزد یک بود که بنفید چند سال
 سلطنت و امیری تمام از پشیپای او برآمد بعد از در یافتن و پیش کشیدن فرمودم که بشنید یک کری نشسته از انظر و
 ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمک را می کاواک و بنیره کو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
 و اعتباری توکران او پیش چشمش خیل خیل آمده بن توکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشا می کرده
 کشت انجین خوار و زار باین طور بادیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن توکران او و دلدار
 داده میشد و مقابل انجین گفت که این توکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه بر او خود
 او دلی را بر سپیدم که او کی خواهد آمد و از در بای آمیو بکدام کند زو که شت گفت اگر کند را دافقه شود و خود رفتن خواهد
 اما در کلان شدن آب کند با تغیری یا بدین مثل است که آن کند در آب برود و در انتقال دولت و توکران و خدای تعالی
 این سخن را از زبان خودش بر آورد بعد از یک دو کری سوار شده به آورد و آدم او هم جائیکه فرود آمده بود رفت از
 همین روز خود و دو کلان و یک و بد امر توکران او خیل خیل بکون و مالهای خود او جدا شده با آمدن گرفتند صباح تا
 پیشین و نماز و دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم الیک الملک توتی الملک من تشار و تشرع الملک ممن تشار و تفرغ من تشار
 و تفرغ من تشار بیدگ انجینک علی کل شئی قدر عجب قادری است یک کسیکه صاحب پست سی هزار توکر بود و انجین
 که در بند آهنی هم میگویند تا که هند و کش ولایتی که سلطان محمود میرزا قلع داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
 او حسن برلاس تمام مردک پیری از اطلاق با بواج بد رشتنها محصلی کرده ماری کو چاند و فرودی آورد و یک و نیم روز
 خشکی فی و جدل فی و پیش مثل ماد و صد و صد و پنجاه تلاش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز گردید که در
 توکرش اختیاری ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسرو شاه را دید و بر ششم میرزا خان شش من آمده دعوی خون بران
 خود کرد و در میان با بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عود هم مناسب آنچنان بود که انجین مردم بمنزای خود بر سر
 چون عمل شده بود خسرو شاه را از او کرده و فرمان شد که آنچنان از اسباب خود تو اندر بر و در سه چهار قطار و شتر انجین داشت
 از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده بر دوشم طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
 غوری و دهانه لطف خراسان فرستاده خود یکم و رفته کوچ را از عقب با کابل بیار و از آن بورت بفرست کابل
 کوچ نموده و در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاقو بخی و او ز یک حمزه بی سر کرده آمده و حاجی روشی را
 تاخت سید قاسم اشک آقا محمد قاسم که در بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاقو بخی را خوب زیر کرده چند سر
 بریده آورد و در همین بورت جبهه خانه خسرو شاه را سمت نموده شد هفت صد هشت صد و شش و کر ز بود اسبابا که
 خسرو شاه از چندی بای ماندنی این بود چیز با هم بدست آقا دیگر چیزها که در نظر در آید بود از خواجه زید در سه چهار منزل فرود
 آمدیم مدتی که در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر که از خون امرا می صاحب اختیار مقیم بود از ما خبر بشکر کرده و آمده و در کابل
 آب باران نشسته مردی که از راه پیمیره گذشته پیش عبدالرزاق میرزا که در آن محل از کابل کر خیمه رفته در میان افغان
 ترکمانی در فراجی لعنان بود و میفرمود بر رفتن نکند از و بجهت رسیدن این خبر میان و دمناسر بود که

از آنجا که کوچ کرده شب راه رفته از گذر مویان گذشتم سبیل را هرگز ندیده بودیم در وقت برآمدن بر که در طرف جنوب
درستی ستاره روشنی نمودار شد گفتم سبیل نباشد گفتند که سبیل است باقی چنانیانی این بیت را خواند فرو تو سبیلی تا بجای
بانی ولی طالع شوی و چه چشم تو بر سر که می افتد نشان دولتست و آفتاب بعد از یک نوبت بر آمده بود که در سنجی دره خود کرده شد
چنانیانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قرا باغ در نواحی اکبری باز بجز در سیدن بشیر که بروی
تا نزد اندک و پیش جنگ طوری می گفتند بجز در سیدن زود او را بر داشته میکردند و شیر که با مفتاد هشتاد جوان خوب او
فرود آورده و چون شیر که بخدمت لازم کرده شد خسرو شاه که بایل والوس خود مقید نشده از قندز بغزیت کابل بر می آمد مردی
که باو متعلق بودند دایل والوس او پنج شش جماعت می خواند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در بنرازه
در دستا بود از کول گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت ملازمت آمدند کجیاعت دیگر از ختلان بابل و زور داد ولی یک جماعت دیگر از ایلانج و قاشال و ایماقانی که
در قندز می نشستند که از کول گذرند و ایماقها عقب در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایماقها راه او را گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر گردن خودش زیر کمانیده باوز یک رفت شبان خان دو چهار سوسی سمرقند فرمود که گردش زود
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده گیرند همراه ایماقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلامی هم همراه
ایماقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک افراسی که در کنار قرا باغ است فرود آمده شد مردم خست
بیطول و بی سری آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفته آخر یک نوکر خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه روشن
یک شخصی را کشیده گرفته بود و در خانه او آورده و چوب فرمود که بنفشه در تیر چوب جانش بر آید این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفیق و دانا فتن بر سر کابل کنکاش کرده شد ای سید یوسف بیک بعضی برین بود که زمستان
زود یک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا هر مصلحت رود بد فرار و عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی فتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر فتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قزو آمده فرود آمده شد در همین منزل اله
من خاتم و لور و فی که در کمر و مانده بود و بنی طره های معب گذرانده آمده همراه شد بد تفصیلش انبست که شیرم طعای
را بخیر و شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او روق را بسیار دور
رفت که بد بانه دره بر سر سند شیرم بی اختیار میشود و خسرو شاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهرزاده خسرو شاه و دیگر
بود خسرو شاه احمد قاسم اسیرین میکنند که با روق در مقام بدی میشود بسیاری از نوکران مغول باقی چنانیانی همراه
او روق در کمره بودند محفلی باشیرم سخن می کرده در مقام فتن خسرو شاه و احمد قاسم میشوند خسرو شاه و احمد قاسم را
قیمه اندازی که در کنار دره اجراست که ختیه خراسان میروند غرض ازین کجیعتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود و مردی
که همراه او روق بودند از دغدغه خسرو شاه خلاص شده و اجرب آمده و در قندز که بر سر سند مردم ساسی قانچی باغی شده
راه را راند میکنند اکثر اوق دایل والوس که فتن باقی بیک داشت ایشان را تاراج کردند پس خورد و با برید یک خورد
بود آنجا سیر افاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او روق تاراج شده و کالنده ما از راه کول قیاق که ماکنداشته

بودیم گذشته در قوروق آمد با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده و در آنجا چالاک کشاکش کرد
 و سخن بجای هر کون کابل مانده و آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر نقی و کوه
 قل برید کابل خود آمدیم جهانگیر میرزا با مردم بر آنغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانان در عقب
 کورخانه قدم اولانچی که هست آنجا آمده فرود آمد کس از فتنه بقیع سخن می کرد کاهی عذری آورد کاهی سخن نرم می کرد خیال
 او این جهت بود و در قفقاز که ما شکر کردیم به پدر و برادران کلان خود کس دوازده بود و از جانب برادر کلان امید واری
 داشت و نیک می کرد و کوزی فرمان شد که قول در آنجا جوانان تمام حبس پوشیده سپان خود کچم انداخته نزد یک ترک قلعونیه
 هم بران نموده بمردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم بر آنغار اندر و بر روی خود کبط که چوبانغ پیشتر آمده چون
 و شش قول آب بودند با مردم قول از طرف کورخانه قتل قدم بر بالای تپه که پیشتر از پیشته است برآمد مردم ایراد بر آنجا
 پل قتل قدم ریخته ز قتل در آن محل جوانان شوقی کرده مادر دوازده چرم کران تا خند اندک مردمی که بر آمده بودند و نیک
 ایستادن نتوانسته تکیه در میان قلعه و آنند در جاکر زیارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری تفرج بر آمده بودند
 همین که کرفتند که بسیار شد و از بالای بلندی افتادند و در میان دوازده و پل بر بالای پیشته بلندی و از میان
 راه زمین را کافتند که ساخته حصن پوش کرده بودند سلطان علی چاق و بعضی جوانان در وقت تا صحن افتادند از طرف بر
 آنغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوه و باغ بر آمده بودند یک و شش شیر با هم انداخته رد و بدل کردند و چون
 بجنگ فرمان نبود بهین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند و میگویند امرار در میان انداخته به بندگی
 آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده توسط باقی بیک جوانانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام عنایت و
 شفقت شده و خدغه و قویم را از خاطرش منع کردیم مقرر شد که نزد ای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
 بر آمده قلعه را بسیار مردم که بخیر و شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند و نیکم کردند
 کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرا می کلان و انچکیان را تعیین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند مال
 و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در مته تورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرایان دوازده رفته
 هجوم و غوغای طایق را بسیار دیده بن کس فرستادند که تا شمانا نیندین مردم را کسی منع نمی تواند کرد و آخر خود ساختند و جهات
 کس را تیر شونده یکد کس را پاره فرمود و غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در قه فرود آمدند
 در او آخرا به بیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت اورانچک و جلد میسر و سخن کرد و ولایت
 کابل از اقلیم چهارم است در میان معهوده واقع شده است شرقی آن لمعانات و پرستاور و ده شرف
 بعضی از ولایات هندو گشت غزنی و کوهستان است که گرنود غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت قندهار
 و اندر آب است که هندو کش در میان است جنوبی او فرل و لغز و بنود افغانستان است و مختصر ولایت است
 طولانی آن قاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او کوه
 پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خور و دست در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کامل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کامل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشد و کردار او یک میل بود و باشد در این کوه تمام باغات است در زمان عم سن الغ بیک میرزا و پس
 از او در این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی سمور است پایان آب کلکته
 نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار بومی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغییر داده
 خوانده می شد **بیت** ای خوش آنوقت که بی پاورسای می چندند ساکن کلکته بودیم به بدنامی چندند در جانب
 جنوبی قلعه و شرقی شهر **کابل** یک کول کلانی افتاده کرد اگر او یک میل شرقی نزدیک میشود و شهر **کابل** **کابل** رویه
 سه چشمه خورد برآمده دوی از آن در نوامی کلکته است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزار است دو چشمه دیگر قدمگاه
 خواجه خضر است این دو چشمه که مردم **کابل** است یک چشمه دیگر روی خواجه عبدالصمد است خواجه روستای
 میگویند از شهر **کابل** یک پنی گاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خور دی افتاده ارک **کابل** بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غیب مرتفع و خوش هوا بای واقع شده برین کول کلان
 سه اولانک دیگر سیه تنک و سونک تورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانچا در محل سبزی
 بسیار خوب بنماید و بهار با و شمال هرگز کم نیست با و پروان میگویند ارک بطرف شمال او خانه با در یکچهار بسیار خوش
 هواست لاجمده طالب جمای در تعریف **کابل** یک بیت با سم بدیع الزمان میرزا است **مخواند بیت** بخود ارک
کابل می بگردان کاس پی دینی بد که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا پاهند و ستانی غیر هندوستان
 را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را هم میگویند در میان هندوستان و خراسان برآه شکلی دو بند راست
 یکی **کابل** یکی قند بار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و جستان کاروان **کابل** می آید و از خراسان
 بقندار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطر و نه نهایت همین قدر سودا بتوانند که هر سال هشت هشت هزار اسب **کابل** می آیند از جانب هندوستان
 هم پانزده بیت هزار خانه دار کاروان **کابل** می آید شتاع هندوستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقیق
 می آید بسیاری از سوداگران باشند که به ده سی و ده چهل راضی نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین و **کابل**
 یافت می شود از هندوستان خود بند راوست گرم سیر و سرد سیر هم نزدیک است از **کابل** در یک روز آنچنان جامی
 میتوان رفت که هرگز برف از آنجا طرف نمی شد و گاهی تا آنچنان تاب تانی نیاید که برف نماند سیوهای گرم سیر و سرد سیر
 در تمام **کابل** بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است شل **کابل** جامی هوای معلوم نیست که
 در **کابل** باشد در تابستان شب بانی پوشتین خواب نمی توان کرد در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد اما سرد او
 منوط نیست سمرقند و تبریز اگر چه خوش هوای مشهور اند اما در آنجا بسیار مضرط است از سیوهای سرد سیر در **کابل** و موضع
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و پی و امرد و شتالو و الو با و دبا و دام و چهار مغز بسیار است من فحال
 الو با و آوده کار اندم الو با و صفای خوب شده و هنوز در ترقی بود سیوه های گرم سیر شل نارنج و ترنج و مالوک

و نیشکر از لغانات می آرند نیشکر اسن آورده کار اندم ببلنوزه را از بخراومی آرند بسیاری آید در رواج کابل هم خوب می شود
 شند خانها هم دار و دیگر کوستان غزنی از طرف دیگر غسل نمی آید بی والوی او هم خوب می باشد با دیش هم خوب
 است یکنوع انکور می شود که آب انکور می گویند خیلی خوب انکور است شرابهای هم مست میشود شراب داسن
 کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می مست
 و مانند بوشیاران را چن خط به زراعت او خوب نمی شود زراعت خویش چهارومی و پنج وی است خرنه او هم خوب
 نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
 شمال اولانک سمنک تورغان است بر کابل و کورده بوده باشد اولانک خوب است کاه او به اسپ نر او
 است مکن کم میشود و این غرب و شمال اولانک چالاک است انکابل یک کرده باشد اولانک کشادست در میان
 مکن و اسپ را تشویش میدهد غزنی او اولانک و پورتن است اگر چه انجاد و اولانک است یکی اولانک پند
 یکی اولانک قوسی آنادر این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک انکابل یک فرخ شرعی باشد مختص اولانک است
 آگاه او به اسپ بسیار نر او را است مکن در و نمیداشد و اولانکهای کابل برابر اینها اولانک نمی باشد شرعی
 اولانک سیاه ننگ است در میان و روانه چرم کران و این اولانک واسطه کورخانه قلیق قدم است چون
 در برابر مکن او بسیار میشود این اولانک را کم نگاه داشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک گمری هم مست
 باین اعتبار در کرد کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایات
 زود و آمدن غنیمت درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان پنج و فند ز واسطه کوه هندی و کش اقاده
 کوه هفت راهی بر آید سه راه در پنج شیر است بلند تر کوتل خاک است از ان پایان تر طول از ان پایان بازارک
 بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک و از تر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتل
 بازارک است از راه طول بازارک در سراب فرو می آیند در هر سراب چون در موضع بارند می آمده تمام می شود
 کوتل بارند می میگویند یک دیگر راه پیر و است در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
 میگویند از طرف اندر آب دور راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج پروان می آیند بسیار پشت
 راه است سه راه دیگر و غور بند است بر او پروان نزدیک تر او کوتل تالایی کولی است بدلیان و خنجان فرو
 می آید راه دیگر کوتل شیر قوست و در تابستان وقت کلانی آنرا ازین کوتل فرو آمده بر او بامیان و ساقان
 و در زمستان بر او آب دره میروند و در زمستان ناچار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیر قوازین کوتل گذشت
 بر او آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
 طرف هندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغانات درین کوپهای چنبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
 بنکش است یک راه دیگر راه لغز است یک راه دیگر راه قیقل است در راه با هم اندک و بیش کوتل هست
 اند و ریای سنده از سه کوه را و گذشته باین راه می آیند آنهایی که از کندهار سیلاب میگذرند بر او لغانات می آیند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند آباد و آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکریانی که بچند وستان
 آمدن این آب را بگذر گذشتیم درین فوج که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
 نیلاب بکشتی گذشتیم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سندلی کشتی گذشته نمی شود و آنهای از گذری بکوت
 برین کشی آیند و آنهای که از گذر دوباره میگردند برادر فیل بغزی می آیند اگر برادر دشت بر دبلقند حاریر وند
 و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است و جل که او میداننا تراک و ایماق و اعراب اند و شهر و بعضی
 دیهانان بیکانند و بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشته بی و پرا پنجه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و حکومتستان
 غزنه هزاره و نوکذری است در میان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن نمی کنند در کوستان بامین شرق شمال
 کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
 عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشته بی و پراچی و کیری و ترکی و لغمانی این مقدار از اقوام مختلف
 و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
 نواحی ولایت هار که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اند جان و کاشغور و آن نواحی
 او چین در هندوستان پرنه اگر چه سواد و کچور و پشاور و شغور و اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از دست
 افغان بعضی از آنها ویران شده بعضی از آنها در تصرف افغان و آمده یعنی ولایت بودن در آنجا مانده و شرقی
 و لغمانات است این ولایات پنج تومان و دبلوک است کلان ترین توابعات لغمان نیکهنا است و بعضی
 از توابع نکر بار هم نوشته اند جای دار و غنچه شستن آو ادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
 کابل و نیک نار بسیار پر مشقت راه است در سه چهار جانور و خور و کولما دارد و در دوسه جاتنگهاست خلجی
 و جمیع افغانان قطاع الطريق راه میروند درین میان با سمع و بنود در پایان فو روق سالی فو انوراسن معمور کانیم
 ازین جهت راه امن شده و در میان کرم سیر و سیر فاصله کوتل با دام چشمه السیت طرف کابل این کوتل برف
 می بارد و طرف فو روق سالی و لغمانات برف نمی بارد و کشته شدن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود چوپا
 طریق دیگر و باغناش دیگر جانور طریق دیگر و راه و هم مردم بطریق دیگر و نیکهنا رنه رود است شالی و کندم
 او خوب می شود نارنج و ترنج و انار و بسیار میشود و خوب میشود و پیش قلعه او نیپور بجانب جنوب بر بالای
 یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چارباغی طرح انداختم به باغ و قافا موسوم بر رود و در میان باغ
 و قلعه واقعه در سالی که بهار خان را زیر کرده و لا بهود و سیال پور را فتح کردم کیده آورده کارانده بودم سبز شده بود
 سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا اندان نیشکر با فستاده شده
 بود و نیش مرفق آب روان متصل هوای او در زمستان با معتدل در میان باغ پشته خوردی واقع شده یک
 اسباب در میان باغ از بالای پشته که در میان باغ افتاده جاریست چا چینی که در میان باغ باشد و بالا
 این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده ورده است اطراف آن تمام و رختهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اگر دوحض تمام سه بر که زار است جای عین باغ همین است در وقت زروشتان
 تاریک بسیار خوب می نایخی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کو سفید نیکه رویش واسطه همین کوه است
 سواره درین کوه نیست نه رودانین کوه برمی آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند
 جلگه بای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در دامن این کوه جلگه بای
 خوش هوای بسیار است اهلایش سرد و قیاح نمی شود و طرف جنوب قلعه دینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلند می
 واقع شده طرف رود چهل پنجاه کیلومتر انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاد خیلی قلعه مضبوط است این
 کوه در میان نیکه و لغمان است واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قلعه این کوه برف می بارد مردم لغمان باریک
 برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لغمان می آید اگر قهقرواق سامی بیایند یک راه دیگر از کوه
 و بری گذشته از بولان بطرف لغمان می گذرند یک راه دیگر از قهقرواق سامی پایان تر از قهقرواق گذشته از اولوق پور
 باران گذشته از کوتل ماوتیج گذشته لغمان میروند اگر به راه بخوابند از به راه گذشته از کابل بری گذشته کوتل ماوتیج و به
 از پنج تومان لغمان یکی نیکه است اما لغمان را پان سرتومان اطلاق میکنند از سرتومان یکی تومان علیسک است شمال
 او به هند و کش پوخته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافران
 علی سگ میل است رود علیسک از میل می بر آید قبر متر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سگ است بعضی
 تو از پنج متر لام را ملک ملک آن گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
 ازین جهت غالباً این ولایت را لغمان گفته اند یکی دیگر تومان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
 رود النکار از کوه سیریه و این دو رود از علی سگ و النکار گذشته بیکدیگر می آید شده از تومان دیگر که نمد اور است پایان تر
 باب باران همراه میشود از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر که رجای واقع شده در پنجاه و دو پالای بی
 کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شمالی پایه او بسیار است بی راه کشته نمی شود و نارنج و ترنج و میوه های گرم سبزی
 و از دانه های درخت خرم هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است پیشترش چوب الملوک است
 این میوه را بعضی از ترکان قریش میگویند و دره نور بسیار میشود رجای دیگر این میوه پیدا نشده انکوم به میشود
 به تمام بالای درخت است و لغمان شراب دره نور مشهور است و دو نوع شراب می شود دره تاشی و سوبان تاشی
 می گویند دره تاشی زروچه است و سوبان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما دره تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو دره
 شهرت ایشان نیست و در سوبان این کوه میمون می شود — این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
 ما بر طرف کردند یک تومان دیگر که نور کل است این تومان از لغمان اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
 در سرحد ولایت است اگر چه کلانی او برابر دیگر توامان نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میوه میوه
 چغانیان های از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
 باران همراه شده بطرف شرق می رود و نور کل بجانب غرب این آب است و کوه طرف شرق و میر سید علی هدانی جهت افتاد

سیاست نموده اند و از کربک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردمان از اینجا به ختلان برده اند و در جای که نقل کرده بودند حالا
 هزاری شده و تا پنج نصد و سیست آمده چنان سرای را که فتم طواف کرده بودم ناسخ و تمسج و کرج و بسیار می شود و
 و شرابهایی تندیم از کافرستان می آرند این مردم عجیب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تو از رسید بجانب
 پایان این توان که تیکندی می سیکونند که از آن پایان تریده تور و از قلع دایو از همین تیه کنده می بلندتر تمام این تیه
 که زد و نوکل و بجور دسواد و آن نوحی باشد این شایع است که بر زنی که پیر و او را بالایی کشتی انداخته و از چهار طرف آن کت
 گرفته بر سید اند اگر کار بدی نکند و بوده است این بردارند و اینجو است متحرک می کنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دار
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فضل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجور و
 سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
 ضبط کرده بود و مردمان مادر خود را نمی کند و غرضی که در و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کشتی بنیدارید اگر متحرک نشود
 خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معمود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و غرضی که یک
 بلوک دیگر چنانرا نسبت میگوید وضع است و محقر جایست و در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون کافرستان آخته اند
 اگر مسلمان اند اما رسوم کفار بجای می آرند و کلان که به آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجوری آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
 و چنان سرای شرابهایی تند زرد و چه میشود و شرابهایی ده نورانیچ نسبت نه از چنان سرای انکور و باغ نمیشود و از
 از بالای آب کافرستان بر سحی آرند و وقتی که من چنان سرای را که فتم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
 میان اینها اینمقد از شراب شایع است که در کردن هر یک کافر حیک شراب بود بجای آب شراب بنجو زدند و کلان
 اگر بجای جدای نیست و از توابع نیکینها است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر توان بخرد است بطرف
 شرق و شمال کابل و در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طو کوشه ایست انکور و سیوه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خوردنی ندارند
 و از فتم کافروش مردم اند و در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و بچک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوط
 ازین پایان تر میشود و از بالا اصلانی شود اینها از درخت بای هند و دسان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
 چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غریب دارد و در کوهستان بخار و روابه پیران میشود و روابه
 پیران یک جانور است از موشک پیران تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنگ
 بال شب پره داریم می آورند میگویند که از درخت بد درختی نشیب رویه یک که انداز می پردن خود پیران او را نید
 ام بد حتی که شمشیر سپیده چیست بر آمده پیرید — شل برنده باطهای خود را کشاده بی آزار فرو آورده درین
 کوهستان جانور یوم هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از ستر آدم و پنج شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کپورت
 برق است کلانی او براب یکک در می باشد غالباً یکک در می هند و دستان همین است از مردم چیزی رتو

کردند و وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرومی آید اگر بر آید زمین که از بالای باغ انخوری گذشت دیگر
 اصلا نمیتواند برید و یکسره در بخار یک موش دیگری شده است موش مسکین می گویند بوی مشک انومی آید از
 من ندیده ام یک دیگر تومان پنجه است پنجه بر سر راه واقع شده کافستان باو بسیار نزدیک است مرد و پسر
 قطاع الطریق از میان پنجه شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگردین نوبت که من آمده هندوستان را
 فتح کردم کافران آمده از پنجه شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غورنید است در آن ولایت
 کونل را بند میگویند بطرف غور ازین کوتل میروند غالباً ازین جهت غور بند گفته اند سر دره های او را بنزد پانفرل کرده اند
 چند دیوار کم حاصل جایست سبکویند و در کوههای غور بند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
 دارد بالا رویه شده و کچ و پروان و پایان رویه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شترهای اینها از آن
 مواضع است درین میان شترهای خواجہ خان سعید از همه تند تر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالا
 کوه واقع شده اگر چه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راجح نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
 باران و پارچه دشت سوار واقع شده یکی را کره تاربان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کج کلین مال
 بسیار خوب می شود و اوقاق و تراک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لاهی می شود یک مرتبه
 فرمودم شمر دندی و دوسی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله ایست از واندک بوی گل سرخی آید لاله کل بوی
 می بختیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود و در جای دیگر نمی شود و دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
 صدر برگ می شود آتم در یک پارچه جای در بر آمد تکی غور بند می شود در میان این دو دشت یک کوه خور در می
 افتاده درین کوه یک پارچه دیکی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجہ دیک روان میگویند در تابستانها او از قناره و
 ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و خوب کابل یک کوه کلانی پر برف است
 این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف زبرد از پنجه انهای کابل اگر چنانچه تمام شود ازین
 کوه برف آورده پنجاب کرده بنزد کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه با میان و این کوه بر دو کوه بزرگ واقع شده
 همیروند و سنده و دوعامه قند و پنجاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب به چهار دریای توان اشتهایان
 مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انخور او بسیار می شود و هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
 استالف و اشرف موضع نیست انج یک میرزا ابن دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته بغان قرین این دو موضع
 هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پد برف کوپنجان است مثل استالف موضع معلوم نیست که در خلیج
 پوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغها دارد و آب
 سرد است به پنجاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که انج یک میرزا غصب
 کرده گرفته بوده من بمصاحبان بهای آن باغ را داده گفتم میروند از باغ چنارهای کلان زیر چنار یا سایه های سبزه دار
 پر صفا و تر است از میان باغ یک آسیاب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درخت بسیار است

در اوایل این جوی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بروی سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد این
 مواضع پایان تر از دشت یک کرده یک و نیم که در بلندی در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
 درین چشمه در اطراف او سه نوع درختهاست بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دارد و در طرف
 چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیگر کوه غری بلوط اصلا
 نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زیاد بسیار می واقع شده درین ولایت غیر از همین ارغوان زاو دیگر ارغوان
 زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کجاست این سه عزیز است و همه شمیمه بیاران این را میگویند اطراف این
 چشمه را بچ و ساروده در ده فرمودم ساختند چارصد این چشمه سیاق و کونیا دارن می شد در وقت داشتند کل ارغوان
 اینقدر را معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامنه در هم و می شود و در
 باین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیاب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کند و بالای
 پشته که طرف باین غرب و جنوب ساران است آوردند بالای پشته یک صدفه کردی اندازند تا به جوی خوشن یافته
 شد دیگر تومان لهور است ده کلان او چرخ است حضرت مولای یعقوب قدس سره ازین چرخ اندک ازاده ملا عثمان هم چرخ
 سجاد هم از مواضع لهور است خواجه احمد و خواجه یونس ازین سجاد مذکور اند باغات چرخ بسیار است و دیگر مواضع لهور
 باغ نمی شود مردم او و اوغان شال اند و کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
 دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سلکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
 اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری بعضی تاریخ هندی
 غزالدین نوشته اند از اقلیم سویم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
 زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از مرصع روان شده در میان دو نماز و نماز
 دیگر کابل رفته شدست اوینده پور که سیزده فرسنگ راهست از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشد محققان
 است رودش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار زمین معمور است از انکور کابل انکور غزنی بهتر است خرو زده او هم از خرو زده کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
 میشود و هندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نوبه سال
 می آرد اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند تمام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرائین او نه راه و افغان است نسبت کابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او غنی
 مذہب پالیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه بانه روزه دارد و روپسا را ندهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار شقی و متدین و پیر کار بوده در سال مولود
 حضرت زاکریا عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بخت بودن قبر سلطان محمود و قبر سلطان محمود و خواجه سیاران غزنی از
 روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مرز آن متبرکه در غزنی بسیار است در سال گرفتن کابل که گشت

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دی که گذشته از کنار کنار ایستاده بغرنی آمدن گفتند که در مواضع غرنی یک مزار است
 بمقدور تا من صلوٰه قبر متحرک می شود در فتنه ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تدویر مجاوران بوده بالای قبر
 یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود بچلیپه میرسانند چون چلیپه می جنبد قبر هم آهنگان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
 مردمی که در کشتی می باشد حاصل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوٰه کنند در
 قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و کنگر ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید بانس کردند
 شب بسیار محقر جایست بادشاها بانی که هندوستان و خراسان در تحت و ضبط ایشان بود با وجود خراسان چون احمقین جا
 محقر پاپای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غرنی
 بطرف شمال غربی سرفرنسک بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه کز بوده باشد در
 او تخمینا سه صد کز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت با آب میگرداند علاءالدین بهاسنوز غرنی در قفقاز
 برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غرنی را خراب ساخت
 و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تا مرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هند
 فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجگان زرباف رسیده شد از عنایت الهی امید است که این بند با و ان شود یک
 دیگر بند سخن است و جانب شرق غرنی این هم از غرنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم مدت است که خراب است قابلیت
 آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این هم ویران است در کتبهای نوشته اند که در غرنی چشمه آب است اگر کاش
 وقار و رات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و باران می برف می شود و تا رخ دیگر دیده شده که در وقت
 محاصره رای هند سلطنتین را در غرنی سلطنتین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قاز و رات بنید از مذکور شورش و طوفان و
 برف شود باین حمله آن عظیم را دفع میکنند در غرنی هر چند شخص و محسوس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداده و در لایق
 غرنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اکثر بایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر بند
 کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غرنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
 هست و از غرنی هفت هشت فرسنگ راه باشد شست موضع است جایی دار و نه نشین او کردینراست در میان قلعه
 کویر اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانه است کویر عالی استخوانی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
 دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامن این کوه درجای مرتفع چشمه افتاده قریب پنجاه
 سلطان در آنجا است مردم آنجا اوغال — کشت و زراعت می کنند و خج و باغات می شود و یکدیگر توانایی
 است محقر جایی است سیب او به نمی شود بگلستان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان بنجر او کوه
 بافته بود و از اولاد شیخ محمد سیلان از فرل بوده اند یکدیگر تومان بنکش است که در او تمام افغانان قطاع الطریق اند
 مثل خراج و قوکیابی و بوری و دند در کنار افتاده از جهت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان و دیوان آمد
 مثل فتح قندار و پنج و بیست و پنج هندوستان ازین جهت با فرصت ضبط بنکش نشد خدای تعالی مقار است از کوه

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قلع الطریق را ضبط کنیم از بلوکات کابل یکی اسامی است بخداد و بل شری
 راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخداد راست تر است می آید چون بکوه نام جائست میرسد بطرف ده سامی از
 کوتل خورد می بر آید درین طرف میان گرم سیر و سیر فاصله همین کوتل کوره است و همین کوتل کوره در اول بهار
 که جانوران است از توابع بخداد مردم بنان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند و بر آن کوتل هر جا هر جانسی
 ساخته اند ساینکه جانوری گیرند درین پناه شسته یک طرف دامن پنج شش کز دو و تری مضبوط می کنند و یک طرف دامن
 در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر در نصف دامن سه چهار کز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
 است که در پناه سنگ شسته است و در میان شکاف پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر شسته است همین که
 جانور نزدیک رسید دامن را برمی دارد و جانوران خود در میان دامن و می آیند باین تدبیر جانور بسیار می گیرند این چنین
 بسیار لغمی کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانوری گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود و در آن ولایت انار الد سامی شهر است
 اگر چه انار علی نیست اما در آن ولایت از انار الد سبته اناری نمی شود انارهای او را تمام بهند وستان می برند انار دامن
 یعنی شود از شرابهایی بخداد و شرابهایی الد سبته تر و خوش رنگ تر است یکد یک بلوک بد را و است در پهلوی الد سامی است
 آنجا میوه نمی شود و مردم کوهمای او کافران غلامی گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند از آن وایاق صحرائین است صحرائین
 این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین بنرا و هزاره سلطان مسعود است و کلان ترین افغان مهند است جمیع ولایت
 کابل را با لغمان و سحرانشین هشت لک شاخه می جمع کردند که هستان طرف شرق کابل و کوهمستان طرف غرب
 بکوه است کوهمستان انخاب و خوش و بخشانات تمام ارجه دارد و بسیار چشمه دار کوهمستان است کاه آداز کوه
 در پشت و جل کالیک طوسی شود اکثر کاه بونکه است به اسپ بسیار ساز کار است در ولایت اند جان این کاه را بونکه دلی
 می گویند و به تشبیه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این کاه بونگی بر آید بر آن بونگی که می گویند با بلاق های
 حصار و حلمان و سمرقند و فرغانه و منوستان تمام همین وضع بلا قماست اگر چه بلا قما می فرغانه و منوستان باین سیلا قما هیچ
 نسبت ندارد ولی به همین روش کوهمای بلاق است یکد یک بخداد و کوهمای ملقانات و سواد و بخورناده و چانوره و رتبون و
 بلوط و خاک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهمستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده را می
 است که به اسپ و کوسفند سزاوار نیست اگر چه بر آن کوهمستان بلند نیست و در نظر حقیر می آید اما غریب مضبوط کوهمستان
 همواره از پشتهای نمیدانم اما پشته و کوه او سنگ واریشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان کشت و درین کوهمستان
 جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شترک و طاوس و بوجه و میمون و پیل کاه و کوه پامی چه غیر این جانورهای
 که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشد کوهمستان طرف غرب
 کابل کوهمای دره زندان و دره صوف و کز روان و غرجستان است که همه کوهمایک روش است کاه زار او تمام در کابل
 می شود مثل آن کوهمستان در کوه و پشت یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارجه هم دارد و کاهش به اسپ و کوسفند
 سزاوار است بالایی این کوهمستان اسپ ناز و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آبوی و درین کوهمستان هم بسیار

میشود تک آبهای اوده های مضبوط است اکثر جای اویک انداز است از همه جا نمیتوان فرو آمد این عجیب چیزی است
 که جای مضبوط همه کوستان در بلند کوه میباشد که جای مضبوط این کوستان در پشته های او واقع شده کوستان غرور
 هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلگه میدان می باشد و قشش کم است و چوب از جوب نمیشود کاه او آب
 و کوفته سازد است آهوش بسیاری شود جای مضبوط این کوستان که مذکور شد در پشته های اوست این کوستان
 اینچنان نیستند دیگر کوستان خواجه اسمعیل دوست و دکنی افتان تانست و همه یک روش است پست پست و کاهش
 کم و آتش تقیص بید رخت بدنامی هیچ کاه کوستان است کوستانش بر دوش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ و
 غوچ قوس لباس در عالم با چنین وضع ناخوش کوه کم می باشد و کابل اگر چه بسیار میشود و برف او کمان می افتد از جوب
 دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود و پیغمبر و جوب و بلوط و باد و چوب و قند است بهترین اینها جوب است
 روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و فکر او خیلی بهم می ماند ترا دهم می سوزد و بلوط هم خوب پیغمبر است اگر چه
 میسوزد و مار و شن و تانده می سوزد و انکشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد و درخت بلوط یک عجب خاصیت است که
 برگ سبز دارد آتش بدیند بشرق و از می سوزد و از پائین بشرق می سوزد و در یک زمان می سوزد و دیدن سوختن این درخت
 خیلی تفریح خوبی است با و آنچه از همه بیشتر و شایع تر است انکشت او می ماند و قند پست پست خارها میشود و درختش
 می سوزد و پیغمبر تمام مردم غنی از اینست ولایات کابل در میان این کوستان واقع شده این کوستان مثل کوستان قور و
 واقع شده در میان این کوه معامیدان هموار جلگه ها افتاده اکثر مواضع آباد و ازین میاناست ابو و شکار را و کمتر است
 فصل تیر ماه و بهار آبوی سرخ که انقار و غلج در کندر قشلاق و میلان معین تو سقا و لها و در جوانان هوس ناک سگ و
 تو سقا و لاسگاه داشته آمو میگیرند و در طرف سرخاب و خوکابل کوره خرم می شود آمو میگیرد و صلا نیست در غنی
 سفید کوره خرمی شود و در برابر آمو سفید غنی آمو فیه در کم جای بوده باشد و بهار شکار کاه کابل بسیار است اکثر کاه
 و جانوران از کنا ر آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوستان است طرف غرب هم تمام کوستان است از و روی
 همین جاکه کنا ر آب باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است - - دیگر کوتل نیست از جهت تمام جانوران از اینجا
 میگذرند اگر یاد باشد یا بالای کوتل هند و کش اندک ابری باشد جانوران می تواند که شست تمام در میدان آب باران
 می آیند و درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار می میکنند و کنا ر آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیاری آیند بسیار از
 میشود بعد از آن کلنگ و قره جانوران کلان بسیار و بچه میشود و در کنا ر آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
 بسیار میکنند و تیر و قره و حواصل را هم بطناب بسیار میکنند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
 که بزرگ کنا ر طناب یکی می تانند و در آن طناب کوی را مضبوط میسازند و طرف دیگرش را شایخ بیل و کی ساخته اند این و کی را
 را مضبوط میسازند به پری و سخاست بند و ست یک چوبی است و درازی او برابر یک جوب باشد از طرف کین طناب
 باین جوب تا تمام شدن می بچند بعد از تمام شدن طناب بیل و کی را مضبوط می سازند بعد از آن آن جوب را بر بند و ست
 از میان طناب پیچید می بر آید طناب همان طور و کاداک می آید بیل و کی را در سمت انماخته از پیش روی جانور را

کمی آیند که رامی اندازند کرده کردن جانور بیفتد پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران با این طریق جانور
می گیرند اما این جانور که رفتن خیلی سخت است دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانور از آن جهت
سبب دور نه و با صاحب فرامی گیرد و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانور از بالای اینها می
روان است چون در شبهای تاریک و روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طای
اوین محل می آند از زمین یک مرتبه شبی طناب انداخته طناب کست جانور هم یافت نشد صبح آن جانور از آن راه طناب
کسته یافته آورد و با این طریق مردم آب باران بوی بسیار میگیرند که کلی ساج از بوی تازی شود و بوی خراسان از کابل یک
مناهی که میرو و کلی ساج است دیگر جمعی غلاتان صیادان و کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است و صد سیصد خانه دارد و ده
باشند از اولاد و تیمور یک یکی از آنها این غلام را از نوای کوچانده آورده بوده که با ساخته و ساجها فرو برده بالای کول و امکنده
بر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب با ساخته و اما مانده بهترند
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران که راه می می شود اول بدم دیگر بست بسیار میگیرند و دیگر در وقت سرما که قوای
قوی و غنی نام کاهی بر آمده و کمال رسیده و گل کرده و ای می بندد این قولان قوی و غنی ده و از ده پشته و ده و از کول شیبای پست
سی پشته و ده بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده و در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب آورده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر و یک جاسا سببی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
چوبهای نال برابر انگشت چهار انگشت چیغ می باندند و این چیغ از جای که بالا آب میسوزد و کواک مانده در اطراف او سنگ می بینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آوازه فرود می آید و بجز در فرود آمدن پایان می رود و ماهی که پایان آب میسوزد باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلیه بار و در آب پروان و
از آب استالاف با این طریق ماهی بسیار میگیرند و دیگر در زمستان در لغات بجان طوری ماهی میگیرند در جای که آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جابا را مغاک کرده مثل پایه دیدگان سنگها را در آن مغاک ها گذاشته بالای آنها را سنگ بچینند و درین جا بجا
سنگ پایان آب یک دی می مانند و سنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در او هیچ جای ماهی که در آمده بر آمدن آنها انداز
بالای این سنگها چیده آب می رود و بان غل ماهی خانه می کنند در زمستان هر گاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را و اگر ده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می اندازند این ماهی می کنند که در جای معین شخص این مغاک را می کنند و بغیر از زبان و مغاک
تمام اطراف او را به پیا ل برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و در او شل چیغ خیزی بافته بر دوسر را یکجا بهم
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او بچیغ برابر باشد و رازی او برابر بصف
چیغ ساق باشد دهان درونی او را سنگ می کنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی پایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی کلان
یک کلان میگذارد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذاشته در میان چیغ کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر کرد ازین جهت سیخمانی که در دهان درونی چیغ خور و ساخته اند که شسته نمی تواند

این چرخ که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه مضبوط ساختند سرهای خانه را و ایستادند که اگر در پیل برنج مضبوط است
 بدست آید درین هنگام سیکند هر راهی که بگذرد چون در یکست و پنج مذکور می آید آنجا سیکند در این طور راهی گرفتن در پیل
 دیده نشد بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم خست قند با طلبی چون بمید و شرط بر آمده بود با تمام مردم دخت و نام
 خودش سالم سلامت بطرف پدر و برادر کلاش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کامل را تنها
 امرای مهمان تقسیم نموده شد با مراد و جوانانی که همراهی من و رزاقها کشته آمده بودند به بعضی مثل دبی و زمین و قلعه داده شد
 ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هرگاه که آمدند و ولایت داد و امر او جوانان همان و غریب را از بایران دادند
 جایان بهتر و بیشتر و پدید آمد با وجود این عجب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غریز با بایران و اندجان و یکی را
 رعایت نمی کند مثل است ترک یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی و آید **در و از شهر**
 را توان بست و نتوان دهن مخالفان بست چون از حصا و قند و قند زایل و الوس بسیاری آمده بود و در
 انجمن دیده شد که کابل محقر جایست یعنی است و قلمی نیست همه مردم و دین و نتوان بود و کوچ و اهل و عیال آید و در
 یکان چیزی از فله رسانیده بشکر و چاقون سواری کرده شوخن و رنج خوار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خرد و از فله
 شده چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته چنین تحمیل گلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد و همین محل صحرایری را استخراج
 کردم هزاره سلطان مسعودی اسب و کوشند بسیاری انداخته تحصیل از آن فرستاده شد بعد از چند روز تحصیل را
 خبر رسید که هزاره مال نداده در مقام سرگشی شده اند بیشتر از این هم چند نوبت راه غزنی و کر و نیراز و ده اند از چیت شکست
 تا ختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد بر راه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب که شده وقت و ض در لوانی
 خنوبه را با ناخته شد و خواطر خواه ناخته شد از آنجا راه سنگ سوراخ بر کشته چهارمیز را رخصت غزنی داده شد و
 وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یا حسین از طرف بهیر به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته شد
 که هر طرف را میداند طلبیده اطراف جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنکش را مناسب دیدند و
 هندوستان را مصلحت دانستند ککاش پورش هندوستان قرار یافت در راه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
 که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و چیکلک شش منزل در راه کرده اند و پور آمده شد
 گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز ندیده نشده بود و مجور رسیدن عالم دیگر و خوش رنگ و دیگر و طیر و دیگر راه و سیر
 و نواحی و دیگر نظاره حیرتی شدنی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده بود
 کرد او باق و احتشام از آن طرف با بخت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلغانات آمده بودند لشکری ایالت را داشتند
 باخی که عقب مانده بود یک دور و زی در آن نواحی توقف کرد و بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر و دقش
 فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود کمپیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بهایم گفته از قوس کنبه
 طلبیده ماند از قوس کنبه کوچ کرده و در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکینانی یکی را که همراه کاروان آمده
 بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زمین یکی را همراه گرفته شد یکم و کوچ از خیر گذشت و در جام فرود آمده شد و در

در و از شهر
 در و از شهر

کورک تری شنیده شده بود یک معبد جوکیا و هندوان این بوده از جلای دور آمده درین کورک تری سرویش میتراشیده بوده انچون در جام
 زود آمدیم همان زمان بخت سیر کردن بگرام و او شدیم یک دشت گلانی را دیدیم نوای بگرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بگرامی بود از کورک تری
 پرسیده شد گفت در وقتیکه برگشته بار و نزدیک آمدیم بخواجه محمد من گفته است که کورک تری پهلوی بگرام بود از بخت
 ملاحظه غارهای تنگ و جابهای مخاطره گفتیم خواجی الحال جانشین کرده آنچه او گفته بود گفت چون روز یکاه شده بود و راه
 هم دور بود نتوانستیم رفت و درین منزل گذشتن آب سرد و کد ام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد بانی چغانیانی بعضی
 رسانید که آب نکهشته از همین جاد و ریسان بچا منزل کرده گشت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم چیهیعت بسیار مال آنجا
 می باشند چند کابلی را هم آورده که موافق آنچه او گفته بود بعضی رسانیدند اینجا باران هرگز شنیده نشده بود هرگاه مردگان صاحب
 اختیار طرف گشت را مصلحت دیده بخت اثبات مدعی خود گویان که رانیده باشند فصیح غریمت آب گذشتن و هندوستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب باران را گذشته نزدیک محمد شیخ و ابانی آمده فرو آمده شد در آن محل افغان کاکایی در پیشاو و برود
 و هم لشکر و دامنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکایی خسر و کاکایی درین منزل آمده ملازمت کرد و او را بهمه یچی
 بخت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشنگا گشت را
 ناکشته شد کاه و گاو میش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد و رخنای ایشان
 غله بسیار و بی نهایت بود چاقوچی باکنا رویای سند ناخه و یک شب بهما نجا بود و روز دیگر آمده بهما همراه شدند موافق آنچه باقی
 چغانیانی عرض نموده بود چینی بدست مردم شکر نیفتاد باقی یک درین سعی خود شرمند طو شد و رگمت دو شبانه روز مانده و
 چاقوچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد نکاش کرده شد سخن با بچا قرار یافت که افغانان نوای بنوبکش
 را ناکشته برآه تفرزل برگشته شود یا حسین پسر و یا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود است عا که که به دلازاک و یوسف
 نئی و کاکایی فرمانا نوشته شود که از سخن من بیرون برآیند و آن طرف آب سند شمشیر باد شاه را بر سر هم موافق مدعی او فرمان داد
 از گشت حرکت داده شد از گشت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلکش بچا متوجه شد و در میان گشت و نسکو یک دره افتاده هر دو طرف
 کوه را از همین دره سیر و در وقت کوچ نموده بهین دره و آمدن افغانان گشت و آن نوای تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند برآمده و سواران انداخته فوغا کردن گرفتند ملک بو سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
 یورش بهر او بود و بعضی رسانید که بشک بطرف راست این راه یک پارچه کوچی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چنان
 کوه جدا نیست از هر طرف پیسیده میتوان گرفت ضامی راست آورد و افغانان با در افتاده آمده و بر همان پارچه کوه برآمدند
 یک جامه از جوانان را فرموده شد که فی الحال کوه را که در میان دو کوه است بگیرند و مردم دیگر لشکر فرمان شد که از آن طرف
 و از این طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ
 نتوانستند کرد و یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سربیده آوردند افغانان
 که جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود کاه را بندگان گرفته می آمده اند یعنی من کاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده کاه را بندگان گرفته آنگاه را که زنده گرفته آورده بودند فرود شده همه را کردن زود از سرهای ایشان و منزل

که فرود آمد و شد بود کله منار بر خیزانند صبح آن از آنجا کوچ نموده و نواحی تنگ و فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
 پارچه کوپی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جایی را که مضبوطی سازند سنگری گفته اند بجز این
 سنگر افغانان را شکسته صد و دود صد افغانان شمر در بریده آورند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از تنگ کوچ نموده و
 بکمرتل در میان کرده در پایی بنکش بالا بتبل نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا همه مردم لشکری بتاقتن افغانانی که
 که نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاقوچی سبک ترک بر کشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه کشته در میان کمرتل کرده صبح
 آن سر نشینی در نهایت ندی فرود آمده از دور دورا تنگی کشته شده و در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسب درین سنگر
 کوه و این تنگی بسیار بشقت کشیدند کاوان او بجه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کوهی بوده
 این راه راه سواران بود چون شبانان و چوپانان کاهی کله در سره را باین راه تنگی میکند رانیده اند این راه را کوسفند بسیار
 می گفته اند را در ابر زبان افغانان بسیار بیکویند میسر یک بوسید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتاد در راه را از ملک بوسید
 بکرامی دانستند بجز در آمدن از کوه های بنکش و بنو در نظر داند جای هوار سی واقع شده شمالی او کوستان بنکش نواز است
 و در بنکش از بنوی بر آید بنوی این آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سندا است شرقی او دیکوت است و غربی او دشت
 که وار دنگ هم بیکویند از قبائل افغانان کرانی و کیوئی و سوغیسی خیل دنیازی این ولایت را می کارند بجز در فرود آمدن و بنو
 خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجا نیکو میرزا سر راه ساخته و
 شد سنگر کیوی بوده رفته در یک خطه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آورند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد و درین
 کله منار بر خیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شاد بخان نامی کاه به ندان گرفته به از دست آمد اسیران
 او را بخشیده شد در وقت تاقتن کمت انجین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را تاخته از راه غریب قتل بر کشته شوند
 از تاقتن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بر ضرر ساندند که دشت نزدیک است مردم اجمیعت دار مردم اند او هم خوب است
 سخن را تاقتن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده و در کنا زمین رود و موضع عیسی خیل فرود آمد
 عیسی خیل خبر یافته خود را به کوستان جوباره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دانه کوستان جوباره فرود آمده شد
 چاقوچی بکوستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوسفند و کله و رخت آوردند زمین شب افغانان عیسی خیل شب خون آورد
 در آن یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت انجین احتیاط کرده می شد که بر انظار جو انظار قول بر اول
 کدام در یو بیال خود فرود آمد هر کدام طرف خودی را قی پو شده و پیاده در کردار دو انچادر را یک تیر انداز و دو ترک بر گاه
 شب به انجانی بودند هر شب بهین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از یک یکان سپهاری را با مشعل بر شب
 به نوبت کردار و گردانده می شدند هم یک نوبت می گشتن کسی بر آمده نمی بود دینی او را شکاف نموده کرد لشکر را دانه و
 بر انظار جمانیر میرزا باقی چغانانی و شیرم طغاسی و حسین اکبر بعضی امرای دیگر بودند جوانان میرزا خان عبدالرزاق میرزا
 قاسم یک بعضی امرای بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در بر اول سید اشک آقا و بابا
 و الله بر دی بعضی دیگر از امرای بودند لشکر را نش جماع کرده شده بود بجز جماع یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از آن

کوچ نموده غریبه رفته در میان چوشت دشت نبود در یک قول بی بانی فرود آمده شد مردم لشکر ساسی را کافه از برای کله
در مرد و چار دانی خود آب گرفتند این جامی را یک کز و یک نیم کز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین ساسی آب نمی بر آید
خاصیت جمیع دو بای هندوستان این چنین است که یک کز و یک نیم کز که کند اندالند آب می بر آید عجیب قادر است در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رود های او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز و بیک موضع دشت مردم بریده اسپ رسیده چاقو بختی چند مواضع را تاخته کله و دشت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صبح آن صبح آن تا شب چار وای بار و در کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که انجامده شد چاقو بختی رفته از
مواضع دشت کوه سفند و کاه و بسیاری آوردند بسوداگران افغانان و فرود خورده رخت سفید بسیار و قرقه نبات و اسباب
سودا آوردند خواجہ خضر نوخانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سرور را
بریده آورد و بر طغای از عصب چاقو بختی رفته بود یک افغان پیاده با و بر و شده شمشیری انداخت که انکشت شهاب دت
او را فرود آورد صبح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک برگ آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوهل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دوراه می آمده یکی را سنک سوراخ که از برگ که شسته بغل می آید یکی کنار آب کوهل
گرفته و برگ نرسیده اینهم بغل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند و چند روزی که در دشت بودیم پیای بارانها بارید آب
کوتل خیلی کلان شده بود و پنجاه بشویش گذریافته گذشتیم مردان که راه سیدانستند بعضی رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب این چنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تر و شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صبح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت را خیال داشتیم که قرار بدیم عید فطر بود من غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا داماد ابا هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه دین
دشت و دو کی واقع شده از مینی کاه او میتوان پشت راه سه راست اگر چه یک دو کوچ تفاوت میکند را بچاهی ایشان
برین قرار یافته بر مینی کاه شدند تا از عمل فارغ شدند مردم لشکر بر مینی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
چون راه ما دیده بود و دوری و نزدیکی راه را ندانسته سخن را حیث باین راه در آمیم باز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنوب رو به
و اسن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کرده رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشت که در اسن کوه بود
پیدا شدند جلوریز با نظرف توجه شدیم که اکثر بختی بعضیها جل کرده در کوه های خود در کوه را نه در کمر با مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود و ظاهر اطراف دیگرش اوجبه و یک انداز نموده راه نقش هم نبود سلطان علی چناق ختنه
بر آمد و چاقو تلاش کرده او را گرفت و بیک قتل قدم به یک افغان چاقو تلاش کرده و بیک دیگر در افتاده از ده دوازده
کتاب هم به بریدند و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر که یک به افغانی دست گیران شده از بالائی تا نصف کوه غلطیده
و قتل زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند از او کرده شد از دشت کوچ نموده و او
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوب رفته منزل در میان کرده به بلیه قصبه که در کنار انداست و از توابع طغان رسیده شد مردم او بکشتیها

و آمده از آب گذشته بعضی با خود را در آب انداخته گذشتند و روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در راه
 نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قتل احمدا و ان بود یکی
 فراس از نوکران جهانگیر سیرزایکی قاتل ترکان بود درین ارال مثل رخت و پیرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
 نواحی بکشته می‌تأمام از آب سندان طرف گذشته جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب اعتماد کرده
 و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده پیکه گردانند گرفتند از آن جماعه که در آن ارال گذشته بودند قتل را برپا داشتند
 تنها با سپ برهنه در مقابل آنها خود را در آب انداخت آب آن طرف ارال دوحه شده بود آب این طرف ارال یک حصه سپ
 را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خفاق زمین بوده باشد نزدیک
 یک شیر خچتن درنگ کرده غالباً محل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود
 همان جابر سران مردم تیرگشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده که بخت تنها با سپ و یراق سپ
 کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانیده گذشته و غنیمت های خود را گریزانه جای آخر گرفت حکم و روانه کاری کرد بعد از
 گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کلاه و دلجه آوردند اگر چه پیش ازین هم از جنت خدمت و مردانیکهای او که چند نوبت ظاهر شده
 بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی کرمی بمرتبه بکاوی خاصه رسانیده بودند ازین کار او خود را بار آورده
 مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از زنده عنایت و تربیت هم بود
 کوچ و دیگر کرده کنا را آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چالاقون چپا مانده اسپان خود را خراب کردند
 مال او هم چیز از زنده نبود تمام کا و بود در دشت خود کوسفند و بعضی جاشل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر افتاد بعد از گذشتن
 از دشت غیر از کا و چیزی دیگر نبود در کوههای کناره دریای سند خود آن چنان شد که یک قولنجی سی صد کا و دو چهار صد کاوی
 او و چنانچه می‌آوردند از بسیاری همان طوری ماندند به کوچ همان کناره دریای آمده شد بعد از سه کوچ روبروی فراز پیر کا و نواد
 سند جدا شده فراز پیر کا و نواد آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران فراز فرامهم شده بودند یکی از اینها را بخت سیادت
 پاره پاره فرمودم گردانین فراز درهندوستان بسیار فراز معتبر نیست و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
 ازین فراز کوچ نموده بر سر کوه فرو آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرو آمده شد در دشت
 کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلاتاش که داروغه اسوسی بود بایست کس از نوکران اول بقراولی آمده بودند
 آوردند و در آن محل چون کوهی نبود آنها را با سپ و یراق گذاشته شد یک منزل در میان کرده در یک بجو پانی که
 از موضع دوکی است فرو آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کناره آب سند اگر چه آرام نرفته چالاقلاش
 می‌کردند اما دانه اسپ و خود و بزره بسیار بود اسپ نمی‌ماند از دریای سند که بطرف پیر کا و نواد آمده شد خود میسر نبود و اجباراً در
 سه منزل خود زاری یافته می‌شدند دانه اسپ خود مطلق یافت نمی‌شد از همین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزل
 که آنجوتانی گذشته فرو آمده شد از جنت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش اینجا باران شد که آب در چارها از
 گذشت بالای کلیم هشتم این شب بهین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیرزای آمده در کوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چنانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس خلوت داد
 از آب سند که آمده شمارا بادشاه برداریم من گفتم که دیگر کیبا درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی یک گفت
 دیگران را انداختم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
 جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر سیزده ایجا بسیار خوب رفت را اینکه بار ارجا آورد این کار جهانگیر سیزده را در مقابلان
 کار من بود که در کهرود آنهم باغهای و فساد این بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
 آمیم از مردم لشکر جماعه که اسپان او به تمام ماند و پیاده آمد تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ جهانگیر
 سیزده یک جماعه افغانان را تا ختیه باره کوسفندی آورد بعد از یکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب گلانی در نظر
 آمد دشت های اطراف آب نمی نمود آب با همان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
 می نمود ایهای اینجا جمع شده از وادی کته داو و دجله رزست و از رود غزنی از اولانک و قباغ سلیهای باران بیار
 و در بهار با وقت گلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاده مانده است در اینجا جمع می شده و قتیکه دیکر کمی
 آب ایستاده رسید عجیب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
 به طرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قاز بوده چه ده هزار چوپان
 هزار بر سیاه باغلان قاز بوده و منت پریدن و قنات زدن باغلان پرهای سرخ او کاه می نمود کاه نمی نموده تنها این جانور
 از هر قسم جانور ریخته و در کنار این آب بوده تخم جانور بسیار می در کوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت کفر
 تخم این جانوران آمده بودند مارا دیده و در کوشه خود را در آب انداخته یک چند کس را نمانیم کرده تا نزدیک یک کرده
 رفته گرفته بودند غرض که این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا ششم اسپ بود بجهت زمین هموار غالباً آب عمیق بوده
 در کنار رود دشت کته داو که باب ایستاده می آید که فرود آمیم این رود رود خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
 نوبت ازین که ششم هرگز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بار آبهای بهاری درین رود انچنان
 آب آمده بود که اصلاً کذریافته نشد اگر چنانچه عیض نیست ولی بسیار عیض بود تمام اسپ و شتر را نشانده که رانیده
 شد بعضی مثل پرتال خیرا را به غنچه ایست از انطرف کشیده رفتند از این آب گذشته براه کندیانی از بند سرده گذشته بغزنی
 آمیم جهانگیر سیزده را یکدو روز همانداری کرده اشها کشیده پیش کشا کرده در آن سال اکثر ایها گلان آمده بود
 چنانچه آب ده یعقوب کذریافته نمی شدن کشتی که در کول ساخته بودم آکرده در رودی بکرامی در آب ده یعقوب
 انداختم و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کوتل سهاوند گذشته و بکویه آمده و بکرامی بکشتی از آب گذشته در ماه
 ذی قعد کابل آمیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بر جمت قونج بر جمت خق رفته بود ناصر میرزا بنو کرد چاکر خود
 از ولایت هاش خبر رسانیده ده دوسه روز عقب ترک می آمیم گفته از قوس بکند حضرت طلبیده مانده بود چون
 از ماجرا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام کرده نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
 دره نور در زمینهای شالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود در این لشکر فضل حسینی

ایستادن بکامی نزدیک نماند و از راه خود راه نموده تا به قنات افغانان که در آن نواحی می نشینند فرستاده شد در این نواحی سیاهان مردم لشکر
 ماندن و فرستادن می شد و در حدیث بسیار می شد و در حدیث بسیار می شد و در حدیث بسیار می شد و در حدیث بسیار می شد

شکر نموده در انجمن راه به کردیه جای مینی کاه پریشان چاقو بختی رامی گذارند مردم دره نور برآمده چاقو بختی
پریشان رفته را بجز برداشتن دیگر انهم نتوانسته اند ایستاده می گیرند یک جماعه را کشته اسب و اوراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از انجنت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از ان جهت که از عقب مایا مدو باند دیگر سپران ایوب یوسف و بعلول که مثل آنها شریر و مفتن و مریض و شک
کس نبوده باشد انکار ایوسف و علیشک را به بعلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمدن بود چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامند

این زیستان یک مرتبه رفته افغان ترک کانی رامی تازند تمام ایماقات و ایل الوس
بالا که بنیکنسا رومغانا آمده بود کو چانده در آند دکنس را آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشان یان او بکان را و به ایشان یک رویه شدن آمدن بختان
این ست که شهبان خان قندرز البقیلی داده خود بخوارزم رفت قبری بخت استامت دادن مردم بدخشان محو
تمام پسر محمد محمدی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پسران او از امرای شاهان بدخشان بوده سیر و استه پسر خود
را با چند اوز یک سرهای ایشان را بریه و قلع و طفر را که در او ایل به شاق شو مشهور بوده قلع ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قوچی که یکی از قوچیان خسرو شاه بودند آن وقت خلیفان در دست او بود و در دستاق صد
شهبانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پسران او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یاغی شده جهانگیر تر کمان که نوکری خسرو شاه بود درین ویرانی از مرز و جد شده چندی از سیاه
کوخته مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید انجمن را یافته بهوای بدخشان به انکو و اغوای بیقل و کوته ایشان
چند جمع آن ابل و الوس که از ان طرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کو چانده از راه شیر و آب در دایم
گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر که کشته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا و انون بیک
شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزا یاغیکه ها کرده انواع بی
ادبها از خطا هر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها سبب سن باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدن خسرو شاه را از نو که و چاکرش جدا ساخته انجمن زبون نمی کردم و کابل را از پسر و انون بیک
رفته میرزا دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بخت ایشان بود از سخن ایشان تجا و زنی توانست
کرد سلطان حسین میرزا به در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام بهم کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود و خصص طلبید که سن اگر بروم آن ولایت را تمام میکنم چون این اندیش پی
یراق و بحساب بود خصص او حیل کردند این در خصص تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد و محمد بن مق طوفه جوانی را داشت
که باسی هزار لو که خود تمام ولایت در دست تو بود چکر کردی و حال به پانصد کس خود را لایتمای که در تصرف او بیک
است چندی توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تا شیرنه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت داد و نهی صد چهار صد کس در سرحد راست و بانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بخیشان
گذاشته بود ناصر میرزا را در نواحی و بانه وید سرداران بخیشان ناصر میرزا تمامی طلبیدند خسرو شاه را نیکو استناده ناصر میرزا
سعی کرد خسرو شاه فمیده بفرستد کوهستان را ضعیف نشاند خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
گذاشته ولایت را بدست آورد آخر صحبت برآمد و نواحی اشکمش هر دو راست کرده و حبیب با پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بخیشان خود را کشید خسرو شاه جماعه از لنگ و لوحند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
نیز از کس خود مداعبه قبل کردن قند ز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد قبل را گرفته بجز متوجه شدن بر حصار بی حکمی و بی تماشای ولایتها را پرتافتند بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده بشیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میرزا آن ایشان ولایتها را پرتافتند رفتند اینها قلع و قمع
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در غمده خمره سلطان و مهدی سلطان نموده بقند ز آمده ولایت
قند ز را برادر خود محمود سلطان داده خودش بی توقف بخارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمت قند ز رسیده بود
که برادر خودش سلطان محمود در قند ز مرد و قند ز را قبضه کرد داد و او در وقت آمدن خسرو شاه در قند ز بود و قند ز
مستاقب خمره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند نگران تازنده طلبیده خمره سلطان در کنار آب اموی بپسرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقند ز فرستاد و بجز رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد و قبل مرد
که بقیه هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آورد و در جماعه قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقند ز آورده خسرو شاه را کردن زده سر او را بخارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسرو شاه گفته بود بجز
آمدن او بنواحی قند ز و کوچا که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و آن طرفها
خود را کشیدند پیش من پیشتری نو کوچا که او بودند مغولان خوب رفتند و مقام یک جبهتی بودند بجز آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزند فروتستند در ماه محرم با دین قتلکار خاتم مرض حسیه عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد یک
طبيب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بستور خراسان همدانند و چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز و شنبه
بر حمت حق رفتند در دامنه کوه الیغ یک میز باخی عمارت کرده بود باغ نوری نام بخصت ورثه او روز یکشنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم دین عزرا خان دادام خورد و آنچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
یکم را بمن شنوندند ما شوق چشم خایم نزد یک رسیده بود که از خراسان والده خاناشاه یکم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهرنگار خایم و محمد حسین کورکان و غلث آمدند غراتانه و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکجا آوردن رسم غزاش و طعام
بقرا و سالکین کشید و ختم ها و دعاها با رواج رفتگان کرده و دهارا بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهلت
بسی باقی چایانی بر سر قند ز را بشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانک قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بجنوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانده چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله تپ
شدم درین اثنا چنان زلزله شد که فیصله می قلع و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در تنه خانه و بام

مانده مردن خانه های مواضع لمعان تمام افتاده و هتاد که خدای بسامان تمام و رتبه خانه مانده مردن در میان لمعان و
 بیک توت یک پارچه زینی که عرض او یک کت باشد انداز او بوده باشد پیرید و یک تخته انداز پایان رفت از جای آن جای بر
 چشمه پدید آمد از استرخ بیدان تخته ها هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
 برای خیلی بلند شده و بعضی از افیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از هر
 جمیع کوه ها گردیده خواست نورالطیوبو چو پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به سیم
 خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که ساز نامه یکدیگر زده شدند چنانکه میزدند و در تیره عار تها انداخته اند و یک سیر زبانی یک
 ایوان بالا خانه بود بهر زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان چنانکه میزدند کسی در میان بالا خانه بود
 بام بالا خانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانه های تیره اکثر هموار شدند همان روز
 سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه و در مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با
 سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بگذشت و اتهام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته و خرابی ها را
 پیشتر ازین عزیمت طرف خدا بجهت بحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بحضوری را که در اینده و قلعه را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف خدا رفتن را و بجهت چاقون کوه و صحرای کشتن را جزم کرده نشده بود در وقت
 آمدن پایان پشته چنانکه میزدند و امر را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن رفتن بر قلات قرار یافت چنانکه میزدند و باقی
 چنانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند در وقت رسیدن یاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کجک و باقی دیوانه ها چند
 دیگر خیال کوختن داشته اند اینها را که شیر علی چهره که انواع قتلها و بدیاچه در زمان بودن پیش من و غیرین در آن
 در آن ولایت و درین ولایت از ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و سراق ایشان جدا
 گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بجز در رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر طلال خوان
 کلان کجک یک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیر بازده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جاب
 غریب جنوب قلات چسبیده نزدیک به بر آمدن رسیده بود که پیشش را بهتر زدند بعد از یک دور و از گرفتن قلات
 بهمان زخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که پیشش را انداخته شده بود از اینجا بجهت مدارک آن قباحتش در
 دانه در وقت در آمدن زیر تفصیل زخم شک مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا ناخفتن بهین دستور جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور بازده ست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده و قلعه را سپردند قلات را از و النون
 ارغون تقیم داده بود از نوکران تقیم فرخ ارغون و قراولوت دیوارت بودند که شمشیرها و شمشیرها خود در گردنهای خود
 انداخته های ایشان محو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک شلم در پهلوی باستان
 در میان خود آنچنین که شوزان در روز یک یغند و شونده ها که کوبند این یورش چون بسی چنانکه میزدند و باقی یک
 شده بود نگاه داشتن قلات در عهد میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
 این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن مایه فایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوار جنگ و الاغ

و آن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرود آمدن در کابل من در قلعه رستم چادر طویل در چهار باغ بود و در خوشی آمده اسپ
 جرده و میوه و خنجر خاصه مرا از چهار باغ بر آورده بر دلبه از کسار آموخته راه شدن باقی چغانیانی که از و باعتبار تر کسی
 نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از و خدمتی که شایسته باشد یا انسانی که بایسته باشد
 هرگز بطور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدیها اندوخته شده خیس و منجست و سود بداند رون و ناتوان بین و منجست
 کسی بود خستش باین مرتبه بود که ترند که بر تافته با کونج و مال خود آمده با همراه شد کوسندگان خاصه او تاسی چهل از بوده
 در منزل کوسفند بسیاری از پیش با می گذشت جوانان و ملازمان ما از کسکی عذاب می کشیدند و یک کوسفند هم
 اندوخته در وقت کمر و رفتن پنجاه کوسفند او را با وجود آنکه مراد پادشاهی برداشته بود اتفاقا خود را در پیش در خور می توان
 و آنچسک صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمناست تمنا در و بست دار و غلی
 کابل و پنجه و کرمی و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از و بود این قدر رعایت یافته اصلا را حنی و شاگرد نبود و با
 آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود دنیا و دین و دینش نه انداختیم و ناز کرده همیشه خصمت
 می طلبید ناز و اورا کشیده بعد از خوابها منع کرده می شد یکدور و زمی باز آمده در مقام خصمت می شد ناز خصمت
 از و گذشت ما هم از اخلاق و افعال و بجان رسیدیم خصمت داده شد از خصمت طلبیدن خود پشیمان شده
 اضطراب کردن گرفت فائده نگرفتیم گفت می فرستد که شام شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود سپردن از دست
 ما بایا زده گناه او را بیکان پکان خاطر نشان کرده گفته فرستادم لازم شد همراه کو بیج بالش بطرف هندوستان خصمت
 داده شد چندی از نوکرانش از خیر گذرانده برگشته آمدند بکار روان باقی کاکیا فی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
 محل بعد از رسیدن ریاحان در کعبه کعبه بود فرمانی از آنکه رفت گرفته برگشته بودند ساخته از دیده کرده منی بکجا انداخته اند و از آنجا که
 از دست و بگریختن و دیار نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم در راه زدن بود خبر باقی را شنیده در راه او را گرفته
 باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی بیج بی بی نگرفته اند و ما بهر میامی او پیش آمده
 بعل خود گرفتار شدیم **بیت** تو به گفته خود را بر روزگار سپار که روزگار ترا چاکر نیست کینه گذار پی درین زمستان تایک
 و در بخت باریان در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزار تر کمان انواع بی ادبی ها و انحراف کرده بودند خیال
 تا خنجر آنها کرده در شهر و عمارت الف یک میسر از استا انعام داده از آنجا در ماه شعبان تا خنجر هزار تر کمان سوار
 شدیم در دهنه و ره خوش و خنجر همچون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک به ره خوش و ره خوش و یک سوچ یک
 پاره هزاره پنهان شده بودند شیخ و دریش کوکلتاش که در اکثر فراتیه ما همراه بود منصب قوریکی کرمی از و بود و کمان بز و
 در می کشید تیر را نحو همی انداخت در دهنه همین سوچ غافل تر دیک و آمده میر و دوازده رون یک هزاره پنهان
 او تیری میزد بهمان روز و پیشتر از هزاره تر کمان در و ره خوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
 در ره خوش طور دره افتاده تانزدیک نموده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمره واقع شده از راه پایان تر هم نگاه داشته
 از یک انداز است از راه بلند تر هم یک ربه است یک یک سواری کند در این تنگی گذشته آن روز تا و بیان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده و در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فرب هزاره را یافته او را در آنرا کشته از گوشت
 کپاره کباب کردیم کپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ گوشت شتر که خورده نشد بود بعضی از گوشت کوسفند
 فرق نتوانستند کرد و از آنجا یک کاه کوچ نموده در منزل که هزاره با قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پیر بود که از پیش کسی
 گفت که در یک تکی هزاره کذر آب را بشا خا مضبوط ساخته قدم را بنده ساخته جنگ می کنند بجز دشمنان خبر در آن شهر
 یک پاره راهی که رفته شد بجای که هزاره با فرود آمده جنگ میکردند سیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود
 راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام بخ بسته بود ازین جهت آب بخیج و برف از جای پی راه که نشسته بود
 هزاره ها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود و نکاب و کنارهای پیاده و سوار گذار
 جنگ می کردند محمد علی میسر یک از امرای رعایت کرده من بود خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود و صید
 نبود پیشتر که برای که شاخ انداخته بودند متوجه شد و کرده او تیر زد همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمد
 بود اکثری صید نداشتند یکت از سر من گذشته افتاد احمد یوسف یک اضطراب کرده پیران میگویند که هر سه نفر
 در آمده میروید و دستیر را دیدیم که از ریشها گذشته من گفتم که شمار دانه باشد این چنین با از سر من خیلی گذشته است همین
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک قوچین خود ازین آب که ریافته و گذشته بجزد اسب انداختن هزاره ها نتوانستند
 ایستاد که بختند جا که در میان ایشان رفته بودند از عقب ایشان روان شدند بقسم یک
 بجهت این کار نکش را بجله داده شد حاتم قور یکی هم درین یورش بنمود ازین جهت موجه شیخ درویش کوکاش
 و قور یکی گرمی بجای غنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی با بانصب محمد علی میسر یک را یک یک تفویض کرد
 سلطان علی جنای از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شدند هم بمرای این جوانان
 آمد و در نزدیکی قشلاق های هزاره بکوسفند و المیقان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهار صد پانصد کوسفند
 پنج اسب جمع کرد سلطان علی و دو سگس و یک نرودیک بودند چاقوچی شدیم و دو نوبت خودم چاقوچون تاخته ام کی ایست
 مرتبه دیگر بر همین هزاره تر کمان در وقت آمدن از خراسان چاقوچونی رفته اسب و کوسفند بسیاری آورد و کوچ خود را
 ریزه هزاره بیاده شده بر پشتهای برف و از بر آمده ایستادن آنکلی کاهلی کردم و رویم پگاه شده بود بر کشته در خانه های هزاره
 فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود و همین جاز از راه بیرون برف تاخوی کیر اسب بود شب جا که بجا
 اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسب بودند صبح آن بر کشته درون و دره جوش در قشلاق هزاره
 بوده و از آنجا کوچ نموده در جنگل فرود آمدند یارک طغای و بعضیها عقب تر آمده بودند با آنها فرود شده که از راه
 شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته گیرند به بختان خون گرفته هنوز در سج بوده اند اینها رفته دو و گذشته افتاد
 را گرفتند پیشتری از آنها بیشتر رفته اند و پوش هزاره بر کشته بجهت مصیحت گرفتن مال بخر او در پایان آب باران
 نواحی ای تو خدی آمدیم چنانکه میرزا زعفرانی در اوقات بودن امی تو غده بکاز مست آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان
 تشویش قویا صبحی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلوان پهلوی دیگر میکردند از دهره های بخار آورده لغات علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا بابر درخو دبشکشی و نامی مشهور و معروف بودند
 جهانگیر میرزا را لشکر ساخته فرستاده شد قاسم یک هم رفت لشکر رفته جای که لشکر ساخته بودند بزرگ گرفته یک پاره
 از آنرا بسیار رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محف جبری ساخته از کنار آب باران تا شهر را بسته
 به بستان سر آوردند چنانچه همان رستان یک چند روز در بستان سرانستیم ازین بحضوری هنوز نیک نشده بودم
 که در جانب روی راست من و الغولی بر آن نشستند از جهت این مرض سهیل هم خوردیم صحت یافته
 چهار بارغ برآمده جهانگیر میرزا بکازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
 انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بگریز
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خود کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد و بخدای قمار روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب این نقد که ورت و قمار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا از قلعه بودند میرزا به بودند جانور می اندازد و در وقت
 چکانند اختن جانور بودند خود را بر زمین میزنند فریادی کند که گرفت - قاسم یک میگوید که در وقتیکه غنیم را از چنین
 زبون ساخته باشی می گذارم دیگر دین سخن به آنها بلامشروطیت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خراب تر
 دست تر سخن را هم سنده کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و آن فرصت ایماقها
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما باز یک ندر آمده بودند در پای اشتراب و بیلاهای آن نواحی بودند در همین وقات
 سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان غزم خرم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم به فضل پسر سید سلطان علی
 خواب بین را فرستاده طلبیده بود و غنیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت به لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
 وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بودند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
 با تنک روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که مکر رنده بید رفت تا که ورت او را رفع کنیم یا مسرت او را دفع در همین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و برین محاصره بسیار جنگ باشه جوانان خوارزم
 بسیار دانی با کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیراندازیها کردند که بارها از سپر و جیبه بعضی محل از جیبه پران پران آمد آخته
 ده ماه قبلاری کشیده اند هیچ جای امید واری نشد بعضی مردم دست و زبون میدی کرده با و از یک سخن در میان ورد
 او یک را بالایی قلعه بر آوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالایی قلعه بر آمد کان را - زده فرود آورد
 تر سیه زیده مردم جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشقت نبودن بهر دانی و جان کنان دقیقه نامری
 گذشت شیبانی خان خوارزم را یک یک دوه خود بسر قند آمد در او آخر سال در راه داج سلطان حسین میرزا در وقتی که بهر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و نیش ولادت او در هشت صد و چهل و دود و

در زمان شاه رخ میرزا بوده سلطان حسین این منصور ابن بالیق ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور یک میرزا و بالیق میرزا
 بادشاهی نگرده بوده اند و در او فیروزه یکم بود میرزا تیمور یک سلطان حسین میرزا انبیره میرزا شاه میرزا هم می شد سلطان
 حسین میرزا انبیره کریم الطوفین بود اصل پادشاه بود اینها دو برادر و دو خواهر را تحیده بودند بالیق میرزا و سلطان حسین
 و کامیکم و یکدیگر که احمد خان گرفته بوده بالیق میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شد
 و غیر دیوان بر یک کوشک می نشستند برادر خود او و ولایت بلخ را با و داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
 سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکندر میرزا اکامیکم خواهر کلان میرزا بود و میرزا شاه میرزا سلطان
 احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی کری کرده
 بمطالع مشغول شد میگوید که دانش مند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بسطلاح می
 ستودم خود را با در شیوه زبده می نمودم خود را چون عشق آمد که ام زبده چه صلاح و المنت منه از مودم خود را با
 بارباعی ملا توارد و واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر یکم که لغوام خود میرزا بود با احمد خان ششیر خان داده بودند
 پسر از و شده بود در هر ی آمد خیلی مدت در ملازمت میرزا بود و شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مری بود و اگر با
 باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز بر پیشانی می پوشید طغای پست بر سر
 می پوشیده با قلیاق ایوانا و عیدها دستار خود سبز پنج راهی و نمایان بسته او باغ و قرا بر سر خلاته به نماز میرزا خواند
 و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوازده امام را در خطبه خواند شعری با منع کرده اند و احزان
 جمیع کار و بار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت رحمت مقاصل نماز نیت و است کرد و زده هم نمی گرفت
 و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی گذرا متراقی ده بود سخنش مثل خلتش بود و بعضی معاملات رعایت شیخ بسیار
 یک مرتبه یک پسر خود را بیک کشتن شخصی بخونان سپرده بهار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
 سال تأیید بوده بعد از آن بشراب خوری افتاده نزدیک پهل سال در خراسان پادشاه بود پنج روز نبود که بعد از آن
 پیشین شراب خورد اما هر کوب صبحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و کشه می او را این حال بود با فراط عیش و منق می کرد
 شجاع و مردانه کسی بود بار با خود همیشه رسانیده بود از نسل تیمور یک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین
 همیشه زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بود بعضی از ابیات او
 بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم بسال همه به سلطنت پادشاه کلان بود و در رنگ خود
 سالان قوی جفا نگاه میداشتند و کبوتر بازی هم می کرد و مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قرقای
 خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود رازده و گذشته و یک بار او یک را خوب زیر کرده و یک مرتبه دیگر سلطان
 میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سینه را سوار را بر سر او ایلقا فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شخصت جوان
 و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استر
 سلطان محمود میرزا جنگ کرده و یک مرتبه دیگر سم و استر آبا و حسین ترکان سعد لبق جنگ کرده و یک مرتبه دیگر

دیگر بعد از گرفتن تخت و چندان بیاد کا محمد میرزا جنگ کرده زیرا که دیگر از میل مرغاب ایمن کرده در باغ راغان بیاد کار
 میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفت خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمد خود و شیرخان
 در عکمان بساطان محمد میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمان قزاقان ملوک همراه شده آمده
 از یک میرزا را در تکه و نما زیر کرده کابل را گرفته بدغد غرق کابل را بر تافته از خیمه گذشته از نواحی خوشاب و ملوک
 گذشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و کاهشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
 میرزا را ایمنار کرده رفت و گرفت و یک مرتبه در پل چیلغ یک پسر خود به بیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشیده آمده
 اندر ابل کرد و نتوانست گرفت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست گرفت و یک مرتبه دیگر به سمرقند
 و از انون یک آمده و دروغ نسبت را داد و دیگر هیچ کاری نکرد و دست را هم بر تافته بر گشت مثل سلطان حسین میرزا باشد
 کمان مرده درین دو جنگ غم بادشاهانه را بجای نیامده هیچ کاری را تمام نکرد و یک در اولانک نشین به
 پسر خود به بیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون یک سناه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیرا که در انجیا
 عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود و در میان
 روزه جنگ لشکر که استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از یطوف مسعود میرزا که حصار را به بایسنقر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین
 میرزا آمده بهمین روز میرسد ولایات او ولایت خراسان بود شرقی و بلخ غربی و اوطاسم و داسقان شمالی و اوخارزم جنوبی او
 اندر اوسیمان چون مثل هری شهری بدست او افتاد و کاش شب و روز غیبه عیش و عشرت چه در بک نبود بلکه در توابع ولایت
 او هم کسی که عیش و عشرت نمیکرده باشد نبود و هیچ و لقب جهالگیری و لشکر کشی نکشید لاجرم نرفت نوکر ولایت او کم شد و زیاده
 شد و اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلاک ترین پسرانش به بیع الزمان میرزا بود و او را و دختر سنج میرزا
 شاه غریب میرزا بود اگر بهیات او بود و طبعش خوب بود اگر چه بن او ناتوان بود و کلاش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد
 و یوان هم ترتیب داد و بود ترکی فارسی شعر می گفت این بیت از دست شعر در کردیم پیر روی شدم دیوانه اش
 بیست نام او بجای باشد نام خانده اش + چند کاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود و هم در
 زمان پدر خودش نقل کرد و از و پسر و دختر می نامند دیگر سلف حسین میرزا پسر دوستار سلطان حسین میرزا او بود اگر خیلی
 این دو ستمداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این لشکر پسران او باغی گری
 کردند و در این هر دو ضد یکدیگر بود که غوغای سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا افاق بیگم نام یک
 دختر می داشتند دیگر ابوالحسن میرزا بود دیگر یک میرزا بود که نام او محمد حسن بود و مادر این هر دو بطیفت سلطان انچه بود و یک
 پسر میرزا بود و او طاهر خلی بر شد و ایت میگردند دنیا و دین میار می داشت و معن چه خود طور دیگر خزینه به راه برد خود و محمد حسین میرزا
 بوقفت و طرف ترک سپاه گری کرد و در دیشی اختیار نموده بوده دیگر از خبر یافته نشد یک پسر داشت مهرآب میرزا نام در
 او یک من نمره سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را گرفته پیش من بود یک چشم او کو رو و غریب
 بهیات بود اخلاق او هم مثل بهیات او بود و بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت و نواحی استرآباد از جهت بی استقامتی

اور انجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق اورا و شاه اسمعیل صفوی رایک جا بند کرده
 بودند بعد از آن شیعی غلطی شده بود با وجود آنکه پدر برادر کلان و برادر خود او همه سنی این چنین شیعی و او را
 آباد بهمان که ای و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کار می از و ظاهر شده
 که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از دست شعر او در کروی زنی صید که کشتی به غرق عرقی در دل کروی
 که کشتی به دیگر فریون حسین میرزا بود کمان راز و کشیده تیر را خوب می انداخت کمان — اورا می گفتند که چهل من
 بود خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده و در رباط و در فریون حسین میرزا و برادر
 خورش این حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کرده و مغلوب شده آنجا فریون حسین میرزا و برادر
 کرده بود در دهقان فریون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیعیان خان افتادند و در رانگشت و کذاشت بعد از آن
 در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون او یک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سر از
 منکلی بی انچه نام غنچه می از یک شده بودند دیگر حید میرزا بود مادر او پانده سلطان یکم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود و در
 پدر خود در شش و پنج چند کاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاد یکم شده بود و از
 برای این گرفته و صلح نموده از حصار برخواست از یک دختر که مانده بود شاه یکم نام آخر آن بکابل آمد بعد از سلطان
 داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود و قندهار را داده بود و باین مناسبت یک دختر
 الف یک میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن و بر سر طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بست اگر چه قندهار
 را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه یک ارغون بود درین میرزا را اختیار می و اعتبار می نمود از جهت رفته
 نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد و کفر فرخ حسین میرزا بود و او خود زیاده عمر می نیافت و بیشتر از
 خود و خود ابراهیم حسین میرزا مانده در حیات کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود و در ایشان خواه آمد و از
 پنج میرزا پانچ بود و غنچه می بود و کلان ترین دختران سلطایم یکم بود و تنها از امیده شده بود مادر او چوبی یکم نامی دختر می از
 اذاق میشود خیلی سخن دان بود اما در بخشش نده و حالتی نبود برادر کلانش به پسر سیالکی باقیق میرزا سلطان و پس میرزا و او
 بود یک پسر یک دختر از شده بود دختر او را سلطان شیعیان برادر خود و خود بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
 داده بود پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت قنوج را با داده و سلطانیم یکم و همین تاریخ پسر خود
 گرفته بند و ستان می آمد و نیلاب بر حمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته بختند و نیز او آمد و دیگر از پانده سلطان
 یکم نامیده چهار دختر بود از همه کلان تراق یکم بود محمد قاسم ازلات پسر خود و بر میرزا یکم نام را داده بودند از یک
 دختر کی شده بود و کور یکم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او یک یک یکم بود و سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده چند
 سعی کرد پانده سلطان یکم ملاحظه ناقصی کرده اند از خبر ملا خواج که نسل سید اما بود داد و دختر مسوم یکم را و دختر
 چهارم آقا یکم را به پسران خواهر خود خود سلطان یکم به بر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود و منکلی آقا
 دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و پسر دختر می باقیق میرزا بود داده بود

یک پسر داشت سید بر که نام در وقتیکه سن سیم قدر گرفته بودم ملازمت می کرد آخر لطیف او کج افتاد و دعوی سلطنت
 کرد راسته با و قتل با شان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود و بیاد کار محمیز را از نسل تیمور بیک داده بودند و
 پایا آغاچه سر دختر شده بود و کلان آنها سلطان نژاد بیک بود سلطان حسین میرزا به پسر خود در برادر کلان خود اسکندر میرزا
 داده بود و دختر دوم او بیکم سلطان بود و سلطان مسعود میرزا بعد از محبوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
 اندوخته بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق بیکم نگاه داشته بود از بهری بکامل آمد بسید میرزای ایاق داده
 بیکم سلطان بعد از کشتن او از بکلیان سلطان مسعود میرزا پسر خود را گرفته لطیف مک رفعت در این ایام خبر آمد که او پیشتر
 در کمر بوده اند دختر سوم او را بسید میرزای از سادات اند خود داده بودند و پیشتر بسید میرزا مشهور بود و دیگر از یک
 غنچه می یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینبده آغاچه نیره حسین شیخ تیمور بود و از سلطانان شیبانی بقسم
 سلطان داده بودند از یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان ملازمت من آمده و دروغی را ناشکا بود بدین
 ربا داده شد بعد از قاسم سلطان پوران سلطان نامی از خولیشان او گرفت از او یک پسر است عبد الله سلطان
 نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خود و سال است اما خدمت او بدینست خواتین و سراری اول
 زنی که گرفته بود بیکه سلطان بیکم دختر بجز میرزای سروی بود و بکلی از این زانیه شده بود و بسیار کج خلق بود و سلطان
 حسین میرزا بسیار بدین بخانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود و بیت
 زن بد و سراری مرد نکو بهم درین عالم است و فرخ او به الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نیندازد و زن بد خوئی
 کج خلق الهی در عالم نماند و دیگر چو بیکم دختر یکی از امرای اوق بود و سلطان بیکم از او شده بود و دیگر شهر بانو بیکم دختر سلطان
 ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ جلکان وقتیکه جمیع حرهای میرزا از محقق بر آمده بر آس
 سوار می شده اند این با عتدا درادر خود را خود از محضی بر آید و بر آس سوار می شود این را به میرزا ساندند و کشته
 شهر بانو بیکم را کذاشت و خواهر خود را و پاینده سلطان بیکم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پاینده -
 سلطان بیکم عراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده و دیگر خدیجه بیکم بود غنچه سلطان ابوسعید میرزا بهری
 آمد و بهری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه می گری به مرتبه بیکم ترقی کو از خان خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود محمد موس میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باعی گری کردند پیشتر
 از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پر کوی زنی بوده و رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
 حسین میرزا ازین زانیه شده بودند و دیگر ایاق بیکم بود از و بیچ پسر و دختری نشد پایا آغاچه که این مقدار
 دوستدار بود و کولکش این بود چون پسر و دختر از او نشد بود پسران پایا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بیکم مقدار او خدمت نمی توانستند
 کرد و در سالی که من بهند وستان می آمدم از بهری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
 در وقتیکه چند پیری را محاصره داشتند خبر آمد که در کابل بر حمت حق رفته از غوغایکی لطیفه سلطان بود که ابوحسن

میرزا ایکس میرزا از و شده بودند و دیگر محلی بی آغاچه بود و از یک بود از مردم شهر بانو سلیم مادر او التراب میرزا و چندی
 میرزا و فرزند میرزا بود و دختر دیگر کم داشته دیگر با آغاچه بود و کوکلتاش ایاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته
 بود و پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر یکی سلطان آغاچه بود و از و پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غوغا می
 بسیار بود از زنان و غوغاها معتبر همین بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا و شاه کلان مثل هری شهر اسلام این
 محب است که این چهار ده پسرش سکس آنها ولد از زنان بودند منق و بخورد و خودش و پسرانش و ایل و الوس و اولاد
 بود از شامت همین بود که این طور خالوده کلان و سفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت
 امرای او یکی محمد بنق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بنق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با پسر
 امیر بود و بعد از او سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجا دیگر برلاس کابل راداده آنکه این یک میرزا ساخته بود بعد
 سلطان ابوسعید میرزا این یک میرزا در مقام تقدیر لاسان شد اینها هفتده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانه بود
 قندز کوچ کرده از بلای هند و کش میرزا را ادمیان بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
 رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد بنق بسیار دانا مردی بود و ولی نهایت سردار شخصی بود بجا و رشکاری
 بسیار ایل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مژده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا کم شدن این
 جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا اگر فلانی می شکست چه می شد دیگر سطر حسین میرزا برلاس بود و زرقا میرزا هم
 بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود و اقتدار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا
 قرقاها نمی داد و اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که سخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ از عجب شرطی است
 بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قراچی را بخود شریک طور بکنند با برادر و پسرین چنانچه شرط میسر نمی شود با امیری
 خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پیشمان شد اما سودی نکرد این تیرد خرم و کم این مقدار رعایت یافته بمیرزا
 زیاده سربهای کرده میرزا برای اوّل نمی کرده آخر گفتند که سسموم شد و الله اعلم دیگر علی شیر بیگ نوای بود امیر او بود بلکه
 او بود و نزدی هم کتب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد و بعد ازین
 چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیگ مرئی و قوی او بود و مزاج علی شیر بیگ بزرگ است مشهور است مردم زانک
 او را از خود و و تش می دانستند این چنین نبود این صفت جلی او بوده و زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور زانک مزاج
 بود علی شیر بیگ بی نظیر کسی بود زبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش شوی
 منظم کرده پنج و جواب منسه دیگر و وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غایب الصن
 نوادر شباب بر لوح الوصف فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرد و دوست ترواق شده از آنجا
 انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جیت بر کاری بر خط که نوشته
 جمع نمودن فرمود دیگر میرزا ان الاذنان نام عجمی نوشته بسیار مغول است و بیست و چهار وزن رباعی در چهار
 وزن غلط کرده در او زبان بعضی بحر هم خطا کرده می که متوجه بعرض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم تیسر

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او به نیست ولی اکثر است و فرود اند و دیگر در موسیقی خوب خیر یا بسته خوب
 نقشه و خوب پیش در با بست و با بل فضل و ابل هنر مثل علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 اسافل محمد و یحیی نامی و حسین عودی که در ساز سرآمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند استاد به زاد و شاه ظفر در تصویر سی و اهتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنامی خیر کرد کم کس این مقدار موفق شده باشد سپرد و دختر ابل و عیال عالم را طوری فرد و خبریده گذرانیده و در اوایل مهر
 و اردیبه در او سطر میر شده چند وقت در استرا با حکومت کرد و بعد از آن سپاهی کر می را ترک کرده از میرزا اجینری نمی گرفته
 و در سالی میرزا اسحاق کلی پیش کشی کرده و وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرا با و با استقبال آمد میرزا تا دینا
 بر فاسق یک حالتی او را شد نتوانست بر فاسق بر داشته بودند طبیبان اصلا مشخص نتوانستند کرد هم صبح آن
 برکت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده و دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از کشتن گرفتن سلطان حسین میرزا هم بسیار می یافت و در وقت کرد و دیگر شیخ حسن تیمور بود این را باب میرزا
 رعایت کرده بر تبریزی رسانده بود و دیگر توان یکت پیران آن او از سیدان ترنر بوده اند از طرف مادر سلطان بود سید
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت — خوش
 باش و شتر بخواره و عیاش کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند و دیگر چایگیر لاس
 بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بودند اند از خان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 داشت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 را یاد کرده و تعریف می کرد و دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق یک و له فیروز شاه یک که از کلان رعایت کرد و می
 میرزا شاهرخ بود چه رکلان این بوده از پنجهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته و دیگر از بنیم
 و دلدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی آنتین مجرب برندق بود و دیگر ذوالنون ارغون
 مردانم دی بود و در پیش سلطان ابوسعید میرزا در که گها خوب شمشیر زده بوده بعد از آن هم هر جا کار شده دست
 او کار رسیده و مردمانی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا یان ما پیش سلطان حسین میرزا
 رفت خور و کند را یاد و او ندانم گفتا و کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده باندک اندک کس بسیار بسیار را ره و
 نواحی را خوب باز کرد و حمرانه و کندری می آید بخنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و او ندانم پسر و شاه
 سماع ارغون هم با پدر خود و خرد می همراه گشته شمشیر باز و سلطان حسین میرزا برغم پدرش رعایت کرده قندهار را
 بشرکت پدر و او آخر آن این پدر و پسر باغبانگی با کرده فتا کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نوکران
 او جدا ساخته کابل را از تقیم پسر خود ذوالنون و خسرو شاه از بخت من بچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد و لایتهای دامن کوه هری را مثل او به بحر ان را باین دادند بدیع الزمان میرزا آن
 صاحب اختیار بود و در فرمان مظفر حسین میرزا احمد برندق بر لاس صاحب اختیار بود اگر چه مردانگی داشت

اما اندکی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوای کنن تفصیلات آنست
 و هر یکی این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده با و گفتند که قطب شما اختلاط می کند ترا هر بانه لقب
 است تو او زبیک را از خواهی کرد و این خوش آمد را با و کرده و در کردن خود فوط انداخته شکر با کرده بوده نواحی بادیه
 که شیبیان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن گذاشته زیر کرد و ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرا با
 شیبیان خان همین سخن را با و کرده ایستاد به جود رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفتند
 کشتند پاک مذہب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیاده و بی هم خلی میگرد و بشطرنج خلی مشغول بود و
 اگر بیک دست بازند او بهر دو دست می پیاخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک و خست بر طبیعت او غالب
 بود و دیگر در پیش علی بیک برادر خود در آمده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ با و بود و در بلخ خوبها حکومت کرده بود
 مغز و مغربی نیز شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندرز حصار از تیره مغزیای او بود که او را از
 از حکومت بلخ مغزول شده در تاریخ نصد و شانزده در وقتیکه من بقندرز آمد هم پیش من آمده بود و به شیخ میرزا
 از قابلیت عمارت و دراز صلا حیت نزدیکی مجبور غالباً بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر مغزول بیک بود
 حکومت هری با و متعلق بود بعد از آن استرا با و را و دادند از استرا با و عراق پیش یعقوب بیک که بخت رفت می
 شخصی بود همیشه قاری می کرد دیگر سید بدو بسیار از دو بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود و بسیار
 رقص غیر مکرری می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم حریف شراب و هم صحبت
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمد و بود این سلطان جنید برلاس که درین دولت حکومت
 پولش بکشت با و متعلق است پدر او است دیگر شیخ ابو سعید خان در میان بو و بی واکم و در یک جنگی بمیرزا سپرد و
 باشد یا غنیمی که قصد میرزا کردن بود دفع کرده باشد از آنجست باین لقب ملقب شده است دیگر بمیرزا سپرد و
 در جرجا هر با خدمت میکرد چون در قزاقها میرزا خدمت کرده بود و آنرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در قزاقها
 سکه نام او بود دیگر تخم بیک بود چون سحیلی تخلص می کرده تخم سحیلی می گفتند که یک طور شعری می گفتند الفاظ و معانی
 ترسانده و بجز در جرجا میکرده از جمله آیات او یکی اینست بیت شب غم کرد یاد آیم ز جامی بر در کردن آید
 از و های سیل اشکم مع مسکون آید مشهور است که نویسی این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خانه است
 مولانا فرموده است که شاعر میگوید یا آدم می ترسانند دیوان ترتیب کرده بود و ثنویات بهم وارد و دیگر محمودی بیک
 که مذکور شد این پسر او بود و در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده با و جو دانگه میرکلان شده بود هرگز خدمت خود
 نمی کرده شب و روز در در خانه می بوده چنانچه اش و شبیلان او هم در در خانه کشیده می شد این چنین لازم
 مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلا میست درین زمان یکی که نام میرمی ریافت و کرد پیش خود
 کل و کوری را وید و تکلیفات بهر خانه باید آورد و آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود با ی ایشان باشد
 محمد و علی بیک خوب بود نوکر را پر شوق و ز که نگاه می داشت بنفقه و مسکن به دست خود بسیار خبر می کرد و بخشش

کسی بود تاریخ نصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمدولی بیگ و درویش علی کتاب دار پیش من بودند آنوقت اقلج شد
بودی در سخن او فزه مانده فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با بزمیه رسانیده بوده است دیگر با علی
ایستک آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرد و بود آنچه بخت مردانگی او را میز گرفته ایستک آقا کرده بزمیه میری رسانیده
بودیوس علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او مکر خواهم آمد پس او است دیگر بدرالدین بود اول
در پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابوسعید میرزا بود خیلی حست و چسبان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و با با علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام علی حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را با بزمیه رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری رایا د کا محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری ندانسته حست
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش یکی بوده شاعری بود فصیحی مخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نصد و هفتده که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده ها
گفت و صرف کسی بود چه نگاه می داشت و همیشه زدی با حست قار هم می کرد دیگر خواجہ عبداللہ مروارید اول صدر بود
قرآن نزدیکی و چکی و مقرب و میر شده بود و فضائل کسی بود قانون راشل او کسی ننواخته و رقانون گرفت کردن اختراع
است خطوط را خوب مینوشت تعلیق را بهتر و خوب تری نوشته انشاء هم خوب می کرده شعرا و نسبت به دیگر حیثیات او خود
بود انشور را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت منق بمرض آبله گرفتاشده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و شفقت های کونا کون کشیده همان بلیه از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اروس بود اروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابوسعید میرزا میرکلا صاحب اختیار او بود چه را این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
ان یکی این بود کلان او زور و ارد را و مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چند گاه با و بود دیگر
میر علی میر خور بود و این آنکی است که بسطان حسین میرزا س فرستاده در غفلت با و کار محمد میرزا بر او آورد دیگر
سید حسین او غلامی بود پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نصد و هفتده که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطرار و
نظم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی به شراب بود و جنگ عجم و آن مرد دیگر تنگ می بردی
ساجی بود ترک و مردانه و شمشیر جوانی بود در دروازه بلخ نظر میادیم نوکر کلان خسرو شاهر خوب چاپقولاش کرده فرست
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمد با یکی علی خان
پایه بود و دیگر اسد بیگ نهمن یک بودند برادر آن هم بودند دختر تن یک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود و محمد زان
میرزا از بود و دیگر امیر چغتائی بود و دیگر امیر بیگ بود از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
خطبه پیری این طور پسری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از بایجان را آمده بود و یکی عبدالباق
میرزا بود از نسل تیمور بیگ است و میرزا پشایی است از اول نسل اینها با نولانها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

بر آورده پادشاهان را ملازمت کرده و رعایت یافته آمده اند این عبدالباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب یک
و معتبر میر می بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر خراسان فرسندند و بحد آمدن عبدالباقی
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانیم بیکم را که از ما و محمد حسین میرزا بود داد و دیگر از آخر
مراد بیک یا بنده و زبونی میر سر برهنه بود از دایمی اندکان است غالباً مهتد سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود و پیش قصه و شعر ای خراسان دخل و سخن او معتبر و سنده بود و در مقابل قصه میرزا محمد
راضای نموده و در روز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع عقل است و دیگر کمال الدین حسین کار کای بود که
بنو متصوف بود و پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده و جد و جد و سماع می کرده اند اکثر آنها اصول این
غالباً سبب رعایت اصول او بوده و دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد و محاسن العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار است و اکثری دروغ بنمیده و بی ادبانه حرفها نوشته اند بعضی سخنان بی کسری
چنانچه خیلی از دنیا و بسیاری از اولیاء الهی و اهل بیت مجازی منسوب ساخته اند برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده
عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون پیر بر الله لقب شده و یکی محمد الدین محمد بود پس خواجہ شیر احمد فانی که دیوان یک قلمه میرزا
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواسته بود و تالیف و اسراف بسیاری میشدنی رعیت معمور بود و
مشکور در آنوقت محمد الدین محمد پیر دایمی بود میر می گفتند که میرزا اندک زرمی در کار شده در وقت طلبیدن دیوان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده بمسم کرده میرزا جهت بمسم او را میرزا گفته که
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگویند که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان کنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانده معمور شود میرزا موافق و نحو ۱۵۰ هجده شرط کرده و تمام
ممالک خراسان و اوصاحب اختیار کرده جمیع ممالک را در عهد او کرده اند و فرخنده فرخنده امکان خود می و اینها تمام کرده و در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانة تر بسیار جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما بعلی شیر بیک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب خدا نه معاش کرد ازین جهت همه باید شده و
اغوا کرده محمد الدین محمد را که اندک سزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند کاه نظام الملک را هم که
و کشته خواجہ فضل را از عراق آورده دیوان کردند و در ایامیک بکامل آمدم خواجہ فضل را امیر کرده بودند و دیوان
مهر هم می کرد و دیگر خواجہ عطا بود اگر چه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت
بیچ همی فیصل نمی یافت متقی و نماز گذار و متدین کسی بود و دشمنی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجیب زمانی بود از ایل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهرهای
هرس بر کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که بر کار را بحال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملاذات عالی تر است که به قول

احتیاج داشته باشد غایتش در حفاظت کثرت که درین اجزای محقق از جهت تمییز و تبرک نام ایشان مذکور شد
 از صفات ایشان مسطور شد و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تغتازانی است از
 این طرف در مالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانش منکسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب می
 سیاستی و متدین کسی بود اگر چه شافعی بود همه مذہب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
 که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن بهری او را از دست یکی از قربانیان شهید کرد از نسل ایشان
 کسی نامه دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود و چون در زمان
 سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکایات و عقاید و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
 الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
 بوده و جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از دهر کسی نگرفته از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
 میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا باین چنین کسی بنظر امانتار ساینده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
 نام دی بوده از توهمات لہو که از توهمات کامل است چون انبیک میرزا دین چاد و سالکی درین می گفته طای
 زادی گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکر رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت و انشمن کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتبہ اختیار رسیده بوده ولی اعتماد
 نگذاشته از مسوق است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میرزا تاض بوده حکایت
 و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزی گرفته بشطرنج شغف داشته و در
 مرتبہ اگر چه در حریف برمی خورد بیک شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشست که مباد برود و دیگر ملا مسعود شروانی بود و دیگر
 ملا عبد الغفور لاری بود هم میرزا و هم شاکر ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مضفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفیحات مثل
 شرح چیزی نوشته در علوم ظاہری از علوم باطنی هم بهره مند بود و عجیب بی تعیین ولی تکلیف کسی را بود کسی را طامی گفته از
 او آواز شنیدن پیش او عارش نبود و هر جا که در پیشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قرار می نمود وقت فتن من بخراسان
 ملا عبد الغفور پیش بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بیبا دست ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
 روز زبان مرض نقل کرد دیگر میرزا جمال الدین محدث بود در خراسان و نامی علم حدیث مثل او بنو خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
 بود دیگر میرزا عطاء اللہ ششمی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیش میشت
 که بخت استله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از میرزا فیضی نظیر چنان که درین بیت گفته را لازم کرده دیگر در علم
 صنایع شریعہ الیغ الصنائع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست و مذہب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
 تغتازا خوب کرد در رفته رساله فارسی نوشته طور رساله ایست و دیگر بهر مضمون بحجت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
 در وقت ملاقات نمودن بهر زیان در مرغاب قاضی اختیار معمر یوسف همراه آمده دیدند از خط باری سخن برآمد
 مفردات را خوانده و قنوا اعدا و دانسته چیزها نوشت و دیگر میرزا محمد یوسف شاکر شیخ الاسلام بود

بسیار
در
بسیار

اخران شیخ الاسلام بجای خود آورده و نصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نر می نشست آخران بسیار
کری و سرداری آبخان مفتون و شعوف بود که بغیر ازین ادو کار از الفاظ ادنی علم معلوم نبود و فی از کلام نظم مفهومی
اگر چه از هر دو لایب و بهره نداشت عاقبت از همین دغدغه مال و خانه او بر باد رفت سر آمدش و سر و دستان جمع
مولانا عبدالرحمن جامی و ششم سہلی حسن علی طفیلی جلایر بود که از ناغهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور و سطر شد و دیگر اصغری بود از جنت و برادر او کی صغری تخلص کرده شعر او از ملک
وحنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است و دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در وادی جمع
نمودن نشده ام غالباً تخلص باشند این غزلیات او را ایشان سفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوید
شعر کم گفته و قتی که بحر اسان رنغم ملازمت کرده بود دیگر بنای هر دی الاصل است پدرا او استاد محمد بنام داشته و بخت
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و ثنویات هم دارد و باب میو و در
تقارب بی محاصل جبرست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد و در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد و کلان تر از
آنها در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بود و در اوایل از موسیقی بی خبر بوده از این جهت علی شمس
یک طعن می کرده یک سال میرزا بمر و جنت قیشلاق می رود و بنای درهری می ماند این درستان موسیقی شش
می کند تا تابستان آبخان میشود که کارهای بند و تابستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می گذارند
شیر یک نجب گرد تخمین می کند و موسیقی طرها بسته از آنجمله یک نقش دارد و به رنگ موسوم تمام شدن آن
نه رنگ در راستت بعلی شیر یک خیلی معترض بود ازین جهت بنفایا کشید آخر نتوانست ایستاد و عراق آور با بجان
یعقوب بیک بدنبوده در حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بهری بنویز
و تعرض او بحال خود بود و از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر یک پامی خود را در از می کند بکون
ملابانی میرسد علی شیر یک بمطایبه می گوید عجب بلانی است و سپهر اگر پایی در از می کند بکون شاعری رسیده
میگوید که اگر جمع می کنی بکون شاعر میرسد آخر از جنت ظرافتهای خود باز از بهری غزیت سمرقند که اواخر الام
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر تخم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کرد
فانده کرد علی شیر یک چیز بسیار احتراع کرده بود و هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جنت رواج و در قی
آنچه علی شیر می گفته اند بعلی بظرافت علی شیر یک در رد و کوش خود و مالی بسته بوده آن طریق رد مال بستن را
علی شیر می نام مانند بنای از بهری غزیت سمرقند می کند و آنوقت بخت خر خود به پالان دو پالان غیر کردی
فرموده نام او را علی شیر می می گویند پالان علی شیر می مشهور شد و دیگر سیفی بخاری بود فی آنجمله ملای داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را پر دم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بخت
جمیع حرفت کران گفته مثل بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه تنه و کر بخت
شعر است پس غزل زمین می دانم چو پنج مینی که دل پذیر بود به بهتر از خمستین میدانم به یک حرف

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چنانکه را آمدنی را نوشته پرخن باین معنی
که کلمات روشن و ظاهراً بالفاظ و اعراب نوشته شراب را میخوردمش را محکم می زده دیگر عبدالله ثنوی کوی بوده از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او باقعی بود و در مقابله منته ثنوی با گفته و در مقابله ثنوی هفت پیکر تیمور نامه گفته
ازین ثنویهای او بلی چون مشهور است اگر چه لطافت او در نحو شهرت او نیست و دیگر حسین معصی است
غالباً معمار مثل و پیکس گفته علم و همیشه تفکر معمار صرف شده عجب فقیر و نامرادی بل کسی بوده دیگر ملا محمد جنتی بود و
شکست است داخل بدشتان نیست عجب است که جنتی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود و معمار سال نوشته
معاشی هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود و در سمرقند مرطلا زست کرد دیگر یوسف مدینی از ولایت فرغانه است
تقصیده را بدین گفته دیگر آبی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزای بود صاحب دیوان است دیگر
موصح بود و غزلیهای چاشنی دارد اگر چه عجمی او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد گفته است آخر
آن پیش شیدان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته با هم شیدان خان یک ثنوی ترکی گفته در وزن رمل مدح
لیلی و چون که وزن سحر باشد بسیارست و فرود است و دیگر محمد صالح بود و خواهرزاده از شعری اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تهنل خانه هم می گویند در آن ثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شر و در ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرای این هم بد نیست غزل کوی است غالباً دیوانی هم
دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این ثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعراى مالم هم بجهت عشق و عاشقی ثنویاتی که گفتند عاشق را برود و معشوق را برین نسبت کرده اند ملای درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ایانی که در احوال احوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت ثنوی
خود یک جوانی بادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشهها و جلالت تعریف نماند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات حسنین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی شته بوده اما عامی بوده است
شعراى او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند که همه در نسخ و تعلیق سلطان علی شهید
بیت بجهت میرزا علی شیر یک کتابت بسیاری کرده هر روز می بیت برای میرزا و بیت بیت بجهت علی شیر یک
می نوشته از صور آن بهراد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ارای بی ریش را بدی کشاد و عجب او را بسیار
فغان می کشاد و میرزا را در انوب چهره کشای می کرد دیگر شاه ظفر بود و قصه بر بسیار نازک می کرد و بسیار می نیافت
در محل طری از عالم گرفت از اهل قلم قانون را مقدار خواج عبدالله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد و دیگر قل محمد
خودی بود شیر که را هم خوب می نواختن شیر که و سه تار را اولست از اهل نغمه و اهل ساز و پیکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از نواخته باشند دیگر شخم نامی است خود و عشیر که را خوب می نواخت از دوازده سینه ده سالگی خودی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برادر قل محمد از عشیر که انکار را
بر آورده توانست بر آور و غزل گفت که عشیر که ساز ناقص است شخم نائی فی الحال عشیر که را از دست قل محمد گفته

کار از عیش و سرور و پالیزه می بردارد از تنهای یک چیزی قتل گرفته که در نجات آتینان حاضر بوده بهر نغمه می گفته که فلان پادشاه
آهنگ است اما کاری بسیار بسته یک نقشی از وی می کشید و یک شاه قلی شمشیر بود عاقی است بخراسان آمد و سازش قوتی کرد و قلی
و عیش و سرور و پالیزه می بردارد از تنهای یک چیزی قتل گرفته که در نجات آتینان حاضر بوده بهر نغمه می گفته که فلان پادشاه
می نواخت یک نوبت شیدیان خان ساز نواختن می فرمایند کلفت کرده بدی نواز دهم ساز خود را بیاورد ساز کار نامی می نواخت
خان فحیده می فرمایند که کردن میزند شیدیان خان یک کاری خوبی که میدارد نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یک مرد
ازین بیشتر نواز باید داد از مصنفان علام شادی است پسر شادی خواننده بود اگر چه شادی می نواخت اما در جکه این ساز با کدورت
می نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر ریچکس صوت و نقش بسیار بسته آتشیشان خان
امین و آخان فرستاد و دیگر خبرش نیامد دیگر میفریز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگر چه کاری کمی بسته اما آنچه دارد در آن
هم مصنف بود نقشها و صوت با خوب دارد و دیگر از مردم لی نظیر پی پهلوان محمد سعید بود و کشتی گری خود سوار بود و هم می گفته و صوت
و نقش هم می بسته در چهار کاه نقشی خوبی دارد و خوش صحبت کسی بود کشتی گری را باین قدر حشمت جمع نمودن غایتی دارد و در وقت
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دودار مظفر حسین
و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه یکم بوزن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
میرزا رجوع بودند از بخت با بیع الزمان نیز تردید نموده خیال مدان داشت مظفر حسین میرزا او محمد یکم خود سوار شده و
آورد از آن خاطر میرزا ارفع کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده بهرم و آئین بادشاهی برداشت کرده در دربار
خوش من کردند درین ایام ذوالنون یکم هم حاضر بود محمد بروندق یکم ذوالنون یکم دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تخت بری شرکت بادشاه
برداشتند و در خانه بیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون یکم و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق یکم
و بجانب بیع الزمان میرزا و در غه شهر شیخ علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی که کلتاش ابن خوب امری بود
که کز دریا و شاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلافت مضموش و واقعه چنانچه در کاستان آورده و
در پیش در گلی بخیند و دو بادشاه در اقلیمی بکنج و قانع شده آنداد عشر و تسعته در ماه محرم بخت دفع از یک غنیمت
خراسان کرده شد به راه غور بند و شیر تو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از ان ولایت چون بنا خوشی برآمده بود بخت اکره ایماق بهر
آورده شود و مقنن فتنه انگیزی نتواند کرد در آشته شهر از ورق جدا شده در اوراق ولی خازن و دولت قدم نهاد
ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بعله ضحاک آمدیم از آنجا از قتل کندک گذشته سانبان را بر سر کرده انگشت
و ندان شکر گذشته در اولانک که خود آمده شد بید فضل خواب بین سلطان محمد دولتی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل راعض داشت کرده به سلطان حسین میرزا رفته ده شد جاکیر میرزا عتب ترمانده بود در وقت رسیدن بهر
بامیان بامیت و کسی بهر بامیان می آمده در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوراق را که عتب آمده بود
می بیند را اجبال کرده زردی کرده زردی خود رسیده به پنج خبر تقیه نشده کوی می کنند بعقب خود نگاه کرده بنوامی یک

اولاً که میروند شیبای خان پلخ را محاصره کرده و در پنج سلطان قلخانیان بکوشیدان خان دوسه سلطان را با سپه چهار هزار کس بخت
 باختر بدخشان فرستاد و در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمد به طره شده بودند اگر چه بیشتر تقار و کدورت داشتند
 در پایان روی کشم در شادان شکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان — شیخون آورده بر ناصر میرزا را بختند میرزا فی الحال خود
 بر سرشته کشید و مردم خود را جمع نموده فخر و افتخار در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
 آمد بود کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بخت افتاد و آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المیز
 بطرف کشم بودند و اوزبکان که بخت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سر رشته کزیرانیدند در وقت کزیرانیدن ناصر میرزا
 خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوستان سوار پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
 آب مقاومت نیاوردند و فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
 و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمر بود و یک کس ناصر میرزا این خبر آورد و زمانیکه در
 نواحی بودیم لشکر مارغه از غوری دهنه غلا آوردند و دیرین نواحی از سید فضل و سلطان محمد دوله ای که بخراسان فرستاده شده بودند
 خطا آمد خبر فوج سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
 توبه دیگر غرض ما بود از میان دره آهنگر گذشته برآه نوپ و مند افغان در کوتلای لطیف گذشته بگوهای صاف برآمده شد خبر رفتن
 اوزبکان سامان و جاریک را یافته قاسم یک را بالشکر بر سر چاقو چنی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان داور و دغوب زبر
 کرده سر بسیاری بریده آورند بجا نیکو میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بلاق کوه صاف نشسته شدند
 نواحی ابو بسیار بسیاری شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دور و تمام ایماقان آمد ملازمت کردند با ایماقان هر چند چنانکه میرزا
 کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستاد و رفتند و پیش آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرو
 آمدن در ده بای آمده ملازمت کرد چون مارا دغ غر خراسان بود میرزا را ندیده و با ایماقان پر و اگر ده از کز روان و الما و قیصا
 هم چنانکه گفته شد او یوم فخر الدین از توابع باو عیش برده با هم نام جامیست آمدیم چون عالم بر تفرقه بود هر کسی دست انداز کرده از توابع
 و ایل دالوس چیزی می گرفت بر تراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفت شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که سی صد
 تومن کمی گرفته شده باشد ما چند روز بیشتر چاقو چنی اوزبک را ایماق می که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
 در پیونده و فرخا قی خوب زیر کرده اوزبک بسیاری را کشته اند بایع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برونق برلاس و ذوالنون
 از خون و شاه یک و سپر ذوالنون بر سر شپانی خان که در پنج سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمع وزندان
 سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین غیبت از بهی برآمدند در وقت رسیدن باو عیش و چهل دختران ابو الحسن
 سه دو آمده همراه شد این حسین میرزا هم بعد از ذوالنون و فاین آمد یک یک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
 سخنان ماسقول گفته و نامردی کرده نیا بدتصیب او به مظفر حسین میرزا ابو یعنی در باد شاه بودن او من چون پیش او بروم این را
 در خاطر آورده در این چنین چلی که بجمع برادران از خود و وکلان در یک جامع شده و اتفاق نموده بر سر شل شپانی خان شنبی
 غرض جزم کرده می رفت باشند این چنین تصعب پنهان کرده این نه آمدن او را که تصعب حل می کند بلکه همه به نامردی حل خواهند

کرد و خه در دنیا از مردم بین طایفه حرکت می ماند که از عقل مبرور باشد چنانچه این طایفه کتی اقدام نماید که بعد از دیدی گفته باشند
 هر کسی را که از هوش اشری بوده باشد چنانچه این امر اقدام و اتمام نماید که بعد از کردن سخن بگویند و کثرتی را که این سخن
 گفته اند من هم اینچنان آمده بعد از آن محمدر بر ندق بر لاس هم آمدن خود چنانچه در دم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت می رود
 همراه محمد یک متوجه شدم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز و شب ششم ماه جمادی الاخره میرزایان ملاقات شد و این
 میرزایانم کرده استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من از طرف از اسپ فرود آمدم ابو الحسن میرزا از انطرف فرود آمد و رفت و در
 بر اسپان سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک او رو و مظفر حسین میرزا آمدند اینها ابو الحسن میرزا بسال خورده بودند
 این بود که بیشتر استقبال می آمده غالباً این تاخیر بخت خمار بوده باشد از نگیر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد از نگیر
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ در یاقیم بابن حسین میرزا هم همین نوع دریافت شده آمده در خانه بیع الزمان میرزا فرود آمد
 غریب از در حام و جمعی بود آنچنان غلو بود که بعضی با تاسه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بخت کاری
 و میخی خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب ر بی اختیار می رفتند و بیوان خانه بیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
 که بخود در آمدن در خانه زانو بر زمین بیع الزمان میرزا برخاسته — بیاید بعد از آن در یاقیم به مجرد آمدن خانه من زانو در
 و بی و رنگ متوجه شدم بیع الزمان میرزا آمده بر خاسته سست تر روان شد قاسم یک چون دولخواه بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند من گرفته کشید و آفت شد من تابی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافت شد و درین خانه سفید کلان
 چهار جا تو شک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بیع الزمان میرزا — در کنار خانه در یاقیم خسته میرزا دایم در کنار این دایم
 نشست یک تو شک را در کنار این و انداخته بود بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین تو شک نشستند یک تو شک دیگر برین
 رخت در روز خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا دامن بران تو شک نشستیم از تو شک بیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
 تو شک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او نزدیک از سلطان شیان خان که دادا میرزا می شود و پوت هم حسین سلطان باشد
 بابن حسین میرزا برین تو شک نشستند بخت راست من از تو شک که برای من انداخته بودند پایان نزدیک تو شک دیگر
 انداخته بودند جهانگیر میرزا با عبد اللطیف میرزا بران تو شک نشستند محمدر بر ندق یک ذوالنون یک و قاسم یک در
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آتش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جای که
 کشیده بود و شیره مانده صراحیها آطلا و نقره بر سر سفره چیده پد ران و برادر آن کلان مافوره چکر از غریب رعایت می کردند و در
 و دیوان و در طوی و آتش و نشست و برخاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره — نفر قاطع نیست که البته
 می تعبیل منسایه هر کسی قاعده خوبه مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر چه کار بدی کرده باشد بکار
 نیک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدیم میان اردوسی با و میرزایان یک کرده شری
 بود و در نوبت دوم آمدن بیع الزمان میرزا شل سابق تعظیم کرد و بجز بر ندق یک ذوالنون یک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورداست اما توره من کلان است تحت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشسته
 و بخت این خانواده بیباغی بیجا نه که اینهمه جنگ بدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر بیجه است بعد از نوشیدن

این سخن چون محفل بود محترف شده تقطیع را خاطر خواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بلیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شدن در آن ایام نمی خوردم عجب ارسته مجلسی بود در نوایها شستم که کجا ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از جنس
طعمه کشیده تفریف مجلس بلیع الزمان میرزا بسیاری کردند فی الواقع بی غل غش و آراسته مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دوسه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخود در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میرزا در خوب
هم یک مرتبه در فتم حسین علی جلایر میرزا پیش او نوک بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میرزا در خوب
فصل کرد غالباً آن نوع قص کردن اختراع میرزا باشد میرزا بان تا از هری بر آه و اتفاق کرده جمع شده مرغاب آمدن
سیار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلع بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمیعت اوزبکان بعد از گذشت
چند ماه میرزا بخت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و صحبت ارائی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از لیر رنگ سپاهی
گری دور از جنگ جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حتی نظر با چهار صد پانصد کس آمده نواحی طکلو را خشت
هم میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو پوخی ایلتاخز توانستند جدا کرد میان مرغاب و طکلو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم حصت ندادند چون شهبان خان بر پشت سال هم آخر شده بود آچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه ترازا باستان جمیعت نموده بدفع خیمه متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پرتو و شرابا بست از ترک و مغولان و از ایماق و ختاشام
و از افغان و هزاره وایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند و دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد
اگر برف هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهماری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلتها و نه شده بود
از دو لشکر ایلی قیشلاق نمودن آنجا را اصلاح ندیدند میرزایان غدر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بلیع الزمان میرزا و ابوالحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند و دیگر هر کسی را که در بلیع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا خوف و تکلیف میرزا زبیب و زینت هری یکی بدیده بلکه نیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از بخت با بودن
را قبول کرده شد ابوالحسن میرزا ولایت خود بمرد رفت این حسین میرزا هم تبون — وقاین رفت بلیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا غایت هری کردند دوسه روز عقب تر به راه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه یکمان پاینده سلطان
یکم من و خدیو یکم و آفاق یکم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه یکمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان
دو بقره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان یکم زانو زده دریا فتم بعد از آن بخدیو یکم زانو زده دریا فتم یک زمانی
آنجا نشسته بعد از آن حافان قرآن را در مدرسه جنوبی که متزل خدیو یکم آنجا بودند نشسته آتش او را کشیدند بعد از آتش
نشستن بخانه پاینده سلطان یکم فتم آن شب آنجا بودم بخت من در باغ نونزل تعین کرده بودند صبح آن آمده در باغ
فرود آمد در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر یک را تعین کردند تا بر آمدن از هری در خانهای علیشیر
یک بودم در هر یک دو روز و باغ جهان آرا رفته بلیع الزمان میرزا را کونش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا و باغ سفیدی نشست خدیجه یکم هم آنجا بود و جانی میرزا همراه من رفت در لایق
 خدیجه یکم بعد از کشیدن آتش و طعام مظفر حسین میرزا ماراد عمارتی که بابر میرزا ساخته و بخانه نام کرده بود آورد
 در طربخانه مجلس شراب شد و بخانه و میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتست و دوشیانه اما از تک شیرین است
 در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند و چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و باین اینها تمام داخل یک خانه
 باین حجره هشت چار شش نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویر بابر
 سلطان ابو سعید میرزا فرموده مصافحه و جنگهای او را تصویر کرده اند و رسته نشین شمالی و دو توشک انداخته بودند یکی بدو
 روبروی کناره های توشک بطرف شمال بود و بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستم بر توشک دیگر سلطان محمود میرزا
 و جانی میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا امان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشانید و نهانی شکر کرد
 برگزیده و سابقان ایستاده با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مرقوم را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گفتند
 مجلس گرم شد کیفیها در و مانع بر آمد درین خیال بودم که مرا هم درین و آید بیارند اگر چه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
 و کیفیت و حالت او را کما حقہ فی و انستم اما بخوردن شراب میل داشتم بوجه خود و این وادی و دلم می کشید و خوردی بی میل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد و عذرهای گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
 از زمین قدم خواج قاضی زاید و تقی بودم از طعام شده دارا جنتاب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب کنم بعد از آن
 از هوا های جوانی و تقضای نفس که بر شراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکنند نبود کسی که میل مرا بشرب دادند نبود اگر چه میل
 بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در شل هری شهری اراسته
 آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و میاداد است تکلف و تنم آماده و پیدا حالا خودم و دیگر کی خواهم خورد و بگویم
 شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او بخورم و برادر خود را و در
 خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تر و دو خود را تقم این عذر مرا معقول دانسته و درین محبت تکلیف
 شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف برد و میرزا خورد
 شود و مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود دانی و برادر خود غلام شادی بود و جنگ مینواخت حافظ حاجی
 خوب می خواند مردم هری پست و آنک همای خوانند یک خواننده چهارم تر از مرغان نام سمرقندی بود بلند و درشت و نامور
 میخواند و جانی میرزا در مجلس کیفیت فرمود که بخواند عجایب بلند و درشت و بنمیزه خواند مردم خراسان بی نظرافت میرزا میرزا
 ازین طور خواندن او بعضی کوش خود را می گرفتند بعضی روی خود را و بهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از شام از طربخانه بخانه قیشتلانی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خوانده آمدیم در آخر سیه ها
 یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد و بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک که شمشیر یک جبهه بره یک پنجاق بمن داد و در بین خانه خاک ترک گفت مظفر حسین میرزا
 گفته ماه کچک نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصولهای بی مزه کردند تا بیکامان صحت گرم بود بعد از آن اهل

جلسه تفرق شدند این شب من و پسر خان بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنید به ذوالنون بیک کس
 رستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شلیب را
 تمام بر طرف کردند بیع الزمان میرزا خرمهان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد بقوی خانه مجلسی ترتیب داد
 را اطلبی بعضی از ان اچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکسان من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر کاهی بخوابستند
 هم که بخورد بعد از یک ماه چهل روز در بار بسته بصد و غده بخوردند آنچنان کسان را اطلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
 و کاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگر چه از من بگرم در میان صحبت فرصت عام طور می شده بود چرا که این
 صحبت مثل من برابراد سلطان بود پنداری موله آوردند نمیدانم در شاخهای اصلی درخت بادشاخانی ثملی میان آن شاخها به روی
 شاخ یک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت میش من کباب قاز آورد مانده چون زیر کردن
 جانور ویران کردن او انداختیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان سیرز گفت که چرا میل نمی کنید من گفتم که از ویران ساختن
 او عاجز منی الحال بدیع الزمان سیرز قاری را که پیش من بود ویران ساخته و ریزه کرده پیش من ماند ویرین طور کار با بدیع الزمان
 سیرز از نظیر کسی بود آخر بین صحبت یک که خنجر مصر و چاقاب و تپجاق بمن داد بستی روزی که در بری بودم هر روز جابهای
 را که ندیده بودم سوار شده بر می کردم راهبر مادرین بر یوسف علی کوکلتاش بود در بر سیر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
 کوکلتاش یک نوعی اشی می کشید درین بستی روزی که سیر کاهیهای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیکر جایی نمانده شاید
 مانده باشد کار زکاه و باغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کدستان و باغ نظر کاه و نعمت آباد و خیابان
 کار کاه و خیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوای و تخت بر کی و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و مبرات
 مولانا عبد الرحمن جامی و مقابر او و نماز کاه و مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام
 فر و باغ خیابان و مدرسه و مقابر سیرز و مدرسه که شاه بیک و مقبره او و مسجد جامع کو و باغ زانغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سر
 ساخته و پورن او و صفی سران از ان و خیر علانک میر واحد و پل لالان و خواج طاق و باغ فیض طرخانه و باغ جهان را و کوک شک و قومی خانه و موسی
 خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروکاب
 و دروازه خوش و دروازه تپجاق و بازار ملک و چار سو و در شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان سیرز که کنایه
 جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استی می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند مدرسه و خانقاه او که خلعه و
 خلاصه بگویند حمام و دار الشفای او که صفایه و شفایه میگویند این همه را دانند که فرصت سیر کردم دختر خود و سلطان احمد میرزا
 معصومه سلطان بیکم که مادر او حبیبه سلطان بیکم باشند و فرزندانش بیشتر خراسان آورده بود یک روزی که بدین اکام آمده بودم بابا
 خود آمد و مرا و بچه و دین مر هیل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پانده سلطان بیکم را اکام می گفتند و حبیبه
 سلطان بیکم را بیکام می گفتند سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بیکام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیثلاق اینجا بایه
 گردانده محمد بروق بیک و ذوالنون بیک بجهت می های کردند و اسباب قیثلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند زستان شده
 بود کوستانی که در میان بود بر قمار بایه از طرف کابل هنوز و غده بیشتر شد اینانی جای را بجهت قیثلاق سامان می دهند فی دج

ساخته سلطان ابو سعید که در دروازه عراق ساخته است

بسامانی قیشلاق میفرمایند از ضرورت شد هر یک گفته نتوانستیم به بهانه قیشلاق از شهری در هفتم شعبان برآمد در نوای باز
 در هر پورت یک یک روز در دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و هم بولایت رفته اند آمده همه شده اند
 کشت و در یک شنبه بعد از گذشتن از آنکه میرغیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجا که بجهت کار و هم
 بود بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی با مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله کی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکران
 میرزا شد از نوکران خسرو شاه یکس را مثل اورعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را بر تاقچه برآورد غزنی را سیدم
 داده شده بود برادر زن خود دوست اکیو شیخ را در غزنی مانده خود به شکر آمده بودنی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه
 دو کس که سیدم در بان و محب علی خوچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار
 مردی بود در خانه خود بی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت و
 و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و نهال مردی بود عیش این بود که گداز افاسق و غلام بود در دیش
 بود یک چیزی متافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به نزل حمل میکنند اما پی چیسری هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقت
 بری را بدست ضمیمه داد پیش شاه بیک نی آمده اند و بجهت گفتن سخنان متناقضان در میان شاه یک سیر را سیدم علی
 کشته در آب برهنند اخته است حکایت محب علی در ذیل و قایم خواهد آمد از نوکر میرغیاث کشته متواضع کنار خجستان
 به نخی آن آمیم در وقت از آنکه کشته شد به ای نخی آن رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میفرم برف بلند تری شد در نوای
 ان خود برف از ان اسپ بلند تر بود و نخی آن بدو النون بیک تعلق داشت سیرک خان ابرو نوکر او آنجا بود و هیچ
 ذوالنون بیک را به داده رفته چون از نخی آن گذشتیم بعد از دوسه روز برف بسیار بسیار شد از آنکس اسپ بلند تر بود
 اکثر جا با پای اسپ برین نمی رسید و یکار میشه برف بسیار چون از چرخدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شد
 در نوای لنکر میرغیاث بکابل بگام راه رفتن خود را نکاش نموده شدن و اکثری برین بودیم که زمستان است
 قندار اگر چه انکی در تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه و دغدغه تردد است قاسم بیک آن راه
 دو روز این راه را نزدیک گفته بسیار بجل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشی را سیر بود و نمیدانم از پیش بود یا
 پای او نیا بجهت بسیاری برف بود باری راه را کم کرد و سر قوت نمود چون قاسم بیک باین راه شد به قاسم بیک بناموس افتاد و
 و سپرانش همه فرو آمده و برف بارانیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه را
 به چند سجده کردیم تا او را راه رفت چاره نیافته برگشته یک چاک بنیم بسیار بود فرو آمده شصت هفتاد جوان خوب
 کردیم که بهمین راهی که آمیم بهمین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم و دیگر قیشلاق نموده باشد را بری
 سرخودن پیدا کرده بیا رند ما آمدن آنهای که رفتند بودند سیه چار و روزن ازین مترل کوچ ننمودیم رفتنا هم را به
 نتوانستند آورد توکل کرد سلطان پشی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روان شدیم و آن چند روز
 و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت اعمار این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک بیک هفته برف بود
 از یک کرده و یک و نیم کوه زیاده کوچ نمی توانیم که همین یاده پانزده نزدیک و قاسم بیک با و سپرش و شکاری بری

و دوسه نوکرش بودند نهیمای که مذکور شدند پیاده کشته برف نهیمی کردیم در سه قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
 میکریم بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد و دیگری پیش میکند شست این ده پانزده کس که برف را زیر
 میگرداند آنقدر می کشد که اسب خالی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی که فرو رفته تاده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
 اسب را بکوشه کشیده یک اسب خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهین دستور بهین ده پانزده میت کس زیر می کردیم
 سپان بهین ده پانزده میت کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرانام داشتند از اسب خود فرو رفتند
 در راه طیار کوفته زیر کرده و آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که کسی تکلیف توان که دهر کسی
 را بستی و جراتی باشد این طور کار را بخود طلبیده میکنند بکین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخاکان نام جامی در سه چهار
 روز در پایان کوتل زرین بخال قوی نام آمیم بهین روز غریب چاقولی بود برف می بارید چنانچه همه و هم مردن غالب شد
 مردم آن کوستان غارها و کاوکیهار احوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاقون بسیار تیر شد و کنگار بهین خوال فرو
 آمدند برف بلند و راه مکرر بره کوفته و زیر کرده هم اسب بیکله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
 پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند و از آن هر کس که بر جای استاده
 بود در همان جا فرو آمده مردم بسیاری بر بالای اسب صبح کردند خوال تنگ نمودن در دهن خوال با روی گرفته برف
 را رفته از برای خود بر ایند تکیه جاشی ساختیم برف را تا سینه کافتم هنوز بر زمین نرسیده اندکی از باد پناه شده همان جاشی تمام شد
 گفتند که در میان خوال بر دید ز فتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاقون من در خانه کرم و در استراحت انجام
 بوس در تشویش و مشقت انجامن در خواب بغراغت از مروت دور و از هم جیتی بر کنار کار نیست هر تشویش و مشقت
 باشد بهینم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستیم یک شل فارسی است که مرکب یاران عید است در آنطور
 چاقون و چوقوری که کافته نوساخته بودم شستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پاشتم بودم برف
 آن در بر سر و بر کوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که خار خوب
 را حمله نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افشانده
 در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیم از برای چیل پنجاه کس بغراغت جا پیدا شد از وق و یخی و قادر و
 دیگر که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاقون در عجب جامی گرمی اسن بغراغت آمیم صبح کن
 برف و چاقون ایستاد پگاه کوچ کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمیم راه خود در پناه
 تندی بالای بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالانه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه پابان دامان برسیم روز باختر
 رسید در دهنه دینزل کردیم آن شب بسیار سر عظیم بود مشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پایی
 کس بسیار را بر پای کندی یک دوست سوندوک ترکمان و پای اتی را بهین شب سرد و صبح پگاه پابان دره روان
 شدیم از جامای بد و او جبهه و فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمیم و پنج پر کین کلان سال یا و نماز که از این
 کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشت با بشه بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگر چه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانید
 چرا که اگر این مقدار برف بلند نبود از آنچنان سپاه سرد و آنچه که میتوانست گذشته بلکه اگر برف بلند نبی بود و در او چه اول
 و شتر مردم تمام همانند شعر هر نیک دیدی که در شمار است به تاد و نگر می صلاح کار است به نماز خفتن بود که در یک اولانک
 آمده فرو آمدیم مردم یک اولانک در وقت فرو آمدن از ما خبر یافتند خانه های گرم کوسفند های فربه از برای اسب گاه و گاه
 نهایت از برای آتش روشن کردن کاه و سرکین را بچید و بیخایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیه و خانه های
 گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلا های یافته آنچنان نان بسیار کوسفند های فربه یافتن حضور است که این چنین مشقت
 کان می دانند مرا عقیبت که این چنین بلا گذارند کان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک کوچ
 دو فرسنگ راه آمده فرو آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان باسیان گذشته و از کوتل شیر نو فرو آمده به یک لنگ
 فرو آمده شد همراه ترکمان با کوچها و ماهای خود بر سر راه باقیستاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صبا جان کوچی
 در میان غیل ایشان و الا جوقهای ایشان در آمده آمدیم دوسه غیل بتابع رفت دیگر آن خانه و دوز کار خود را
 فرزندان و خوردان خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته ویران شده
 گذشته نمی گذارند و بچود آمدن این خبر تر بر شستم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از یک نبی گاهی آمده و
 بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گفتند همه مردم چون شده
 اند و این وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوختم می رفتند یور بور گفته ایشان را دل و لیم ازین مردم پنجس سخن نشنیده
 غنیم متوجه نشده و جای ایستادند با وجودیکه جیبیم ویراق غیر تر کش و کمان چیری نبود و مردم که گاه داشتند و کاسب
 که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه شد
 اسب انداختم چون مردم دیدند که روان شد مردم هم همراهی کردند بچود رسیدن بکوهی که بالای آن هزار بار بودند چسبیده
 ملاحظه نیز ایشان نمودن متوجه شده گاهی سوار و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر رو آور و تاب توانست آورد
 روان شد ایشان هزار بار دنبال کرده بر کوه برآمدند و شل آهویی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند
 و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و اموال هزاره پاره کوسفند خود هم جمع کردیم به یارک طغای پسر
 پیشتر گذشته از بلندی پشته های کوهستان گشته اسب و کوسفند هزار بار پیش انداخته بلند تیر و یک آورده فرو
 آمیم از کلا ن تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در نهرن اینها بدست افتاده بود و خیال خود این بود
 نهری که فرو آمده بودیم با نوح عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع نهرن و سرکشان را عبرت شود اینها بقا سم یک
 و قاسم یک ترجمه بموقع کرده خلاص می کنند قنوی نلوی بابدان کردن چنانست که که بد کردن بجای یک مردان
 زمین شور و شعل بر نیارد و در تخم عمل ضایع کردن اسیران را ترجمه نموده ازاد کرده شد و در وقت تاختن بین نهر
 ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و وفقت و سلطان سخر بر لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف
 کشیده خان میرزا را باد شاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم اینچرا انداخته اند که بیع الزمان میرزا و طغای

پادشاه را گرفته قلعہ اختیارالدین ہری کہ حالہ بالہ قورغان شہور است برآورده اند در قلعہ کابل از سرداران ملا بابا
 ساغی و خلیفہ محب علی قوری و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفتہ قلعہ مضبوط و مستحکم کردہ نگاه داشتہ اند
 لکن توریک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بابا کہ در کابل بود نہ کیفیت آمدن ازینجای خود را نوشتہ و ستان
 آن بیان مقرر شد کہ از تکی غور بند برآمدہ بر سر آہنا بختیم نشانہ این باشد کہ بعد از گذشتن از کوہ منار آتش بلندی روشن
 کنند کہ بایم کہ آمدن ما را دانستند تا کہ از خطرف بریم شمایان از اندرون برآمدہ انچه از دست شما یا یقین بکنید این سخنان
 را تمام نمودہ محمد اندجانی را فرستادہ صبح آن از لنگر سوار شدہ و برابر استر شہر فرود آمدہ شد از آنجا یکاہ سوار شدہ نزدیک
 شب از تکی غور بند برآمدہ بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کردہ و آسودہ ساختہ نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
 تقاول رسیدن برف بنود چون از تقاول گذشتیم ہر چند ز قیم برف بلند تر شد و میان دہ پختی بسیار سرما شد آن چنان بود
 کہ مدت العمر آنچنان سرما کم ویدہ شدہ بود احمی بسیار و با قور احمد بوری را پیش امرای کابل فرستادہ شد کہ بمان سعاد
 آمدیم و وقت و مردانہ باشد از کوہ منار گذشتہ و در اندہ کوہ فرود آمدہ از سر با بی طاقت شدہ آتش باروشن ساختہ خود را
 گرم ساختیم اگرچہ محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بی طاقت شدہ آتش روشن کردہ شد صبح نزدیک شدہ بود اندھ
 کوہ منارہ سوار شدیم در میان کابل و منارہ برف تاران اسپ بودیمہ جا را برف کوفتہ بود کسی کہ از راه می آمد بہ تشویش
 می گشت این میان را بہ تمام و برف و فرقتہ آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بچیلہ تمام رسیدیم پیشتر رسیدن پیش
 ما روی از ارک آتش بلندی ظاہر شد معلوم شد کہ خبردار شدہ اند چون بہ پل سید قاسم رسیدیم شرم طغی را با مردم برانجا بط
 بل ملا بابا فرستادہ شد قول و جو انصار براہ بابا بولی شدیم و در آن محل بجای باغ خلیفہ یک باغچہ خردی بود الف یک میز را ساختہ بود
 بصورت لشکر اگرچہ در چوب اوقات نامنہ بود اما مخطوط و بحال خود بود خان میرزا انجا نشستہ بود محمد حسین میرزا در باغ نشست
 ساختہ الف یک میز را بود کوہ رستان طرف باغ بلا بابا رسیدہ بودم کہ جماعہ را کہ تیری کردہ پیش رفتہ بودند بر کردہ انپیش ما آورند
 چندی کہ پیشتر رفتہ بودند و رجولی کہ خان میرزا بود در آمدہ بود و نہ چارکس بود و نہ یکی سید قاسم ایشاک آغا و قنبر علی ولد قاسم بابا
 و شیر علی قزول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعہ شیر علی مغول ازین چارکس بجز رسیدن بی تاختی در رجولی کہ میرزا خان نشستہ
 بودی در آمدہ غوغا می شود خان میرزا بر اسپ سوار شدہ کہ سخت می بر آیند برادر خود محمد حسین قورمیک ہم نوکر خان میرزا شدہ
 بود ازین چارکس شیر علی مغول را بشمشیر زدہ می اندازند در وقت بریدن از خلاص میشود این چارکس شمشیر و تیر خوردہ
 و زخمی شدہ در جای کہ مذکور شد پیش ما در آمدہ اند کہ کوچہ تنگ سواران جمع شدند و از دحام شدہ مردم بالای ہم یک جا
 جمع شدہ ایستادند فی پیش میتوانند رفت فی عقب میتوانند گشت سن بختانی کہ نزدیک من بودند بگفتم کہ فرود آید و زور بکنند
 دوست ناصر و محمد علی کتابار و بابا شیرزاد و شاہ محمود و چند جوانان دیگر ہم فرود آمدہ رفتہ تیر انداختند غنیمت کرخت ہمیشہ
 مردم قلعہ بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک و دو تاختہ آمدن کردند ہنوز بہ جا رہا
 کہ خان میرزا فرود آمدہ بود رسیدہ بودم کہ از مردم قلعہ یوسف و سید یوسف آمدہ ہمراہ من و آن باغی کہ خان میرزا بود و در آمدہ
 دیدم کہ خان میرزا نیست کہ سختہ برآمدہ تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازہ چار باغ دوست سر پل پیادہ کہ در

کابل بجهت مروانکی اورعایت کرده منصب کوتوالی باو داده گذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بن رودی آمد
 سن حبیبه پوشیده بودم غریبی نه بستانه بودم و دینچه هم نبوده هر چند سی دوستی دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
 کرد از جهت اینکه در سرا و برف و بشیره تفری شده بود از آن جهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد یا از جهت
 بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عیانت الهی شامل بود در موکا زکر و شعر اگر تیغ عالم بجنبه زجای بنزد در کی تا نخواهد
 خدای من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این حضرت را دفع نمود این دعا نیست اللهم
 اَنْتَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيكَ تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ أَنْتَ دَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ
 لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عِلْمًا اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ تُشْرِكَ بِكَ مِنْ شَرِّ لِقَائِي وَمِنْ شَرِّ عَيْرِي وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذَاتٍ أَنْتَ آخِذٌ بِأَعْيُنِنَا إِنَّكَ
 رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ از آنجا برآمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آدم که رخت برآمده پنهان شده بود در خنجره باغی که محمد
 میرزا فرود آمده بود بهشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد که محمد حسین
 رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد که را شدیم یکی که شمشیر اتم کوکلا
 خان میرزا که بولک کوکلاش بود شمشیر برست اورسیده بوده در وقت رسیدن بدر و از خانه می میرزا شمشیر بود از بالای باب
 یک مغوی که نوک من بود و من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آن طرف و از آن طرف ای می باد شاه است گفتند
 شیر را کرده و انداخته که بخت از تیر انداختن بهم کار گذاشته بود میرزا و سر داران او که رختند و گرفتار شدند برای که تیر انداز
 و در همین جاس سلطان سحر بر لاس را که رعایت کرده تومان نیک نهار را با رعایت کرده بودم اینهم درین فتنه با اینها شریک بود
 گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کنند که ای می میدانی گناه ازین پیشتر می باشد که با این جمع از هم جتان و هم
 مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والد و اوام شاه بیکم خواهر برادره او می شد فرمودم که این چنین بیعتان در زمین نشسته
 هیچ مرکی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم که برادر از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جامعه از جوانان از عقب خان
 میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیکم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدین شاه بیکم و خانیم خان
 مردم شهر او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه در کنار بکشتن مردم و تاراج نمودن اموال و دست اندازی می نمودند
 بکنند بآبر آن مردمان گذاشته و تعیین کرده از هر طرف مردم را زده و رانده بر آورده شد شاه بیکم و خانیم خان بیکم خانه نشسته بودند
 در جای که دایم فرودی آمدم فرود آمده مثل سابق باد بقیه رفت در یافتن شاه بیکم و خانیم خان بیکم و مقاس مضطرب و منفعل و لرزان
 و خجل شدند غدر معقول می توانست گفت بطرح پشیمانی شفقان می توانستند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این
 جمع در مقام هر بدختی که می شدند آنچنان نبود که بسختی بیکم و خانیم خان بیکم نلیند از خان میرزا خود نمیرد زانیده شاه بیکم بود
 و روز در پیش بیکم اگر بسختی ایشان نمی در آمدند خان میرزا خود نگذاشته پیش خود می توانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
 همواری زمانه و ناسازگاری دوران آن تحت و ملک نو که چاکر جدا شده با ایشان التجا بر دم ما و من هم رفت هیچ نوع رعایتی نبود
 میده نشد خان میرزا برادر خود و من و ما و سلطان نکار خانیم و دلا تیهامی من و همور و اشتند من و مادر من و ولایت بجای خود را

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم توانستیم شد ما درین دختر بونش خان و من نبره او کو یا بنودم چنانچه شاه بیکم که آمدند
 لغمان را که از جای اعلای کابل است باریشان دادم و دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
 کاشغری با پیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران را زائیده خود دیده از تو مانات لغمان توانمند او رسد ادا دادم و زبانی که شاه
 اسمعیل صفوی شیدان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما و اگر بقتل زد که کشتن مردم ولایت اندجان
 بطن من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بساطان سعید خان نوکران
 باری خود را سپرده و ملک همراه نموده ولایت اندجان را بخشید و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه کس که
 آمد از زائیدهای خود که ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و ایس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین
 تاریخ پیش منده و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت با غرض شکایت نیست حکایت
 راست است که نوشته ام ازین مسطور شده مقصود تعریف خود نیست بیان واقعه است که تحریر نموده چنانچه
 ازین تاریخ آنگیزان الزام نموده شده که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم ازین
 و برادر زده کلان هر یکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و نهر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
 دار و دشمنان از مقام تعرض بگذرد و میخا بر خاسته و چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمد بولایت و ایماق و حشام
 فتحنامه با فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا پادشاه خان غانیم از ترس که خجسته و آمده و دروغها
 و شک خود را بگویده است از مردم درون قلع میرم دیوان بعضی دیگر را که بشته شده که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته
 بیارند به خانه غانیم آمده درشت تروپی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو لشکخانه غانیم یافته و در آن
 آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و بر خاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که با بنچین زشت و شنیع حرکات اقدام
 کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیه ها اتمام نموده که پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت ملوا بود چون
 در میان مینوع خویشی شده بود از غانیم همیشه ندیده من خوب کار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را با او کرده
 محمد حسین میرزا را از آن نمود و بطرف خراسان رخصت داده شد این همه و حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
 بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شیدان خان از من شکایت ها و غیبه ها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیدان خان او را
 کشته بجای او رسانید شعر تو بگفته خود را بر در کار سپار که روزگار ترا چاکر است کینه ندارد احمد قاسم کوه برد چند جوان
 را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند پیشتهای قزاقان بخان میرزا میرند که بخت هم نمی تواند قوت و جرات دست
 جهانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند در دیوانخانه کشته در ایوان پائین شرق و شمال او شسته بودم کفتم که یا وریا بهم
 از اضطراب تازه زده آمدن و مرثیه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
 توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده با و دادم چون جامه سپاهی و رعیت و مغول و چغتایی متوهم و مذنب بودند
 چند روز احتیاط امر می داشتند خان میرزا را در خانه او فرموده شده که باشد چون ازین ایل والوس که مذکور شد بنوز و غوغا
 و زد و بود و برون خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

درویشگاه
گرفته تمام ایشانرا گشتند کجماعه و دیگراناصهر میرزا سوار شده همه ایشانرا گشت از سر افغان گشته
کلناره برخیزانیده شد دوست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسید و وقتی که کابل رسیدم فوت کرد
از او جمعی کوچ نموده با ولا به نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او نزد دیکان گشته و این تمام کرد و بعضی این
غنائم را بکینه از قاصد و بعضی را رعایت کرده خمس را گرفتیم کسی که در قاصد آمدن تازه هزار کسفتند بود که خمس میخواستند و اینها با قاصد
مشاورت کرد پادریک ملک کسفتند پنج سخن بنود از آن منزل کوچ نموده و در بعضی ای گفته و ادبیت شکار بجز کرده شد و این
و از این دشت فریه میشود و بسیار میشود و در پیش جبه که کوره خروا هموی بسیاری در آه کوره خروا هموی بسیاری را گشتند
و انشای شمار از عقب یک کوره خروا ختم نزدیک رسیده یک تیر زم یک تیر و یک تیر زم درم اما این زخم چنانچه پند زوکاری
هاری بنود اما از ضرب این دو زخم از دویدن سابق آهسته تر شده پاشنه کرده و نزدیک در آمدن از دو کوش عقب ترک
پس سر او شمشیر انداختم ثنائی گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر کابل من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده عقب کوره خروایی بوده فرط او از یک کزیزی کمتر بوده باشد ششم طغای و بعضی که آهوی سوار شده بود و ند تعب کرده
گفتند که در سوارخانه میقدار می فریه کم ویده شده این روز یک کوره خروا دیگر هم انداختم کوره خروا هم که درین شکار افتاد اکثر فریه بود
و این یک نام برابر کوره خروا که من گشتم فریه بنود از این چایقون برگشته به کابل فرود آمدیم در و آخر سال که گشته شیدا خان
از سر هند به سینه خیزان بر لشکر سوار شده شاه منصور بخشی ملک حرام که اند خود از و بود و شیدا خان
لسان فساد و سوارسی تیر تر که در وقت رسیدن خواجی اند خود این به بخت یاغی با عتقاد اینک من با و ز یک کس فرستاد
طبیعه ام خود را فریب ساخته و او تا به سر خود زده پیشکش و ترقی گرفته می آید در وقت بر آمدن از بکان بی سراز
مطاف و آمده آن میرزا مرد او پیشکش و ماتر ترقی او را و مرد می که همراه او بودند در یک لحظه ترنت پرست کردند بدیع الزمان میرزا
و بعضی حسین میرزا و محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی بابا خالی لشکر کشیده نشسته بودند منی بجهت کردن
عازم بودند منی بقلعه مضبوط کردن عازم جازم بجهت کاری را شخص نه کرد و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسید و شمشیر
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او می گفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط کنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون
انواراف و نواحی هری کوهستان رفته از سیستان سلطان علی ارغون را و از قندهار زمین داور شاه بیک را و میقم را بالانگ
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر همراه و تکراری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند کوهستان رفتن غنیمت خود مشکر
است از حافظ لشکر گردن و وعده ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بکاهش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگر چه مردانه مردی بود و ناخمس مال دوست و از رای و حساب دور تر بود کوتوال طور دیوانه طور
مردی بود و درین نام که در هری برلاس و ان بشتر گشت با و شاه بودند و خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود و بودن محمد برندق در شهر را خنثی شده بودند خود را در شهر خیال کرد و از راه میزد
توانست رسانید از برای کولی و دیوانچی و از این بهر دلیل می باشد که مردم ز رلق طماع و دروغوی خوش آمده راه
قبول کرده خود را بخت و رسد اگر تفصیل نیست کی چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شد یک چندی از شیخ و ملا و آمده گفته

که قطب با اختلاط میکند ترا بر آن لقب شده تو از یک رازیر خواهی کرد این سخن را با و کرده فوط بگردن انداخته شکر کرده
از همین جهت با برای مقول محمد بر ندق عمل نکرده فی کار قلعہ مضبوط کردنی بر اقیانوس جنگ مر بوطنی قرار نماند چنانچه اول که از آمدن
یا غنی اکاه بکنه فی دریا اول و ترتیب نسق اگر یا غنی بیاید جنگ را خاطر خواه بکنه شیبایان در راه محرم از مر غاب گذشته در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرکاهی خبر داشتند در اسیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم را جمع میتوانستند کردنی بسیار می توانستند
هر کس از طرف خود مانده رو آیدند و ذوالنون ارغون همین خوش آمده شده در رو بر می چیل پنجاه هزار کس از یک با صد صد
پنجاه کس خود در قرار با میایستد مردم بسیار بچو و رسیدن گرفته روان میشود ذوالنون اگر فتنه سرش می برند ما در خواست
و خزان میرزایان قلعہ اختیار الدین که به الہ قورغان مشهور است بوده اند میرزایان پنجاه بشه میر سنده تا نیم شب اسبان خود را در
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می بایند قلعہ مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد و درین قدر فرصت و فربه مادر و خواهر و زن
خود را نتوانستند بر آورده و دست از یک با سیری پرتافته که چنانچه تابنده سلطان سکیم و خدیج سکیم با حرهای سلطان جلیل
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوران ایشان و آنچه از خزان و سیواتات میرزایان بود تمام در روز
الہ قورغان بود قلعہ را خواطر خواه مضبوط کرده بودند جوانانی که به یک قلعہ تعیین شده بودند هم رسیده بودند عاشق محمد را
برادر خود و فرزند یک پیاده از لشکر که بخت بر آمده آمده و قلعہ درآمد دیگر علیخان پسر امیر عریک بود و دیگر شیخ عبداللہ
بود و دیگر میرزایک گنجشوی بود و دیگر میرکی کوردیوان بود بعد از آمدن شیبایان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر
و مشرط کرده کلیدهای قلعہ سکین اگر فتنه رفتند قلعہ را این عاشق محمد شانه سفته روز نگاه داشت اندرون طرف
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پراندند مردم قلعہ دست و پایچه شده قلعہ را نگاه نتوانستند داشت و دیگر قلعہ
از رفتن هری شیبایان براه و زاد این بادشاهان بدعاش کردنی نه با این جمع بهمه خلایق روستائی و ناویده مردی که
پنجره و نیای گذران اینهمه نام بکنه است از شیبایان افعال و حرکاتی که دهری صادر شد اول اینکه از جهت چکه دیبا
خدیج سکیم بشاه منصوب بخشی نادر است گیرانده انواع قینه فرموده کردند و دیگر مثل شیخ پوران غزروی مردی را بمغول عبدالوا
گیرانده هر سپه او را یکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکلابای گیرانده از طرفی خراسان درین ماده یک قطعه شکر
قطعه بجز عبداللہ که خراسان روز ندید هیچ شاعر روی زر را بکلابای از طلب دارد و شورش که خواهم گفتن که خراسان
خانزاده سکیم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجز و رفتن هری بر آمدن عدت هم مقید نشد کجاک کرده گفت دیگر قاضی اختیار
میر یوسف را که از طایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر و خط و قلم و سلاطین و بنوا و صورت قلم در آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند روزی که یک بیت بنیره می گفت بر بنیر خوا نده و چار سوی او برانده از مردم شکر
علم قرائت را طوری می دانست اما اینچنین کولان و ابهامان و کستا خانه و کافران اقوال افعال از بسیار صادر می
بعد رفتن هری بد پانزده روز از کمدستان به پیل سالار آمده هر شکر که داشت به تیمور سلطان و پید سلطان تمام
نموده بر سر ابو الحسن میرزا و یکبار میرزا که و مشهد غفلت شده بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اندک مضبوط
نماند یکمیر سنده و دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه و دیگر بر شیبایان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خوبی بود

هیچ کاری سخن را قرار نداشتند داد نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر الیغار خود میر سنند میرزایان هم راست کرد
 می آیند ابو الحسن میرزا را خود و بر میدارند کیبک میرزا بانه کسی بر سر غنیم خود می تازد و از آن هم می بردارند هر دو را در
 رودی آرد و قتلگه هر دو یکجا نشاند بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافته در وی یکدیگر را بوسیده و دوا می کنند از ابولحسن
 بدلی ظاهری شود کیبک میرزا را چندان تفاوت نکرده بود و هر دو میرزا را در یک دیوار پل سالار بود و فرستند و بین ایام شاد یک
 برادر خود او محمد تقیم از توهم شیبان خان مکر را بلیچان و عهده داشت با فرستاده اظهار یک جتنی و دولت خواهی کرد و تقیم
 در یک سر نهاداشت خود مصریح مر اطلبیده بود درین وقتی که از زبک ولایت را بکلی گرفته باشد دیده ایستادن مانده
 نمود چون بن مقدم را بلیچان و عهده اشتها فرستاده مر اطلبیده در آمده ملازمت نمودن ایشان تر و دگر ماند همه امر او مردم
 صاحبزای شور نگه و سخنرا اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمایند بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
 بر سلطنت دیگر که باشد به صلاح و صواب و دید ایشان قرار داده شود باین غنیمت بطرف قندهار متوجه شدیم چیه سلطان سلیم
 که در ابیکرمی کتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان سلیم را به ستوری که در هری سقر شده بود گرفته آمد و مرغی
 لاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطان نقلی جناب و کدای بلال از هری که بخت پیش این حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابولحسن
 میرزا رفتند آنجا هم توانستند ایستاد و پیش مانده بودند همراه اینها آمدند و وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
 بخت سودا نمودن بقلات آمده توانستند بخت مردم لشکر بر ایشان ناکاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل -
 را می که با جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کردند رضانشم کتم سوداگران را چه گناه است از چنین
 فاعده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این ملی فاعده اند لغت روزی خواهد کرد و چنانچه همین چند
 روز دیگر بر سر غلی سواری کردیم همندان با کوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرستگه لشکر بودند اکثر بخت یافتن
 آنها بگذشتند بمن را ملا خط نمودن من رضانشم صباح آن اند لغت از مال افغانان یاغی که غلی باشد اندمقدار مردم لشکر
 روزی که در هیچ چایقونی اینقدر انبساط داده بود از قلات گذشته فرو آمده ازین سوداگران بریم پیش کش بجان چیزی گرفته
 خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان خصصت داده شده بود و دیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 اینجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار که بخت آمدند بیره بهار میرزای پسر جانگیر میرزا که پسر محمد میرزا با
 او این پسر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد بشاه بیک و تقیم خطما فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدیم
 مثل از زبک یاغی بیکانه خراسان را گرفت بیا شد بهر طور صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صواب دید شما قرار داده شود
 از خط نوشتن و مر اطلبیدن نکر شده روستایان و درشت جو ابا فرستادند از آن روستایان که بیا بی این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امر ابا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترا میری جانی که مهر بکند درین
 کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت بکنی کردند این نوع درشت جو ابا غنی فرستادند کار با اینجا
 می میرسد چنانچه گفته اند **بیت** سینه بجای رساند سخن که ویران کند خانان کهن از همین سینه های
 ایشان و روستائی که بیا بود که حاجت و مان خود را و سی و چهل ساله سان و جمعیت خود را بر باد دادند و درواچی شهر صفا

یک روزی در میان آورده و غوغای غلیظ افتاده مردم لشکر عراق پوشیده سوار شدند من بغسل و طهارت مشغول
شدم امر اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلیظ بود و بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده و رکزد و فرود آمدیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرد و همان طور در مقام
سکشی و غنا بودند و اتخااتی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقصد ماری آید بطرف بابا حسن ابدال خلعت
است بان راه که نشسته رود بانی که بقصد ماری آیند همه را مضبوط می باید کرد و سخن را باین جا قرار داده صباحی صبح
پوشیده بر افکار و جوار غار سیاه اول راست کرده بطرف خلعتش کوچ نموده شد شاه یک و مقیم درینی گاه که وقت
جائیکه من عارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیر می کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در نوای شهر صفا که نخته آمده بوده تنها بطرف سیال ارغون در آمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیر ترمی آید طوفان تنها رفته رو بر و شده و شمشیر رو بدیل کرده عشق الله را از اسب انداخته و سوار
بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتیم آورد شکون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامن گذشت از رود اولانی که بطرف قندار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرود
آیم که شیر قلی قزاول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر کسکی و تقصیر
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلعتش بالا رویه و پایان رویه از جنت کاو و کو سفید مسلمان خود پیش
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند و جمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بد و هزار کس بودند و در وقت فرود آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پایین مردم لشکر رفته بودند و وقت جنگ
انها متعجبند همراه شد و جنگ مردم حاضر با هر کس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تو زک و مضبوط
و سیال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نداشته بودم و تا این خاصه تمام جوانانی که از
ایشان کاری آمد جدا ساخته ده و ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر حاضر بودند بر افکار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تو اچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود دست برداشته
اگر چه بر افکار و جوار غار و او نیک یان و او نیک یک معنی دارد اما بهشت تشخیص مردم معنی مختلفه بغیر الفاظ
اطلاعی کردم چنانچه سیمین و میسر که بر افکار و جوار غار می گویند و سیال قلب را که قول می گویند این سیمین و میسر
داخل قول نیستند بنا بر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صورت خود بر افکار و جوار غار گفته شد دیگر قول که
فوج عمده است سیمین و یسار او را بجست امتیاز او نیک قول و سول قول نوشته شد و دیگر در قول که تا این
می باشند سیمین و یسار او را او نیک بان و سول بان ذکر کرده شد و دیگر تا این خاصه جوانان یک که نزدیک می باشند
سیمین و یسار او را او نیک وصول نام نهاده شده بر افکار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای یار او را در آن

چله قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول بامغولان خود سلطان علی چهره و خداوندی
 بابر در آن خود جوان فارغ عبد الرزاق میرزا و قاسم بیک قونجی و تینکری و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غوری و براس
 وید حسن اکبر و میر شاه قنبرین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک اقا و محمد علی قورچی و بابا و علی و الله و رومی ترکمان
 و شیر قلی قراول مغول بابر در آن خود و علی محمد و رغول و درست راست من قاسم کوکلتاش و حسن و کوکلتاش
 و سلطان محمد دولدای و شاه محمود و دایچی و قل بایزید بکاول کمال شربتچی در دست چپ من خواجہ محمد و دوست ناصر
 و میر ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و دلی خانی و قنقلی قدم قراول و مقصود سوچی و بابا تخی و دیگر قول تمام نزدیکان و اچکیان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از اینجا که مذکور شده هنوز هیچکس مرتبه امرای نرسیده بود جماعه که در پیش نوشته شده بود و شیر بیک
 جانم قورچی بیک و یک بیک قلی بابا و الحسن قورچی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کسیدی و جمله دوست کسیدی
 و جلال علی و اباجی و اسی و از توکل و منصور و رستم بابر اول خود و شاه نظیر سوندک و مکریم و جماعه شدند کجا عیاد شاه شجاع از غوغا
 شاه بیک شهنشهر است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد کجا و دیگر بابر اول خود و او قنبر سر کرده میا و سپاهی ارغوانان را
 هفت هزار تن میگرد و چهار چرخه اسیران از خود هیچ سخن نبود بقول و بابر اول خود و رو بروند مقیم جو الفار ما که قاسم بیک و همرا
 او باشند کنگر و آمده تا وقت جنگ و کسی از قاسم بیک آمده و کنگر طلبیدند چون در پیش باغیم هم دور بود من استوانیم که در طرف غنیم
 بیدار یک متوجه شدیم در وقت شروع نبرد آمدن یک مرتبه ایراول بازده کرده و قول دکر و ده نکر داشته رو شدیم اندک فرستی
 ایستادیم نکر کنده ایستادیم و طور شده ماند و رو بروی من یک کس مردم را فریاد کرده ایستاد فرود آمدن از غنیم را خیال کرد ما توقف
 رو شدیم و بجز رسیدن تاب نتوانست و در دسوار شده روان شد اینکس که پیاده بود شاه بیک خود بوده و راشای جنگ سری بیک
 ترکمان با چهار پنج برادر خود و ستارهای خود را در دست خود گرفته از باغی و کر و اند و ریگها دور آمدن پری بیک آن ترکمان است
 که در وقت تسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر متصرف شدن مالک عراق بجزای عبدالباقی میرزا و مراد بیک با امر
 ترکمان آمده بوده بر الفار باغی خود را پیشتر گرفته روان شد اوج بر الفار باغی که من ساخته ام غوطه خورده رفت جو الفار را از
 با من بایل خلیجی بجز بابر کلان و جو بیای او رسیده رفت از رو بروی جو الفار مقیم با توابع و لواحق خود بود مردم جو الفار نظر
 بغنیم خود که مقیم باشند بسیار کم بود و الله تعالی راست آورد از جو بیای کلان که بقصد او میروند و سبها و جو بیای کلان
 در میان جو الفار باغیم و افشده مسر کردند که گرفته غنیم را نکر داشته که بگذرد و مردم جو الفار با وجود دیگرها استاده با حضور و کوفه
 طرف ارغوانان حلاجی ترخان در میان آب با قو علی و تینکری بروی چاقو اش کرده قنبر علی خنجر شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالا
 رخساره او برآمده در همین فرصت باغی را که نکرانده ازین جو بیای اطراف بنی کاه که مرغان کشته شدند در وقت کشتن از جو بیای
 بختاق یوز سوار شخصی در دامن کوه و فتنش بنظر طرف با اطراف حیران و متروک شده آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده کجا
 در فتح قندهار شاه بیک بود و بجز دزیر کون غنیم تمام مردم منکر نفرت و ورون و دنبال نمودن غنیم فتنه همراهان از روی شاره باز
 کس مانده بود از آن باز و کس بکی عبدالله کتابت او بود و غنیم هنوز ایستاد جنگ میکرد بکی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
 کرده و قاربا نواخته بطرف غنیم روان شدیم یعنی بکم و پیش دهنده خدا است درین و رکاهت میزدند من فتنه قبیله غلبت فتنه

کثرت باذن الله و از قاره راشنیده و متوجه شده مارادیه طریق قرار فراموش کرده راه فرار از پیش گرفت خدای تعالی است
 آورده غنیمت را که ریزنده جانب قند در فتنه چهار باغ فرخ زاده که درین تاریخ ازو اثری مانده آمده فرود آمدیم شاه یک مومنین که کینه و قویله
 نتوانستند در آمد شاه یک طرف شاه و ستونک برآمدیم بطرف زمین داوورفت کسکی قلعه را مضبوط توان کرد و کذاشته بوده از باران
 ارغون احمد علی ترخان و یثیمها که خلاص عقیده ایشان بن معلوم شده بود و قلع بود و سخن در میان او و ده یگان برادران خود اهل طایفه
 مذکور شد کان بعنایت مشمول شد استند عانیکه کرده بودند و بلند شد دروازه ماشوره قلعه او اگر دیو سری مردم را ملاحظه نمود و در کار
 دیگر او انکودین دروازه و استندیم یک و یار یک تعیین کرده شد خود با چند نزدیکی و آمده و مردم میر ربه آقا و کتبه یک و دو
 هم فرمود که کشتند و دل بخزیه تقیم رسید در میان قلعه نکین بود عبد الرزاق میر زار و شیر لوده فرود آمد و بعد از پیروان و خزیه چرخ
 بر سرین خزیه دوست ناصر یک و قل با یزید کاوال بخشیان محمد بخشی تعیین کردیم از اینجا که شد بارک تقیم بر سر خزیه شاه یک و خواجه علی
 و شاه محمود از بخشیان طغای شاه بخشی اقرار کرده شد بخانه امیر خان نام دیوانه و اندون یک میر نام ناصر را و مقصود و سوچی از ستاد
 شد بنا صبریز که انده شد میر زار خان شیخ ابوسعید ترخان را که انده شد بعد از رزاق میر زار که انده شد و آن ولایتها اینقدر ز سر سفید هرگز
 دیده نشده بود بلکه کسی که نقد ز رویده باشد هم نشنیده شده بود و انشب در ارک بودم غلام سلسل شاه یک را گفته آورده
 در آن محل اگر چه همین محبتی پیش نه است و آنقدر رعایت نیافته یکی سیر و چیتا نموده که نرانیده است صباح بیاض فرخ زاده را که
 قند مار را بنا صبریز ادا دم خزانه را را ضبط نموده در وقت بار کرده و جاودان از خانه درون ارک با شتر از سفید ناصر گرفته و
 آنرا طلبیم بنا صبریز اعانت کردیم از آنجا کوچ نموده در اولانک تو شخانه فرود آمده شمار و را کو چایند و دوسر را کرده و نیز بنام ادا دم
 اردوی سابق بود شناخته شد استیجاق و قطار زو و اینهای و خجری خشت قاشق اردوین و را بهما و جاد و با و شایمانا محلی و
 در هر کارخانه خروار صند و قما مال و جبات این دو برادر را جدا جدا از خانه کرده شد و هر خانه و صند و قما تنگ رختا از باقی و
 قاب تنگی سفید و منزل هر کس چادر هر کس از جنس او بجه بسیار بود و کوسفند هم بسیار بود کوسفند ان چنای پروای نبود بقا قسم یک چادر
 قلات را نوکران تقیم بوده و سردار ایشان قویج یک ارغون و تاج الدین محمود بود و مال و جبات ایشان با رعایت کردیم تقسیم یک چون هر چنای
 بود بسیار بودن ماراد نوای قند را صلاح ندیده و گفته گفته بجه بسیار مارا کو چایند و چنای که کوشیده قند را بنا صبریز اعانت کرده ناصر زار
 و او غنیمت کامل کرده شد زمان بودن در نوای قند را فرصت تمت نمودن خزانه نشد و در قباغ توقف کرده خزیه را قسمت نموده شد و
 اشکالی داشت بر از و بر کشید قسمت نموده شد اما هر دو را نوکر و تا بین خردا و خواب قاب قاب تنگ سفید را بوجه علفهای خود بار کرده و برداشته
 با و بجه مال بسیار با بر و ناموس کلا با کلا آمده شد و ختر سلسله احمد میر زار اسحق سلسله را از کابل طلبیده آورده شده بود و همین آمدن عقد کردیم
 بعد از شش هفت رویکی از نوکران ناصر میر زار امن شایبایخان قبل نمود و قند را آورده پیشتر مذکور شده بود که تقیم طرف زمین داد که
 رفته شایبایخان را امین از شاه یک هم ستوارکان رفته از انکیز و اغوی اینها شایبایخان از هر یی برادر کوستان مراد قند را با یک
 همین ملاحظه کرده قاسم یک که مرد صاحب خجری بود و چیتا مارا از قند را کو چایند بود و چیتا بر چه در آینه جو آینه دیر و خشت
 آن بنده آمده ناصر میر زار و قند را محاصره میکنند بعد از آمدن امرا اطلبیده مشورت کرده شد این بخان در میان اینها که شش از یک یک
 جاده یکانه شش کن سال باقی را که در دست و داد تقیم یک بود و تصرف شده و ترک چنای در هر گوشه و کفانکه مانده بود و بنی بر یک

با که با وزیر یک پیوسته شد یکی من را کابل مانده بودم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مصاحبه کردن را احتمال نمی مقاومت نمودن را با
 از مقدار قوت و قدرت از برای خود فکر یکجائی البته کردنی است و دین قدر البته کردنی است و دین قدر فرجه فرصت از دشمن قوی
 و در برابر آن چه باشد فی یا جانب با طرف هندوستان غنیمت باید کرد ازین و طرف رفتن بکطرف را بجزم بیاورد و تمام بیک و شرم با توابع
 خود رفتن بکطرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امرای بکلی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بملغان متوجه شدم بعد از آنکه چند
 و قلات و ولایت ترکوک را بعد از اترق میرزا اعنایت کرده عبد الرزاق میرزا اوقات گذشته شده بود چون او را یک فتنه هاراجی
 کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند ترار گرفت و قلات پرتافتند برآمد و در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمد و در کابل عبد الرزاق
 را گذاشته شد و بدخشان چون از باد شاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه یکم با صواب دید او بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضرت داده شد شاه یکم هم همراه خان میرزا متوجه شدند غلامن مهر نیکار خان هم هم خیال رفتن بدخشان کرد
 مناسب ایشان همراه بودن با من پیشتر بود ازینده ایشان بودم هر چند منع کرده شد منع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند و در
 ماه جمادی الاول کابل بجزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خود کابل بشرح رابط رسیده از قزوین ساسی کوتل گذشته شد افغانانی که
 در میان کابل و ملغان می باشند و زمان اینست هم در دوز و افشارند این چنین وقایع را خود از خدای طلبند و نمی توان یافت
 میرزا کابل را پرتافتند هندوستان میر و خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بیک گشتند با بخاری که صبا جی که از جیکه یک
 کوچ می نمودیم افغانان که در میان بودند مثل خضر و شمس و خلیل و جویانی خیال بستن راه کوتل جیکه یک نموده بر کوچی که بطرف
 شمال است راست کرد آمدند و بدل نو اخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند بهر دو سوار شدن و نمودم که مردم لشکر هر کس از
 طرف خبر که برآیند مردم لشکر از هر دوه و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک محله ایستاده بجان تیر هم نتوانستند انداختند و گشتند
 افغانان را پس از خفت بر کوه برآیدیم یک افغان پادشاه تر از پهلوی کریمه میرفت و در بازوی او بتریزم این افغان تیر رسیده و چند
 افغان دیگر را گرفته و او را در محبت سیاست بعضی از آنها را سنج زده شد و توان نیکباز پیش قلعه دینه و زود آمده شد پیشتر ازین
 متوجه جاف کویت کرده نشده بودنی محبت رفتن جای مقرنی بخت بودن منتری معین از بالا و پادشاهان یک خبر دیگر رفتن چپا جاده شد
 کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود و رسید آنها اکثر جاشالی را بر داشته بودند و در یک طرف را رسیدند و بعضی ساندند که بالا رویه رود توان
 عیش شک کفار شالی را بسیاری کارند مردم لشکر غل زستانی از آنجا شاید حمل شود از جیکه نیکباز رسواری شده و تیر گشته از سیاهک
 گذشته تا دره بر این رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی را برای ایشان و در پایان کوه بود مردم ایشان که بخیه بآمد چند کافری
 بقصد رفت و دینی کاه دره بر این چند جوانی را بر کوب بر آورده شده بود و محل بکشتن کافران از بالای کوه تیر کردند شش نفر پوران و اما
 تمام بیک رسیده و محل آنکه تیر رسانیدیم میخواستند بیکر جوانان و دیگر آورده غنیمت را گیرند پوران را جدا ساخته گرفتند و شالی تارها که
 کفار یک شب توقف نموده غل بسیاری گرفته با رد داده شد در همین ایام در نواح توانمند را در دختر مقیم ماه جو جیکه را که حالاً در کج
 شاهن است بقسم کلانش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ما با بای شاعری را با چند جوان بکابل فرستادند
 از نواحی مند را و کوچ نموده با تروشدو آمد و چند روزی در آن نواحی نشسته شد از آنجا که تروشدو و دیورکل رفته سیر کردم آنجا که بود و ج
 نشسته با و آمدیم از آن پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد در همین ایام ملا سیر

[illegible]

وقایع ۹۱۵ خمس عشو شصت و نه ماه محرم در پایان جنگ کاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
 استاد آن تائیم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این منزل کوچ نموده بداعیز و آوردن بقلعه بجز نزدیک
 فرود آمد از افغان و لاک یک کس پیغمبری را به بخور فرستاده شد که سلطان بخور و مردم او بخورید که در مقام بندگی
 شدت لعل سپارند آن مجمع بیعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
 لشکر توره و شاقو و اسباب قلعه کیری تیار بکنند بجهت این مصلحت بخور و در آن منزل نشسته شد و فرستادند
 چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلایه پوشیده ویران بکنند سوار شوند مردم جوان غار رفته بیشتر و بالای قلعه بخور
 از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف باین غرب و شمال از آب بگذرند
 در جایی ناموار پست و بلند فرود آیند بر آن غار در جانب غرب در وازه پایان فرود آیند دوست بیک و امر
 جوان غار در وقت یک از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا ضد ضد و بخواه بپا در آمده تیر کذاشتند این امر هم ایستاده
 و تیر کذاشته پیاده باران افتاده برده پایان فسیل رسانیدند تا عبد الملک خوشی دیوانه و از تاپشت در پایان فسیل آمد
 رفت اگر شاقو و طوره طیار شده روز یکشنبه همان ساعت قلعه گرفته میشد تا ترک علی نوکر تیر کیری بیایمی
 با قولاش کرد غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بچه کدام جلد و وعده شد است تا علی قلی چنگی را به تفنگ زده
 انداخت و دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید بوقت بشت
 ده بجوری بغرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه کیری را تیار کرد و در
 قلعه بپسند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته بکس از طرف خود متوجه نشده
 قلعه بپسند جوان غار و قول از لپچا رانی خود یک دست تور را آورده و شاقو کذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
 ارغون و احمد یوسف با هم سران خود از دست چپ قول فرمان شد که بخوان غار کمک شوند بپایان برج باین شرق
 و شمال قلعه مردم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند است تا علی قلی همانجا بود آنروز هم خوب
 تفنگ انداخت دوم مرتبه فرسخی انداخت و لی خازن هم یک کسی را تفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطب بنی بنا تو
 برآمدن محراب و ضرب مشغول بود در لپچا قول محمد علی چنگی یک برادر خود را و نوروز هر کدام بنا تو برآمد و نیزه
 شمشیر رسانیدند بر یک شاقوی دیگر بابای یساو برآمده و تیر انداختن و دیران ساختن با هم قلعه مشغول بود اکثر
 جوانان در آنجا خوبها رفتند بسیار زنده غنیم را بر آوردن گذاشته اند و دیگر بعضی جوانان از ضرب و حب غنیم پرور
 خنده تیر و کمان ایشان را زده در نظر نیارده و بشکافتن قلعه و دیران ساختن او مشغول و شغوف بودند چاشت بود
 که برج باین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافند شکافته شد مردم دوست بیک غنیم خود را که زین آمده بالای
 برج برآمدند از لطف و عنایت الله تعالی بچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد و کمان
 آنچه در امکان است تمام بودی بر ساختن مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بخور بقتل عام فرستاد
 مل و عیال تمام آید شد و تخمین از سکه هزاره شش بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را بیهوده

در خانه های سلطان ایشان نشسته ولایت بخور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جهان خوب کسی
بسیار یقین کرده نماز شام بار و آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه هجور در چشمه با قرا فرود آمده شدند
چندی که مانده بودند بغایت خواهج کلان کنه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داد و شد بعضی از سلطان و سرکرشان او که بدست افتاده بود به لیاقت رسیدند با سرامی سلطانان چند سیر
و بجز هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندوز و بلخ هم فتحها با سرامی فرستاده شد شاه مسعود
یوسف زنی که از یوسف زنی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زنی بسیارست فرستاده
رخصت داده شد از مهمات قلعه بخور خاطر جمع کرده روز شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کرده مابین تردد و همین جلگه
بخور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شده که باز در روز چهارشنبه نهم ماه محرم سیر کردن سوار شد قلعه بخور
رفته در خانه خواهج کلان مجلس شرب شد کافران نواحی بخور در چند جنگی شربها آورده بودند شراب و میوه بخور نام
از کافران بخور می آید شرب آنها بود صبحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد بار و آمده صبح آن کوچ
نموده در کنار رود چند فول فرود آمدیم فرمان شده که جماعه که بجنگ بخور نوشته اند بمیاتی به بخور بروند و در یکشنبه
چهارم ماه خواهج کلان توغض عنایت کرده بقلعه بخور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دور و روز
این قطعه بخور آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرا عرب بسیار انجین بود مرا
کزید بخور و مرا کرد بقرا آخر بخور بعشوائی زمانه چه چاره ساز و کس بخور کرد جدا یار را زیار آخر
در روز چهارشنبه نهم ماه محرم سلطان علاء الدین سوادى معارض سلطان و لیس سوادى آمد ملازمت کرد و در چند
شهر و ماه کوه مهر را که در میان بخور و چند ولست شکار کرده شد کا و کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مردم
طور رنگ و هشت غالباً از این پایان ترکا و و کوزن میند و سنان تمام سیه میشود و همین روز یک ساری توس
افتاده آنهم سیه و در همین روز یور کو شک یک آهوسیه گفت میان مردم شکر غله ختم شده بود بدیده کهراج
رفته غله گرفته بود بر سر افغانان یوسف زنی غریمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سیه شدن آب
چندول و آب بخور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زنی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمود یک حصه را من خورد و یک را کدای طغای یک دیگر را عبد الله کنه بدار غریمت بکفایت
کندالی کرد و در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر انجینکاشش نتوانستم بر آمد عجب چیز است حالا که از آن
جنس کمالی یکی را در دست خور و نه و معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک پهنه
دوره کهراج دوره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برن بارید از آن
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده با اتفاق سلطان و لیس سوادى بجهت مصلحت لشکر مردم
کهراج چهار سوار خوارشالی تمهیل شد بجهت تحصیل این سلطان و لیس سوادى را فرستاده شد مردم
روستای و کومی هرگز انجین تمهیلها بخشیده بود غدر را نتوانستند داد و ویران شدند در روز شنبه نهم

لشکر را بپند و بیک همراه نموده بجهت جاقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چپیزی
 بلندترین نزدیک بیک کوه از تنگی کوه چپید میاید برآمد تا بوضع پنج کوزه رسید و شود مردم او گرخت
 برآمده بودند و چندی از کله و در میان و کوه و غله های ایشان را آورده صبح آن لشکر را همراه قوج بیک نموده
 بجاقون فرستاده شد روز چشتم بیت و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر در میان دره کهرج در موضع
 بایندیس فرود آمده شد و همین سال بعد از همان یون چپید فرزند دیکر متولد شدند و نایستادند بمبدال هنوز
 متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پس شو خواه دختر بخت و
 طالع من فرزند کرد و پنجاه سپیدارم روز جمعه بیت و کشتیم زمین ببدال را هم با داده خطها نوشته یوسف علی
 را که پدر را بجابل فرستاده شد هنوز بمبدال متولد نشده بود و همین سال در ولایت بایندیس در میان دره برکاک
 بند یک صف کلان بنک ساخته شد چنانچه خانه سفید با میخانه اش کنجید سنگهای این صف را تمام نزدیکان و سپاهیان
 آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصیبت اوس
 یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند و از شام صحبت
 شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشاند و خلعت خاصه عنایت شد روز یک ششتم بیت هشتم
 ماه کوچ نموده از دره کهرج برآمده فرود آمدیم طاه و سخان یوسف زئی برادر خود شاه منصور برادر زاده مذکور خود را
 در این منزل آورده چون مردم بهبوت را بقلعه بحر مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بجاول را فرستاد
 شد که کوچانیده بقلعه بحر بسیار دلشکری که در کابل مانده بود و فرمانها نوشته شده که بیایند روز جمعه بنوم صفر محل
 جمع شدن آب بحر و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بحور رفت و خانه خواجه کلان صحبت
 شراب گرفته روز ششتم بمقتم ماه امراد افغانان دله زاک را طلبیده و کشاکش کرد و سخن با سخا قرار داده شد که
 سال آخر شده بخت یکد و روزی ماند غله های که در وی صحرا مانده بود و هم را برداشتند در این ایام که بسواد برویم
 مردم لشکر غله نیافته تنگین بسیاری خواندند کشید برادر انبای و مالی مالی کشته از کنار بالار و بهبشت غله از آب
 سواد گذشت و روی سکر ما هواری یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و سیدان می نشینند که یوسف زئی
 و محمدرئی باشند ابغار نموده میاید تاخت سال دیگر بکاه تر و در وقت غله آمده سکر این افغانان را بر اصل یکد و سخن
 را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
 و ملقبهای عنایت کرده است و آنها داده حضرت نمود کوچ کرد و در روی بحر فرود آمده شد دختر شاه منصور
 را مراجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
 کلان را از این منزل حضرت داده شد پارتال کران را از راه کوز مرغان فرستاده شد صبح آن کوچ
 نموده شد پایال کران و شران را بخواجه میران همراه کرده براه خورخا تو و دروازه و براه کوتل قرار کوه فرستاده
 با خود با سواران جبریده ابغار نموده از کوتل بنا کرد گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نمازد یکد بکاه

در پانی بانی فرود آمدیم ادغان بروی را با چپنکس و یکر بجهت زبان گرفتن پیشتر که فرستاده شد چون فاصله میان ما و افغان نزدیک بود یکاه کوچ بخودیم چاشت بود که ادغان بروی آمد یک افغان را گرفته سوار را هر پیده می آورد دور راه سوار افتاد چنانچه دل میخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشت از نماز دیگر یکاه فرود آمده شید نماز خفتن نموده شده و تیر کشته در وقت بر آمدن آفتاب بقدریک نیزه رستم ترحمان که بقول فرستاده بود آمده گفت که افغانان خبر یافته به طرف پریشان شده اند یکجا عافغانان بر اه کوه سیر و ند بجز و شنیدن این خبر تیر کشته جابجونی را بیشتر جدا کرده شدند افغان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجا عافیه کرده کلهای ایشان را آوردند افغانان دله زاک هم چند سری بریده آوردند و بر کشته در نواحی کالنگ فرود آمده شد و در وقت که خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب او را هر پیده فرستاده شد که در مقام آمده با همراه شوند صبح آن کوچ نموده از راه بلایک گذشت در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خنجر و کولت کشش را حاکم بروانجی را با یک جماعه یار و ق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام آوردن آمده با همراه شد در همین تنی چیل سال شنبه از قلند نام یک محمدی بوده از یوسف زئی یکجا عافیه را دار و زاک یکجا عافیه را همین قلند محمد کرده بود چند یکاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها شرف خیلی بر قضا و منظر و از بلندی واقع شده بر شهباز قلند را بخا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد و در خاطر گذشت که در اینطور جای با هوای قریب قلند محمدی بی تمهیدیت فرمودم که ویران کرده زمین برابر سازند چون بسیار بصفاد و هوا جانی بود و چون چنتیار کرده بخانهانی با بخا نشسته شد از بخور بر کشته شده بود کجیان یکم کرده کشته شده بود تا بحال آن مه بودیم همین در خیال پوشش مهندستان بودیم بجهت بعضی موانع میر نمیشد چهار راه که شکر به بخور کشیده شد بدست مردم لشکر خیر معتمدی نیفتاد چون بهیوه که سربند و ستانست نزدیک بود و در خاطر رسید که اگر نه الحال جریده در آمده شود بدست مردم شکر چیزی خواهد افتاد با این خیال بر کشته افغانان را تا حنتر در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دو لختو اما ن بعرض رسانیدند که اگر سربند و ستان در آمدنی باشیم بنیاد در آمده شود بعضی شکر در کابل ماند یکجا عافیه از جهانان خوب در بخور گذشت شد بلغان از جهت لاغری بسیار لشکر بسیاری بر کشت اسپان اینهایی که اینجا هم آمده اند انچنان خراب شده اند که مجال تازه یک روز ندارند اگر چنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود باین سخنان نظیر یافته صبح و یکاه کوچ نموده بطرف گذر شدند متوجه شدیم بجهت دیدن کدو ریای میسند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند جوان دیگر با نه همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده ارد و را بطرف دریاروان ساخته خود بطرف سواتی که کرک خانه سیکویند بجهت شکار کردن کرک فرستادیم که کی پیدا شد اما حشکش بسیار بود و نبر آمد یک کرک بچه داری در میدان بر آمده که سخت تیر بسیاری زده شد چون حشکش نزدیک بود خود را در حشکش حشک آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد و آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

پنج کرده پس شد غم گرفت از سوانی برشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار و یگر برآمدیم حاکم که
 بدین گذشت بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه نیشازدهم ماه با سپ و شتر و پرتال از گذر
 گشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاکه گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلا بان آمده یک است
 بچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بجز گذشتن همه مردم همان غار پیشین کوچ نموده و نایک پاس شب
 گشته ترک یک بدریای کججه کوت فرو داده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب تچجه کوت را گذشته و شباب
 از کوتل سنگه کی گذشته فرو داده شد سیه قاسم بنیک آقا جاغداول بود که جو چندی را که از عقب
 اردوی آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگه کی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذشته فرو
 آمده شد عقب اردو تا نیم شب محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
 خیلی اسپان ماند از بهر هفت کرده بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در خطر نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و بهر تسمیه معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را جوجوبیه مردم این کوه اهل و الوسه که در میان نیلاب و بهر هفت جوجوبیه از
 قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان بخوبی نموده اند که رفت
 بطریق قطعی از دست ییم یک چیز یک مقرر کرده آمده اند که رفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاد نمیشود
 مقرری ایشان اینست که از سر غانوری یک شاهرخی میدهند در که خدای مبعث شاهرخی با شکرهای ایشان
 میروند جو هم چند شعبه جوجوبیه هم این کوه که در مبعث کرده بهر هفت واقع شده است از کوهستان کشمیر که
 کوه مبد و کش و این کوهستان بخوابست کوهستان نیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
 در پایان و نیکوت بدریای سده منتهی میشود در نصف زمین کوه جوده است در نصف دیگر جوجوبیه این کوه را بخود
 جنوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معر ایشان خطاب رای مییابد دیگر برادران خود و پسران
 را ملک میگویند این جوجوبها طغایانهای لشکر خان میشوند نام حاکم و ایل و س نواحی آب سوهان ملک است
 بود نام اصلی او س بود و مبد و ستانیان بخین حرکت را که بی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
 اسدرا اسد گفته اند رفته رفته مبعث شده بجز فرو آمدن لشکر خان را بجهت آوردن ملک مبعث فرستاده
 شده فائز کرده رفت و از عنایت و شفقت ما رسید و اگر گذر نماز خفتن بود که هر سه راه گرفته آمد یک است
 بچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سجن بیت و دو بیت و سه بوده باشد از که و رما اینها در که دا و رد
 بسیار بود چون همیشه رفتن مبد و ستان در خاطر بود این چند ولایت که بهر هفت خوشاب و چناب و جیت
 باشد مبعث و تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه نر و خواه بصلح تصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت مردم این کوه معاش خوب کردند و واجب و لازم بود فرمائند که هیچکس کله
 در معای ایشان بکله بر لیمان یاره و سوزن شکست ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بجای کنگر آمده فرو دآمدیم در اطراف و فوای خویدار بسیار بود این کلد و کنگر طویلا
واقع شده در ده گره می بهیبه و در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که گوی
کلاست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شکر و اگر و آب که در کوه نزدیک
بوده باشد در شمال و لانک جوی واقع شده غریب او دامن کوه چشمه ایست آب این چشمه در بندیهایی که بران
کول شرفندی نشین چون جای قابل بود باغی انداختیم سووم باغ صفا خیل خوش هوا و با صفا جانی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلد کنگر سحر سوار شدیم بر سر کول هم باقی مردم چمن جانی پیش
مختصری آمد ملازمت کرد و لقب از اسم شفا و ل مردم آمده را همراه ساخته به بهیبه فرستاده شد که مردم بهیبه
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم ترک تعلق داشته آمده ز منار که دغدغه بخود در اندیشه بود و مردم
را ویران شدن نخواستند که باین ولایت و این مردم کار دار میمالان و تاراج نخواهند شد چنانچه
پایان کول فرو آمده قربان حرجی و عبدالملک مری را با مفت مثبت کنیست به کجبه خبر کفن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سیر محمد مهدی خواجگ کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با بشکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیبه فرستاده شد
از کول گذشته و از جنگل برآمده انغار و جوا انغار و قول و سیا دل سببه بطرف بهیبه متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیبه از نوکران سیر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه سب و دیگر بود
سکوت ما را بنیها بهیبه آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیبه ضرر و رحمت فرسانیده در
بهیبه در کنار آب بهیبه در بنه زاری فرو آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در بنده وستان دآمد
برآمده بود این چند ولایت که بهیبه و خوشاب و چناب و چنوت باشد در تصرف ولاد تیمور بیگ و
و لواحق او بود و بنیر و شایخ سیر را پسر سور غتمش میرزا سلطان سعود میرزا که حکومت یالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهیبه جبهه او را سلطان سعود کابل می گفتند از تربیت کرد های او
سیران سیر علی بیگ و بابای کابل و دریا خان و اباق خان که آخه کن را غاز سخان می گفتند بعد
از سلطان سعود میرزا و پسرش علی اهنه را استغلب نموده در کابل و زابل و این ولایت بنده وستان که کلد
شد تصرف شده بود و تاراج نهضت و ده سال دل آمدن در کابل بد عیس در آمدن بنده وستان از غیر
گذشته در پشاور آمده سعی باقی چغانیانی بطرف بخش مایان که کنگر باشد گشته و افغانان بسیار را
تاخته و کشته نبود و دشت را تالان و تاراج کرد و از و که برآمده شد و در آن اوقات حکومت بهیبه
خوشاب و چناب به بنسیره میر علی بیگ پسر غاز سخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بیگ
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ماستو هم شده بهیبه را بر تافته از آب بهیبه گذشته
از مواضع بهیبه شیر کوت را جانشین ساخته بود و بعد از آن یکد و سال افغانان از جبهه مالید علی بکنان

شدند آنهم از این سبب و غنچه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
 یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود سپرد و لتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آن زمان
 بهیره در تصرف علیخان بود و پسر دولتخان تاتار خان از آن شش مفت سردار است که خروج نمود و هندوستان
 را تصرف شده بهلول را بادشاه کردند و سرسند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتار خان و شش
 جمیع این ولایتها از سه که و زیاده بود و بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود دانیو ولایت
 را از اولاد تاتار خان گرفته بود از تاریخ در آمدن مادر کابل و دوسالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
 خان داده صباح آن بعضی جایهای مناسب جاقوخی فرستاده شد بهین روز بهیره را سیر که دم
 لشکر خان تجو بهین روز آمده و سبب پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیت و دوم ماه کلانتر آن
 بهیره وجودریان اورا طلبیده چهار صد هزار شاه رخ مال مان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
 سوار شده سیر که و در کشتی در آمده معجون خورده شد بیلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشیند حیدر عیلامار
 را فرستاده شده بود و صباح پنجشنبه یک بجای کل با دامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم سیر که
 مردم بهیره سیری کرده دست اندازی میکنند گسان فرستاد از آن مردم که سیری سیر که دند بعضی بیایق
 رسانید و بعضی بینی شکافته و در کرد و کردانید چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
 بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد بهین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصاحبه ای بود و ولایتی که ترک تعلق
 داشت مضائقه نخواهند کرد از آن جهت ملا حضرت را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکت در
 در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت میند باور رسیده بود بایلی کیری مقرر کرد و بجای فرستاد و ولایت
 را از دست ترک تعلق داشت طلبیم خطا سیر که بد و لتخان نوشته شده بود و خطهایی که سلطان ابراهیم
 نوشته شده بود و باور سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را حضرت داده شد مردم میند و ستان علی
 افغانان عجب از هوش و خود در ای و تدبیر برکنار مردم بودند نه ایستادن فی کشتن و با عینک
 توانستند کردنی را و روش دوستی را ستودند نمود این کس رفته مارا چند روزی دولت خان
 در لاهور نگاهداشته فی خود دیدنی بابر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند کا جواب نیافته بکابل مدر و جمعه
 از مردم خوشاب عرض داشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود و روز شنبه
 بیت غلبه ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخر
 در میان بهیره که کوههای که فرو آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض و برابر دریای کلانی شد
 نزدیک بهیره اذ یک که انداز پیشتر که رخود بشناور کرده میکند شستند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
 این آبهای آمده سوار شد سیم باران و باد انچنان شد که تا بهر شسته بار و آمدن توهم شد همان آب
 آمده را شناسان کرده گذشتیم مردم شکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیر مای خود و پیر تال خود را بر تخته

و جنبه و گیم و راعنهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسبپان را بر منبه ساخته شنا کرده گذاشتند و همسر
 گرفته بود صبحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذارند نزدیک نمازخانه
 کتف یک یک کرده شرعی بالا رفتند و گذار یافتند و دوم مانده بجزر گذاشتند و میان قلعه بهیره که جهان من
 سیکویند و بجزر بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهایی که در پهلوی بهیره بطرف
 شمال است فرود آمده شد و زربای که بقتل کرده بودند اجمال سیکویند و چهار سرکار کرده با مرد فرموده شد
 که استقامت سازند یک سرکار خلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوچ یک یک سرکار دیگر بدوست ناصریک
 سرکار دیگر بیث قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شنباق پیاده در ویش علی پاده که حالات فتنه انداز
 است از کابل عرض داشت آورده خبر تولد سبندال را آوردند و در همان تخیه منب چون این خبر آمده بود سبندال
 گرفته سبندال نام نهادیم و قنبر یک هم از بلخ عرض داشتهای محمد زمان میرزا را آورده صبح آن بعد از بر طرف شد
 و یوان سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجده دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
 قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و شکریان و قاسم علی تریاک و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشی
 تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بودن با چند کس استخانشته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
 بودند بجانب دم کنی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان استخانشته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
 خودن عرق متفرقه شده همچون اختیار کردیم انهایی که در آن سرکشی بودند همچون خوردن مار انداختند عرق
 خوردند از کشتی نماز حضرت سوار شده بپناه بار دو آمدیم محمدیم و کدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده
 خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سبب نبوت برداشته بغریب نشاطی و نشاطی
 در آمده آمدند بهین سیکویند که در اینطور شب تاریک مایان نبوت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
 کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون صحبت شراب رست نمی آید
 بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را بر هم نیندازید کس میل خوردن عرق دهنده عرق بخورد و هر که معجون
 میل داشته باشد معجون بخورد و هیچکس سبب و بیقرض گفتگو کنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند و کزبان
 داشته شد با بajan قوی در کشتی نمود و وقتی که در خانه سفید آمدیم و را طلبیدیم و استاده غای عرق نمود و تندی غم
 قبحاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون صحبت معجون هرگز صحبت شراب رست نمی آید بستان
 از هر طرف پریگان گفتگو کردن گرفتند اکثر قرض ایشان معجون و معجونیان بود با بajan هم مست شده بسیار
 پریشانها گفت و روی محمد را هم بستان پر پالهای پله در پله داده در اندک فرصتی مست لایققل که دند بهر
 سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهیم نرسید شلا متی با بسیار شد صحبت بهیره شد هر طرف متفرق شدند
 روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره به بند و بیگ داد شد ولایت جنات را بحسین انکه اک غایت کرده
 شد حسین انکه اک را و مردم جنات را حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

بعد وستان مارا گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخا کبر و اسخورد این را نگذاشته و نگاه داشته
 و فرخورد داده و اما میکند چندانکه بی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوبستان در میان نیلاب و بهیره جدا
 از خلیج بوده و بنجوبه پیوست کوبستان کشمیر است و کجوداران طوالیف مردم بسیار اندک در پشت و در سر
 و چهار شته شته اند کمال این با قبیله کبر است حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و بنجوبه است حکومت این خلایق
 و آمده که در آن تاریخ پسران یک بدریا مار کله و مای کبر بود و عم زاده میشدند جای حکم ایشان ابجد و جره نامست
 و جای تا تاریخ پسران یک برف دار بسیار بسیار است و ولایت مای کجوبه پیوسته است کجوبه با بون
 پیوسته تعلق داشت و او هم مای مطرف خود کرده بود تا مار کبر و دلتخان را دیده بودند و اطاعت کوه کرد و مای ندیده
 بود در مقامت و فساد بود تا تاریخ اتفاق امرای میند وستان آمده از دور و دور مای را قبل طوری کرده نشسته بود
 و همین ایام که در بهیره بودیم یک بهانه در غافل مای بر سر تا رفته و کشته ولایت او را و خرنجهای او را و آنچه
 داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیار شده و در کشتی در آمد عرق خورده شد اهل مجلس دست بیک و میرزا
 علی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگناک و عسک افغان و تروی مغل اهل نغمه روح دم و بابا خان و قاسم علی و یوسف
 علی و یحیی قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی و نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طایع بر آمده
 سوار شده مشعل را در دست خود گرفت از کنار دریا تا اردو انیظرف اسپا فاده الطرفی اسپا افتاده یک جیلاد
 تخته اندیم غریب است بوده ام صباح آن چنان مشعل میگفتند تا اردو آمدن ما شرح کردن اصلا بخاطر مینامد
 بعد از آمدن بجای استغفار بسیار کردیم روز جمعه سیر کردیم سوار شده بکشتی از آب که شتم باغات و شکوفهای
 اطراف و زمینهای که میشدند در آن میکارند تفریح کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب برورد
 را پرسیده بلکه کمر با نهاده شده که بکشته در انشای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده بکشتی
 در آمد بنجوبه چرخان هم معجون خورانیده شده بود و اینچنان معجون شده بود که دو کس از باز دی او گرفته ایستاده میشدند
 بخوانی در میان آب نگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 بالا رفته شد که بجای آن شب در کشتی خواب کرد و در یک سجده بار و آدمیم روز شنبه و هم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حمل تحول کرده همین روز نماز پیشین بسیار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خوابه دوست
 فاند و دوست بیک و میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگناک و کدائی طغائی و میر خرد
 و عسک اهل نغمه روح دم و بابا جان و قاسم علی و یوسف علی و تنکری قلی و در رمضان و کیشاخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد از روی حیله پایان تر بر آمده بیکه بار و آدمیم همین روز شاه حسین را خوشاب همچون ایچی فرساده
 و لایالی که از دستیم ترک تعلق دارد طلبیده مصاحبه در میان انداخته شده بود از زبانی که توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که ما نزدیک رسید حکمت میند و یک شاه محمد مهر دار را و برادر خردش دوست محمد دار را
 و در بعضی از جوانان مناسب این خدمت معین کرده بهر کدام فرار خود حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد شکر خان که باین یورشها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را بکجک بند و یک
 گذارستم جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهرید و بونوج و حلوفا ایشانرا زیاده نمود ایشانرا هم بکجک بند و یک
 گذارسته شد و از اینجمله سونوچچ خان بود که نامش مذکور شد و دیگر نیز علی ترک بود از خویش و پیوند سونوچچ خان بود
 و یک شکر خان جنجوبه و ملک است جنجوبه بود که در ولایت باسبدر صفا کجک نوعی قرار داده روز یکشنبه از در
 ربیع الاول از بهرید کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد و در کله که کمار آمده فرود آمدیم از در هم غریب بارانی بود
 کینکات دار و غیر کینکات دار برابر بود و عقب اردو تا نماز خفتن بکجک ای آمد جماعه که زمین و ملک و آب و مان این
 ولایتها رسیدند علی الخصوص جنجوبه که دشمن قدیم کجک بود و عرض کرد که مانی کجک در میان کسی بدی واقع شده
 راه او نیز ندیم و مرا او ویران میکنند آنچنان بسیار که در که از این میان برود و بیابا و کوشمالی بلوغ باید داد
 اتفاق صبح آن خواجه سیران و میر من ناصر بار و تعیین کرده شد چاشت بلند می از اردو جدا شده
 مانی کجک در همان چند روز تا تاراکشته ولایت و پیرالکتمتف شده در پیرالیه بود چنانچه مذکور شد ایضا که در
 نماز دیگر فرود آمده اسپانرا داد و ده نماز خفتن از آنجا سوار شدیم بر بهر نوکر ملک هست بود سرانجام کجک
 بود و شب راه را پاک ساخته نزدیک سجود آمده شد یک محمد مغول را بار و در که دانیده شد در وقت
 روشن شدن سوار شدیم چاشت چیم پوشیده تیز روان شدیم و در یک که ده ماندن سواد پیرالیه نمایان شد جا کجک
 گذارسته شد بظفا بظفره برالرفت قوج بیک که سوار جو انقار بود از عقب برانقار بکجک فرستاده شد
 مردم جو انقار و مردم قول بر سر پیرالیه ریخته رفتند و دست بیک را از عقب مردم جو انقار و در یک که در آنجا
 جروا واقع شده دوراه دارد یکی طرف میان شرق و جنوب که مابان راه آمدیم از سر جوامی آید هر دو طرف او
 بکجک جروا واقع شده داریم که روی پیرالیه راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جاز و طرف
 جرتک و تنکشته کجک به شینا کجک تا یک که اند از بسیار بجا حظه راه می باید رفت یکجک راه دیگرش که از طرف
 مابین غرب شمال باشد از میان بکجک کشیده می آید آنهم کجک به هست دیگر از هیچ طرف نیست اگر چه
 فضیل و کت که نداده ما، چنان جای که زور توان آورد هم تلیت اطراف و از مسافت هشت کیلومتر اند از جرتک
 مردم جو انقار از تنکشته شده بدروازه ریخته رفتند مانی تا بسی حیل سوار حبیب دار و کجک دار و پیاده بسیار
 رازده بر گرداند و دست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد و باغی را
 کرده و مانی کجک در آن میان بروا نمی شهور بود و در هر چپ جزل کرد و پا محکم توانست که در کجک چون در این
 نتوانست ایستاد چون عقب رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد و جاقبونی از عقب و در آمد و بقیه رازده
 مابین غرب و شمال مانی حریه که ریخته برآمد آنجا هم درست بیک خوب کرد و جلد دینام درست بیک شد و در
 همان روز در وقت که پیرالیه در آنجا مانی تا فرود آمدیم در محل جاقبون تعیین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن
 خود مقرر شده بودند بعضی جاقبون رفته بودند از آنجمله امین محمد و فراهه را در ترخان ارغون را از جهت ایستادن

فرمای کجور را بهر سهراده کرده از روی آورد و بی سرو پا صحرای بیابان فرستاده شد صبح آن جوان
 غرب و شمال گذشت و در خود زار و فزوده شد با بولی خنجر پیچید جوان بیابان سهراده نمود پیش از دو فرساده نیم روز
 چشمتان باز دهم در اندک که در کنار آب سوان است فرو آمده شد این قلعه اندرانه از دستیم بهر بر ملک هست تعلق
 شده بعد از گذشتن باقی کجور بدین ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
 را از کله کنار حضرت شده بود آمده سهراده شدند و باقی مسجد از گرفتن تا بهر بت نام خویش خود را بهر کجور و
 پیشکش من فرستاد و آنخور و مبر و ملام و وی عقیقه باده و آنخور با و در حق سهراده آمده پیشکشهای خود را کشیده
 داشت کردشکر خان که بجهت بعضی مهمات بهرامی اورو ق از بهیر عقیقه باده آمده بود با بعضی
 ایندازان به بهیر و حضرت داده شد بعد از آن کوچ نموده و از آب سوان گذشت بهر بالای پشته منزل شد
 بهر خویش باقی راضعت داده و بهای فرامین استمالت نوشت نوکر محمد علی جنگجک را فرستاده شد بهرامی
 را دوست و بلال نوکر همایون به نیلاب و هزاره و قار لوق که بهر تاپون داده شده و از علی آمده بودند سکندر لوق میرزا کوفه بود
 بهرامی که بلال نوکر لوق همراه گرفته آمد یک سپه کجور و از پیشکش کرده ملازمت کردند شکر افغان و در آنک هم آمد صبح آن
 را با کوچ کرده و کرده آمده شد بر یک بلندی برآمد و در املای خطه نمود و فرموده شد که شتران
 و دوا نشمارند یا مض و بنفقا و شتر برآمد تعریف و خست سنبل شنیده شده بود در این منزل دیده شد و دامن
 این که درخت سنبل محترمت یکان یکانی میشود و بیشتر در دامنه کوههای بلند و سستان درخت سنبل بسیار
 مکان میشود و جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان بند و سستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نقاره
 می نموده چارشت در پایان کوتل سنگی کی فرو آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم و کوتل و رود گذشت بهر یک
 بلندی فرو آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیر از گذری که گذشتیم بهیر می نمودن آن
 رفته بود و در همان گذری که گذشتیم بهیر می چنگل که در چیده کل منب شده مانده بود صاحبان او بهر چند که ده اند
 جارا از آنجا نتوانستند چنانچه این غله را که منته با نیجائی که همراه بودند ضمت کرده شد بسیار و محل غله
 و در یک از جای سهراده شدن آب بند و آب کایل پایان تر از نیلاب گذشت بهر بلندی در میان
 مردم و فرود آمدیم از نیلاب و پنج شتر کشی آورده بهر برانغار و جو انغار و قول ضمت کرده شد بعد آب گذشتن
 مغول شدند و روز و شب هر که آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه و روز چهارشنبه
 سکندر و زنجبیه هم اندک مردمی از آب گذشتند بهر بت نام خویش باقی را که از فواخی اندرانه نوکر محمد علی
 جنگجک سهراده نموده فرستاده شده بود در کنار آب باده از انتی یک سپه کجور و از پیشکش آورده مردم
 نیلاب هم یک سپه کجور را آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجک بهر سناندن در بهیر و داشته بود چون
 بهیر و بهر یک عنایت شده ولایت میان بهیر و دنا و بلال و سهراده و سناندن و بلال و سهراده و دنا و سناندن
 عنایت دانی که بت به محمد علی عنایت شد بهر که بر عینی کردن بنه در عینی که بت بهر جاد و ولایت که کردن تالی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت تشرلی هر کیم که بویون تو یاشه لی سگای
 میطیع متقاد ایستگای چندی معنی بر کس کردن نحمد بانها رسیده تبارق ماراج نماید مطیع و متقاد سازند بعد
 از این عنایتها به محو علی جنگناک جدیت لسانی مغل سیه دادم و توغ هم عنایت شد خویش اتی را خست و او
 شمشیر و خلعت و فرمانهای استالت فرستاده شد روز پنجشنبه در کتب کتاب از کنار آب کوچ کرده شد این بچه چون
 خورده شد غریب گذارائی در محو بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست کلهای گداز
 و بگرد دست ارغوانی کلهها و استاده و بعضی جاها مثل افشان کرده شد در هم داشتند نزدیک بار و در یک
 لبنی نشسته تفرج کلزار کردیم و شش طرف این لبنی کو یا طراح می کرده اند کجی فک کل زر و یک دفعه کل ارغوان
 خط خط بشکل سدن و استاده و دو طرف و یک کل کمره بود و چشم کار سیکر و همین طور کلزار بود و نوای پرستان
 موسم بهار خوب کلزار با می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم و در آمدن راه از کنار دریا یک شیر می فریاد کرده بر آمد
 اسپان بجز و شنیدن آواز شیر با اختیار بهر طرف فرار گرفته و جرو جوق و خود را انداختند بر کشته باز بکل
 در آمد فرموده شد که کاوشش آورده و در بکل انداخته شیر را بر آرد باز فریاد زده بر آمد از هر طرف تیز زن گرفتند
 من هم تیری زدم چاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد و سنان نیزه را بدندان کزیده کنده بر تافت شیر بسیار
 خورده و بر بوته خورده استاده بود با بیا دل شد شمشیر زده نزدیک رفته بود در محل حمله که آن بر سر
 انداخت بعد از آن علی سیتانی در کمر شیر شمشیر زده شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آرد و
 پوست او را فرمودیم که بکیرند صباح آن کوچ نموده بیکر ام آمده کور کفتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ قنار
 خانگی است بعد از درآمدن در وازه یکدومین فرود آمدن و از شده خوابیده میباید و آمد بشیخ در آمده
 نمیشود و در کوفه حاجی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این کور کفتری مثل
 در سر بر باخیلی حجاب است در مال و آل من در کابل که کت و بنو و دشت را ناخست شد بجماع و در کلان
 سیر نموده پیش از دیدن کجته نادیدن کور کفتری تا سف منجور و یکم آنقدر رجای لایق تا سف خور دن نموده
 همین روز بجزی خوب متن کم شد شیخ میر شکار سینه می داشت کلانک و یککاک را آب یا خوب بگرفت و در سینه
 خورده بود آنجا نماند که رفت بود که مثل من بجهوش کسی را میر شکار کرده بود و بکلان تر از فغان دلوزاک
 ابهرای ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد شغال نقره و یکان یکان
 جاسه وار و کرا و یکان یکان کا و میش از سوغات مهند و ستان داده بدیگران هم فراخ حال ایشان
 زرد پارچه و کا و میش عنایت در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دلهزاک یعقوب جیل و
 کوفتند و دو خوار برنج و ماست سبز کلان پیشکش آورد و از علی مسجد در برده پیرو فرود آمده شد از این
 پیرو جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدست بیک تب محرقی شد از جوی شاهی
 سحر کوچ کوه در باغ و فانیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ و فاروان شده از سیه آب کند که کشته

نازش گذشته بود که درخوید زاری اسپانزاد م داوه بعد از یک و گری سوار شد بزم از سر غاب گذشته در کزک
 خود دانه خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده انجای جدا شدن راه قراوسن با پنج شش اسب تفریح نمودن باغی که در
 قراوق ساخته بودیم فتم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم را بر راه رست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
 بکنند در مانیکه بقراوق رسیدیم فتم بیک نام تاجی شاه بیک را بخون خیر کا بن اگر رفت تاج نموده بر کشتن خبر شاه بیک
 را آوردند فاما اینچنین بود که هیچکس نیست خبر نبرد نماز پیشین بود که بجای رسیدیم تا بر سر مل تعلق قدم رسیدن
 را بیکس خبر داشت بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر سپ سوار شدن فرصت نشد بخیستکاران از کزک
 خود را بردارند در میان دروازه مشهور و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز و یک قاسم بیک و قاضی شاهر
 و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در جمعه غده دایم ریح الا خود نماز و یک مجلس شراب شد
 بناهین خلعت خاصه عنایت کردیم سحر شنبه و کشتی در آمده صبحی کردیم نور بیک در این صحبت عود و میوه
 در اوقات ثابت نبودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودیم سیر کرده نماز و یک بباغ غنچه
 آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فضیل بر آمده بارک آمد شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تب
 ندی کرده بود بر دست حق رفت بسی تاثیر و دستا شدیم نعش دوست بیک را بغیر آتیه برده در پیش دروازه روضه سلطان
 گذاشتند دوست بیک بسیار جوانی خوب بود و در امیری سبب نوز ترقی میکرد پیش از امیری دوزان بجای گری و
 زده می بودن چند خوبها که کرد از انجمله در یک فرنگی اند جان در رباط قاروق در وقت شب بخون آورد و بسلطان
 چهره بلباده پانزده کس استاده جاقوخی او را زده کرانده در وقت رسیدن بقول و که با عدکس تخمینا
 استاده بودند در اوقات که کس مانده که با من چپا باشد از آن کس کسی دوست ناصر و یک میزاقی کلکنه
 دیگر که می واد من سه شنبه تحریک کرده بودیم و قبل با یک کس و یک مقدار پیشگاه خانه پیشکلی استاده بودند و من پیشکلی
 و در وقت یک تیر و دویله او را دو کس یک تیر و یکس را با قوچی دو حنت انداختیم یک تیر و یکس را کذا راسته
 انداختند قبل بر سر من شمشیر انداختند عجب ترسیت که بر سر من طاقی و دویله بود و یک را او بریده نشد اما بر سر
 من یک از خنجر شد بیک کس که در میوه همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو که داند من از من عقب تر دوست بیک
 بود از من گذشته او را شمشیر زده است و یکس را خنجر در خنجر در وقت بر آمدن بر آتی خیر که چه خبر میگفتند اما در شمشیرش
 کلام و دانه جاقو لا شش کرد و در وقت بر آمدن از ازشی دوزان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
 دوست بیک را فرود آورد و دوزان امیریه هم در وقت یکس و یک کس خان با سلطه نان آمده دوزان شست
 احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر که دوزان میان آنها گذاشته در شاهر درآمد و در قبل هم خوبها را بسیار
 کرد احمد قاسم یا بنها خبر نکرده شاهر را گرفته بر آمد انجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر که و خوب
 بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مرید و انجمله در وقت یک از غزنه باد و صد کس رسید
 کس القار نموده می دید این مغلان صد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیک فرستادند

در نواحی شود کان این پیش دارن شش سکا نرا خوب زیر کرده کس بسیار می فروخته اند نه بسیار می برد
 آورده در وقت که جو نیم دو کس دوست یک ساله مردم دیگر بیشتر رسیده مضیل بر آمده در پاره هم دوست
 بیک ایستاده هاتی راز بر کرده کریر اند و پاره فتح شد بعد از قوت دوست بیک ولایت او را برادر خود او بر من
 عنایت کرد مردم روز جمعه ششم در بیع الاغ از قلعه کجایانغ بر آمده شد روز سه شنبه و از دهم ماه دختر کلان
 سلطان تخمین میرزا و سلطان بیکم که در این قریه و خوارزم بود از برادران خود بود و ایبارش سلطان
 بر قسلی سلطان دختر سلطان بیکم را گرفته بود بکابل آمده برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرد
 آمدن دران باغ من قریه ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از بهجت تعظیم و احترام ایشان را نوزدم ایشان
 هم را نوزدند بعد از آن روان شده دریافت شد بعد از آن و ایم این قاعده را مرعی بسیار است تندر و رنگینه
 من بعد هم ماه بابا شیخ حوام نک را که خیلی مدت بود که بند بود کناه او عفو نموده از بند بر آورده خلعت انعام شد
 روز سه شنبه نوزدهم ماه نیم روز سیه خواهر سیار ان سوار شد م این روز و روزه بود مردم پویش علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار و روزه این غریبیت بنه رادی آمده در خانه قاضی او فرو داده شد شب آن اخیر صحبت
 شد قاضی بعضی سانی که در خانه سن اینچنین با سر نرفته باو شاه حاکمند با وجود آنجا اسباب مجلس مهیا شده بود و بخت
 استرضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد روز پنجشنبه بیت و حکم ماه و کوه که باغ طرح کرده ام در نیمی گاه او که در صنف
 فرموده شد که بسیار ندر روز جمعه از بالای پان بر جاله نشسته شد در وقت رسیدن روبرو خانه صیادان و یک نام جاو کا
 گرفته بودند آوردند پیش از این دیک دیده نشده بود غریب هیتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات منبذستان
 خواهد آمد روز شنبه بیت و سوم ماه بالایی آن که در صنف نهال چهار و نهال نشاند شده نماز پیشین صحبت شراب
 ش سحر آن بر بالای همین کوه صنف نوصیه می کردیم بعد از خوابه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن دزدان
 کاهستی رسیده خواب کردیم از خوابه حسن سوار شده به نیم شب بکار باغ آمده شد از خوابه حسن در حالت سنی عبدالله
 با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون بیکاه شد سر میافته بود و نتوانست در شب در پل قتلخ خوابه بود و صبح
 آن از به اعتدالی روز گذشته شنبه شده تا یباده من گفته که فاعمال آن نوع تو به میسر شود و یا نه باری
 فی احوال چنان تو به کن که غیر صحبت مادر جای دیگر شراب نخوری کمپ ما می این قاعده را مرعی بسیار است بخت
 نخواهد داشت نوزد و شنبه بیت و پنجم ماه منید و بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید صلح فی استعدا و طوکر
 شده بود آمد سخی صلح و اصلاح کوشش ننذاخته ماراد سخن ماراد نظر نیاورده در کوشش نخرفته بخود کشن
 افغانان و منید و ستانی بسیار جمع نموده بر سر منید و بیک به بهیر روان شد و مردم منید هم بطرف افغانان
 بر شتند منید و بیک در بهیره و نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشته به بنیاب
 آمده بکابل آمد یو منید و پسر سکو و چند منید و بی دیگر که از بهیره بند کرده آورده شده بود و مهاجرت ایشان را بیکان چیر
 قطع کردند و انرا اسپان و خلعتها انعام کرده حضرت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بن من حرات

ظاهر شد و صد کرد و آن ایام که سی دور و در میان کابجی تدرور در میان تب سیکردم و در هر شب کردنی تا عرق
 نیشاب میگذشت بعد از ده دوازده روز ملاخو اجکا شراب منروج را با نرکس داد و یکدوم مرتبه خورد و مفایده نکر در فرج کینه
 باز در جمادی الاول خواجه محمد علی از دوست یک سپ زین داری پیش کرد و از برای مصدق زر هم آورد و محمد
 شریف بخم و بر نای غوث هم با خواجه محمد علی هم رسیده آمد ملازمت کرد و در صبح آن روز دوشنبه ملاکیر از کاشغر
 آمد از ولایت اندجان کاشغر که بکابل آمد است روز دوشنبه بیست و بیستم ماه ملک شاه منصوب یوسف زری
 پنج شش کلانتران یوسف زری از سواد آمد ملازمت کرد و روز دوشنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زری
 هم از ای شاه منصوب آمد بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصوب جاسه قماش نیکه بیکر کجاسه قماش پاک دانه
 شش کس دیگر جامهای قماش پوشانیده حضرت داده شد آنچنان تفرست که از او به با بولایت سواد داخل کنند
 و جمیع رعایا را از میان خود بزرگ و دیگر افغانان که در کجور و سواد میکارند شش هزار خوار سالی بدیوان فرود آرند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه بیستم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پسر خرد قاسم یک
 آدمی از شاهرخی داد و یک سپ زین داری هم کشید روز دوشنبه شاه حسین بیک حضرت شراب طلبیده بعضی
 ادای را با محمد علی نزد کجیان بنجای خود برد و پولس علی و کدائی طغائی پیش سن بودند سن بنوز از شراب پر سینه
 سیکردم گفتیم که هیچگاه آنچنان نشد که سن بشیاز نشسته جمعی شراب را کتاب کنند سن صحیح و سلامت ایستاده کجاسه
 خود است شراب بکند بیاید پیش سن بخورد و زانی نقر کرده چگونگی بودن جنس طوطی و این شراب بیاران و ستانرا
 دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دوازده چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
 برآورده بودند کابجی آنجانی نشینم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت که یکدیگر چند مرتبه از مجلس طریق بطایع
 فرموده شد که اخراج کردند آخر مثلاً بن شده مسخری در مجلس راه یافت تردی محمد میچاق و ملای کت بدار را هم طلبیده
 بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیده گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سید اکلتان خوش
 طور بود بوق امیدی از بسید از کا و ستور محمد اول محمد اگر حضور و جمعیت نور پس شکر تو جمع حیض و امراس تو
 یعنی احباب که در زمستان کلان حسن است لیک ماراد ستوری و مجلس ایشان نیست و آن جمع از حضور و
 جمعیت هست صد است که این جمع هم حیض و نیستند از دست مرا هم چیده فرستاده شد یک بیان این دو
 کار از اهل این مجلس مستکشته پریشان شدند و در مدت این حیض و ستوری بر تخت روان بر دارند سیکشم چند روز بیشتر
 از این شراب منروج خورده شده بود بعد از آن از بهجت فامه که گردان و خورده نشد بود و در آخر ایام نقاهت
 در غرب و جنوب بالای آب رحمت و زیر و دخت سیمی مجلس ترتیب داد شراب منروج خوردیم روز جمعه دوازدهم
 خنیک و سلطان محمود و ولدی که در کجور گشت گذار شده بود آمدند روز چهارشنبه منفرده باغ حیدر
 شکر کردی بروی بعضی جوانان و امر صحبت میداد سن هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز گفتن گذشته
 از آنجا برخاسته آمد در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمد خواندن

فقه بقی تعیین شد و در شب شنبه سلیمان از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش بایلیجی که می آمد یک تجاری پیش آمد و در
 همین روز یوسف علی رکا بدار در حوض نایغ چنار شامسیر و دو دست زد و صد نوبت کشت خلعت و سپ زرین داران نام
 شد و در چهارشنبه هفتم ماه حبيب بخانه شاه حسین رفته شراب خور و کم اکثر اموال و در چکیان بودند و در شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود و در میان نماز و سجده نماز شام بالای بام کلان کوثر خانه برآمده شراب خورده شد و بیکاه ترک چند سوار از طرف
 ده افغانان در راه درآمده بطرف شهر فرستاد تحقیق کرده شد و در ویش محمد ساریان بوده که از پیش میرزاخان لایلی
 که می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که توره و ثوقه بایلیجی که می کردند را که از ویش محمد ساریان بوده که از پیش میرزاخان لایلی
 آثار ملوک پیشکش کشید و در صحبت نشست و آن ایام تائب بود و نمیخورد و تا نهایت سستی اینجا خورد و شد صبح آن در
 وقت نشستن در دیوان بر سر دم و قاعده آمده پیشکشهای میرزاخان فرستاده بود و کشیده سالکدشته تصدیه
 و وعده و عوید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماکان را و جاذبه بکابل ورده شده بود و کابل تنگ جایست
 بکلام مردم ایماق و اترک بغایت فتنه شاق و بیلاق منید مردم صحرائین را اگر مدالی ایشان گذاشته شود
 بر کمره موسر کابل نخواهند که در بقیام یک خدمت کرد و انجبت گذاشتن آنطرف قندز و بغلان و خصص سخن
 در میان انداختند تا سیم یک ساله بسیاری که در آخر ایماکان را بجبهت گذاشتن آنطرف قندز و بغلان حضرت
 گرفت برادران کلان حافظ خیر کا تبار فرستاده بود و در همین ایام بفرست حضرت داده بولاد سلطان
 دیوان خود را فرستاد و بر پشت دیوان این قطعه را نوشتیم که اولی سونیک حرمه که ترسانک ای دیبا
 یکمیل تو حرمه سیدین آکوکلیکا ده رضم ایلامان ساغینام دی باری بار اسید ده سافای خدای بی پولاد
 کوکلیکا ده عینی خرم از آن سروای صبا که برسی یاد بدی از این شسته سحر انش حرمه که در برابر اید و محمد اسید هست
 که اندازد و خا حرمه و دل پولادش روز جمعه بفرستیم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا صدق ده سپ
 پیشکش آورده ملازمت کرد و همین روز بایلیجی شاه بیک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانید و انعام کرد و حضرت داده شد
 بنحو اجماع محمد علی و تسکری بر دی هم بولایت ایشا نخ خورست و اندر آب باشد هم امرو در حضرت داده شد و بنحو
 بیت و سوم ماه محمد علی تنگنک را که در نواحی کچمه کوٹ و فار یوق گذاشته آن ولایت را در عهده او کرده شد
 بود و میرزا موی فاروق شاه حسین دیک کسا فی هم سمره بودند و همین روز ملا علیخان که سبقت از جبهه آوردن
 کوچ خود وقت بود آمده ملازمت کرد و عمبل از حرم افغانان که در سحر کرد و می نشستند و مال و معالجه
 نبودند کار و انیان آمیند و در ونده از اینجا متفر بودند و در چهارشنبه بیت و نهم حبيب تباقت این
 افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و عجان فرود آمده آتش خورده نماز پیشین گذاشته و در آنجا سوار شد و هم
 شب آنرا که کرده بطرف شرق و جنوب با کجانب شهنه در میان پشته ها و دشتها سر کرد و آنی بسیار بسیار کشیده شد
 بعد از مدتی برآه آمدیم از کوتل حشمت تیره گذاشته بطرف کرد و نیز از دره بافتش لایق وقت فرض میدان برآمده جاعله
 فرستاده یک جاعله از شر طرف کوه که یاس که طرف شرق جنوب کرد و نیز بهت جالبون فرستاد از عقب آن جاعله

خسرو میرزا قلی و سید علی و سیدان ایشان از مردم دست رست قول فرستاده شد مردم بسیاری از فکر بطرف
 شرقی گردیدند بالای رویه جلکابه جالبون فرستاد از عقب جالبون سید قاسم ایستاد آقا ویرشاه توحید و قیام
 بنده و یک قتل قدم حسین و سیدان ایشان فرستاده شد چون پیشتر مردم لشکر بالارویه جلکاه رفته بودند
 بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالارویه این جلکاه مردم دور بود مردمی که بطرف بالارویه
 جلکاه رفته بودند بسیار ایشان مانده شده اند مقدار چیزی که توان گفت بدست مردم نیتنا و چیل و پنج افغانی و صحرای
 نمایان میشود اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی ننمید و انیدند من نیز تر روان شدم مردم رسیدن سن
 حسین حسن تقیریب و حجاب تنها اسپه پناخت و در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر پادشاه و راه تیر
 زده می اندازند بجز در فاختن و برای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کار و شمشیر زده پاره پاره گردند این
 امر دیده ایستاده حکم نیرند چون این خبر آمد که ای طغانی و پانیده محمد قیلان و ابوالحسن قورچی و موسی انکلی
 و جوانان خوب را جلوریز پیشتر فرستاده خود هم نیز روان شدم از همه پیشتر موسی انکلی یک افغان را به نیرند خنجر
 سر او بریده آورد و ابوالحسن قورچی بر پشت بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و اسپه پناخت یک افغان را
 بشمشیر انداخته سر او بریده آورد و بخودش نیز زخم و پیش یک زخم رسیده بود پانیده محمد قیلان هم خوب رفته
 یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگر چه خوبیهای ابوالحسن پانیده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
 بود اما در این یورشش کار خود را بشمشیر جلوه داد این چهل خواجه افغانان تمام ایشان نیز شمشیر رفته پاره شدند
 بعد از کشته شدن این افغانان در یک خود زاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره بر پا
 کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیار غضب گفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
 افغان پناه در زمین میدان اینچنین جوانی را گیرانده ای شما اینرا از توره و توره فرود آورده از پرکنند لایت شمارا که در ده
 ریشهای شما اینرا تراشیده در شمشیر حیدر که در تارکس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیمت نخرانند در اینچنین زمین میدان
 دست بچنانند و دیده بایستد سرای او شود مردم شکر کجی طرف کرمان رفته بودند با بافتنه بیک افغانی بوقت رسانیدن
 شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده طرف کابل متوجه
 شدیم بجهت بخش و عبدالعزیز میر خور و میر خور و بکاول حاکم شد که در چشمه ترا ایستاده عزفاولی بخیرند خود با چند
 کسی براه میدان رستم که رادنا دیده بود در قتم میدان رستم در میان بوستان واقع شده نزدیک بسکوهی خیلی
 بصفایانی نیست در میان دو کوه جلکاهی کشاده اقتاده طرف جنوبی او در دامن پیشه چشمه خوری افتاده کلان کلان
 در تنها هم در راهی که از طرف کر ویز برآمدن میدان رستم می آید چشمه است درختهایش هم خیلی
 است آنها در خمای خودند اگر چه جلکاه او تنگ است اما پانان این درختها بسیار سبز و خوب است و لایخی است
 خیلی بصفای جلکاهی است بکوهی که بطرف جنوب میدان رستم است برآمده شد بوستان کرمان و کوهستان
 بخش زیر پا سینه مایه در طرف ولایت با که برشکال میشود اصلا آب نیا مانده از پیشین به موتی آمده فرود آمده

شد صبح آن در نواحی ده محمد آقا فرو داده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته کجا داهی گرفته شد
 روز یکشنبه سوم شعبان بجا بل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد نصیری و نوکران خسرو گرفتن نیلاب بریده
 کیفیت آنهایی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توره ایشان فرو داده است تا ز پیشین و ز زینا و علم
 شراب شد با بافتن غول خلعت انعام شد روز جمعه ششم ماه کت که پیش میرزاخان رفته بود آمده روز یکشنبه در پیشین
 کوه خواجہ سیاران بایران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرو داده شد صبح آن با سالف آمده بود
 آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در سالف صحبت شراب شد صبح آن از سالف سوار شده از میان بخت
 و ده گذشته در وقتیکه نزدیک خواجہ سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر سعدی و درازی
 او برابر دست آدمی بود باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد مگر در همان نزدیکی گرفته
 بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریکی از آن اندک کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریکی
 موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود خواجہ سیاران آمده محاسن شراب شد از جهت
 کجایی که نقطه را برای آنطرف به طیار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار شود و طیار مقرر شد اهتمام
 نمود و خود را رسانید صبح آن سوار شده معجون خورده شد در جاده سوار شدن آب بر روان بدستور آن
 روز درازی ماهی انداخته ماهی بسیار گرفته شد میرزا بیک سپ و آتش کشید از آنجا سوار شده بکعبه بازفت شد و بعد
 از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت مادر ویش محمد ساربان میبود اگر چه جوان بود و سیاهی بود اما
 ارتکاب نسک و تائب بود و متعلق خواجہ کوکلتاش مدت مدید بود که سپا بگری را ترک نموده ویش شده بود و عمر
 بسیاری هم داشت دریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبت با حریف شراب بو و من بدرویش محمد گفته که شرم از
 ریش سفید خواجہ نسکی در ویش پیر و سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سیاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
 نمیخوری چه معنی دارد چون در داب و طریقت من آنچنان نبود که بجای که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
 بهمین مقدار بنزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صبح آنروز صبحی کرده شد و چهارشنبه از کلبه سوار
 شده در دیه میوه خاتون فرو داده بیانات هم زکر رفته فرو داده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
 و صبح از اینجا سوار شده فراخو ابده خان سعید را طواف کرده آمد از حبیبه تور غالی در جاله درآمدیم و در موضع بملا
 شدن آب پنجه جاله برآمد و سبک خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بجو روح دم و نسک میفتی و دم
 محمد جال بان در آب قنادر روح دم و نسک میفتی و نسک میفتی و نسک میفتی و نسک میفتی و نسک میفتی و نسک میفتی
 و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جالیکه روبروی سبک بریده است جاله در میان آب
 منیر انهم بشاخ یا بنجی که در میان فرو می برد خور و باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
 را گرفته افتاد و در ویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کار و خرنه بریدن که در دست
 او بود و در بوریای جاله حسلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

کرب و خانه جالایان ماندیم بپایه هفت سگی مثل پیاله هفت سگی که آب رفته بود درویش محمد پیش کرد
 روز بعد از آن آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر و دامنه کوه فرو آمده بدست خود سواک بسیار گرفتیم تا ز
 پیشین در یول قتلک خواجه در موضع لغای فرو آمده قتلک خواجه حاضر گردانول کرد و سوار شد بجای آمده شد و روز و شب
 بیت و پنجم به درویشان و ساریان خلعت خاصه و سپ زین و ارنایت فرموده شد که بنوکی زانوز و چهار پنج
 بود که کوی سحر در آن تراشیده بودم روز چهارشنبه میست و مقیم ماه موی خود را تراشیدیم این روز صحبت شلای شد
 روز بعد بیت و پنجم بخور و رافرموده شد که بانکه که کوی هندال زانوز و هزار شاهی ساجی در آور و روز چهارشنبه
 پنجم به رمضان از پیش توکات کوکلت شش برلاس جینی نام نوکش عرض شد و آرد و جالبقونجی اوز بک ران
 واهی آمده بود توکات برآمده جنک کرد و زیر کویک اوز بک زنده را با یک سر و ده شنبه میست ماه سجانه قاسم
 یک رفته روزه و اگر و یک سپ زین و از پیشکش که در صبح آمد در خانه خلیفه روزه و اگر و شلای صبح آن خواب
 و علی و جان خیر را که بجهت نصلحت لشکر طلبید شد از ولایت های خود آمدند و روز چهارشنبه و از و هم ماه سلطان
 علی و زلفانی کامرانه در ساکد نشته از خواست بجای رفتیم بکاشغرفه بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه و هم ماه
 بجهت رفوع و دفع یوسفی غرم خرم کرده سوار شده در اولانجی که از ده یعقوب بر طرف کابل است فرو آمده شد
 در وقت سوار شدن بابا خان او خجاسی سپ را بطریق بدی کشید و در ششم بجهت در روی او زدم انجست نفیر
 پنج بجهت در آنوقت خیلی در و سحر و در وقتی که آمده در منزل فرو آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 و از آنوقت که در جنگ شد در همین منزل قتلک قدم نام کوکلت شش خانم من دولت سلطان خاخر از کاشغرفه
 زین خانم خط و خبر آورد و همین روز کلانان و لژاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها لازمست کردند روز یکشنبه شانزدهم
 و پنج یکله در روز چهارشنبه و از و هم کوچ نمود و از آنجا گذشته در جانیکه و ایم فرو و می آیدیم در کنار و همین
 فرو آمده شد چون جین کا همزد و عور می و ولایاتی که تعلق بقوج بیک دشت بجهت نزدیک بودن اوز بک
 یک را از این لشکر معاف داشتند از همین منزل سندی که خود بسته بودم و معنا بت کرده بولایش حضرت داده شد
 روز جمعه بیت و پنجم در بادام چشمه فرو آمدیم صبح آن در یکاب فرو آمده شد خود رفته و اتورا سیر کرده در
 در همین منزل از حوب غسل یافته شلای کوچ بر کوچ متوجه میست و روز چهارشنبه بیت و ششم در باغ و فافرو و
 در روز پنجشنبه در باغ بودیم و در جمعه کوچ نموده از سلطان پور گذشته فرو آمده شد و از شاه حسین از ولایت
 فرو آمده بود موسی خان و کلانتران و لژاک با و لژاکان هم آمدند و بعد بجهت دفع یوسف از بی غرمت کرده شد
 و لژاکان و لژاک بعضی رسانیدند که در هشت نفر اوس بسیار غله بهم بسیار یافته میشود و بهشت فرعی کردند
 مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که چون در هشت نفر غله بسیار بود و افغانان آن نواحی را
 ستم بفرمانده بر سادار است کرد و از آن غله با و خیره افرانتر شاه حسین بیک جماع جوانان آنجا گذاشته
 شود از هجده این نصلحت شاه میر حسین را پانزده روز حضرت داده شد که بولایت خود رفت و باغ خود که و بیاید

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرو آمدیم سکرای یردی سلطان محمد دولای از عقب راین یورت آمده همراه
شدند همزه هم از قند زام و زام روز چینه سلخ ماه انجوی شاهی کوچ نمود و در قرق راق فرو آمده شد من با چند مخصوص
و جاله و آدم ملال عمید و این نزل دیده شد از دره نوچند اولاع شراب ورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محب علی قورچی بیکت خواجه محمد علی کتبار و شاه حسین بیکت سلطان محمد دولای و درویش محمد
ساربان و درویش محمد نایب زخودی باز شرط سن آچنان بود که هر که مشرب شراب بخورد تکلیف چه حکم دایم در صحبت در
محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده میشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خورانی صبح دوشنبه روز عمید کوچ نمود و در
بجسته دفعه خمار معجون خورده شد و معجون کری خطل آورد و درویش محمد مختل ندیده بود که غمته اندر میند و سستان
است یک کوچ بریده دارم بر عبت دندان زد تا شب تلخی در دانتن بود بر بالای لبندی که ممشه فرو آمده بخن
کشیده شد که لشکر خان که چند محل رجائی بوده آمده است و بچاره معجون پیش کرد ملازمت نمود و در سر فرو دایم
نماز و بچاره با چند مخصوص و جاله و آدمه تا یک کرده پایانی آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل جنسیه
فرو آمده شد چهار روز سلطان بایزید از نیاب برادر پایان گذشته خبر را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریت هست
افغانان یوسف زنی بسته کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در نزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن انیظرف را شرح به بخور پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت فوتم بیت صبا لطف بکوان غزال رعنا را بد که سر کج و بیابان تو داده مارا
از اینجا کوچیده از کوتل و تکی جبهه نشسته و علی مجلس فرو آمده شد از اینجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
دو پاسش بود که در کنار آب کابل آمده اند کی خواب کردیم سحرگاه که زیارت آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته که رنجیده اند رفتن از آب گذشته در میان غله های افغانان فرو آمده شد نصف آنچه تعریف کرد و
بک چار یک انهم غله یافت نشد حتماً آنچه پیشتر با میان غله توان ساحت تعریف تمکان دله زاک که باطن
یورش سعی نموده بودند از این جهت متغیر شدند نماز و بخور از آب سواد بطرف کابل گذشته آمد و صبح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرو آمده شد امر که در کنکاش درآمد طلبید کنکاش کرد و چون اینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان با تیر کشته بود تا حانت بقوت مال و غله اینها تیر شد و در ساخته کسی گذاشته
شود هند و بیکت و میزادوی در نزل آمدند و فرزند معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکاش و کدائی طغائی و محس افغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیدند بعد از آتش کشیدن نماز و بچاره
و جاله و آدمه سکر خان ساری را هم در جاله طلبیدند نماز شام از جاله بر آمده بار و آمده شد همان قرار از کنار آب
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در برآمد آب علی سجده فرو آمده شد ابو الهاشم سلطان فعلی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه و رجوی شاهی بجای که پیشان می آمده همراه بود و ما گفت که سلطان سعید خان خرم بر سر

بخشان از من بجهت خبر کردن بادشاه مییم امرار اطلبید مشورت کرد با وجود این خبر صحت ساختن قلعه را
نیافته بفریت بخشان مراجعت کرده شد ملتب گرخان خلعت داده شد آنشب در چادر خواجہ محمد علی مجلس
شراب شد صبح بکاه از اینجا کوچ نمود از کوتل منیب گذشتہ پایاں کوتل فرو داده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بسیاری ظاهر شد بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر - را گذر شسته
سپاه ایشان میر و ندانها را تادیبی کردن و کوشش مالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
کوتل محروم نموده در ده غلامان نیز فرستاد گذارند نماز پیشین سپاه خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین کوچ
را بکابل فرستاد شد که خضر خیل که در کابل است بند کرد و جہات ایشان را مفصل کرده بعض رسائید از بخشان منیر
خبر بیکجا شد شروع نوشته بدست کسی زد و بفرست آنشب دو پاس کشته از سلاطین پوراند که گذشتہ فرو
آمده مخطوب خواب کرد و سوار شدیم خضر خیل در بہار و سحر کرام شتیبہ صبح بود کہ رسیدہ جابقون گذار شتہ
شد اکثرال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد اند کہ از ایشان چون کوه نزدیک بود کجہ کشیدہ
خاص شد صبح آن در فیلا عوف و آمدہ شد در بہین منزل قرقاوی گرفته شد اردو کہ در عتب ماندہ
بود ہم امر و در در بہین منزل آمدہ ہمراہ شد وزیر فی افغان و ایم خوب مال منیداد از این سیاست
سفید گو سپید پیشکش آورده اردو یک دست من و آمدہ بسیج چنی نوشته بودم در بہین منزل روز یک شنبہ
چهار و ہم ماہ اند کہ بخیری ضمیمہ صبح آن کلانتران خوکی و غموبا افغانان آمدند کلانتران و لہزاک کن بہا این
جامعہ را مبالغہ و خواستند کنان ایشان را بخشیدہ اسیران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چہار
ہزار کوہ سپند قرار داده کلانتران ایشان را جاہ سپیدہ بخشیدہ و تحویلداران بقین کرد و فرستادہ شد این
کجا قرار داده روز پنجشنبہ ہر دم ماہ کوچ کردہ در بہار و سحر کرام فرود آمدہ صبح آن باغ وفا آمدیم محل خوبہا
باغ و فابو و صحنہای او تمام سبز کہ زار و درختها تمام سرخ و زرد درختہای نارنج سبز و خرم و نارنج
و درختہایی نہایت آمانا نخبہا خاطر خواہ سبز و زرد شدہ بود و انار مالش خوب انار است کہ چہ برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا یک مرتبہ خوب مخطوط شدیم این فوت سہ چہار روز کہ در باغ بودیم تمام مردم
اردو با فراطنا و خور و در روز دوشنبہ از باغ کوچ کردیم من تا یک پہا سیتادہ بعضی نارنجہا را گفتہ کہ بکینند
شاہ حسین و دو دخت انعام و بعضی امرایک دخت و بعضی درخت انعام چون در زمستان سیر لغان کردن
و خیل بود در اطراف حوض بیت و دخت نارنج را فرمودم کہ نگاہدارند و در کسند کہ
نہر دو آمدہ شد نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواہر زادہ قاسم
بیگ کدای محمد صلی سلائی کرد و در وقت مست شدن تنگی کہ در پہلوی من بود تنگی کرد کہ ای طغای از مجلس
برداشتند و از آن منزل بکاه کوچ نمودہ بسیر کردن بالار ویدہ در بار سنگاب آب خور و ق سالی منتر
شد چہ دخت بواق بسیار خوب خزان شدہ بود در بہان جاف و آمدہ پل قرآن کشیدہ شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفند با آورده فرموده شد که کبابها گردن بخت جنهای بلوط آتشها که
 هشت تفرج کردیم خبر آمدن ملا علی الملک دیوانه شنیداشده نمود که بکابل بیرون بکابل ملا علی الملک را فرستاده
 شد حسن نبی سوار پیش میز را خان عمر گفته آمده بود و رانجا آمده ملازمت کرد و وقت زوال بخانه شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند بقیه قاسم طوری مست شده بود که دو کوکرا و بشویش
 تمام بالای اسپانداخته بار و در سانسیدند دوست محمد باقر انجمنان مست شده بود که امین ترخان و مستی چهره
 همسران هر چند سعی نمودند بر اسپانداخته سوار گردید بر سراب بیاری انداختند هم خبردار غیثو در این وقت
 یکجا عافانان پیدا می شود امین محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را انجمنان گذاشته رفتند
 که ایند لایق نیست سرور را بریده سببیم باری بصد شقت بالای اسپانداخته گرفته می آیند نیم شب
 بکابل آمدیم صبح آن دیوان قلی بیگ که بکاشغری پیش سلطان سعید خان ایلیچی گری رفته بود آمده ملازمت
 کرده پیشک میز را ای انبارچی را بقلی بیگ همراه نموده ایلیچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره بقعه پهلوی کور قابل تنهارفت صبحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
 بیکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب باغ نقشه رفته کنایه جوض شراب خورده شد نیمه خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنبکری قلی بیگ معصوم که او را من کاهی پیشین
 صحبت شراب داده نیشد شراب دادم نماز حقن کجام آدم آتش در حمام بودم در پنجشنبه بود که ان منبد و نا
 که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلقها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه در صورتی که خردی که
 در سرور است صحبت بود با وجود اینکه جمعه تنکیت اهل مجلس شازده کسن بودند روز دوشنبه بیز خان با نایب
 رفته شد امر و معجون ارتکاب کرده شد استیباران بسیار باریدام و اسپکیان که همراه من آمد بودند اکثر
 در میان باغ و خت شده بود در آمد صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی که بهت خواب کردیم از پیشین از استالین سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهرادی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیه خزان حریفان مایل شراب بخیز شراب کردن کردند
 با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
 تا نماز حقن بهانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبداللہ خلی مست شده بود طرف خلیفه
 یک سخن بلند از ملا محمد غافل شده این مصرع را خواند مصرعه در سه که تنکری بهمن داغ مستلا است
 ملا محمود بسیار بود از جهته خواندن عبداللہ این مصرع را بطریق نزل ملا محمود ترصنها کرد عبداللہ واقف شده
 اضطرابها که جنبی شیرین گفت و کوهها که در روز پنجشنبه شازده هم ماه در باغ نقشه معجون خورده با بعضی
 محضو صان در کشتی در آمده شده مایون و کامران هم آخرا آمدند مایون یکت مرغابی را خوب انداخت
 روز شنبه فردم ماه از بهار باغ نیمه روز شد و توفیق و اجاجی را کرد و اندم از پل ملا با کد شازده تنکی دور تن

بکار نرسم بار و دوازده روزه رسید از حرمخانه گذشته بچاه وقت سنت بکار نرودی بیک خاک را آمدیم تردی
 بیک خبر یافته با صطرب و دیده بر آمد قلاشی تردی بیک معلوم بود سه سراه خود صد شاهرخی گرفته رفت بود
 نرودی بیک دادم گفت که شراب و اسباب تیار کن که خلوت و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیک
 بجهت شراب بطرف بنرادی رفت پس خود را بدست غلام تردی بیک دره فرستاد و خود در پیشگاه
 برشته نشسته بپاس گذاشته بود که تردی بیک یک کوزه شراب در بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
 تردی بیک شراب را محقر قاسم برلاس و شامزده واقف شدند از عقب تردی بیک پیاده
 آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیک گفت که بل بل تکه اراده دارد که با قنبر بیک شراب بخورد و گفتن شراب بخورد
 را هرگز ندیدم در صحبت طلبیدیم شاهی نام قلندری را بایک کار نریدی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر لبی
 که در عقب کار نریدی بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیک آمده در روشنائی شمع تا نماز
 حقیق گذشته خوردیم عجب بغل و غنش صحبتها بود من سحبه کردم و بل مجلس نماز و یکتا وقت نقاره شراب
 خوردن بل بل تکه من بسیار سلامها کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
 کرده تنها سوار شده با سترغنج بروم و واقف شدند میرشد آخر وقت نقاره سوار شدم تردی بیک
 و شامزده خبر کرده با کس سوار شده بطرف سترغنج متوجه شدیم وقت فرض پایان استالف بنوا حسن بخیران
 فرو آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب در باغ استالف فرو آمده انجور خورده سوار
 شده از توابع سترغنج و خواجه شهاب فرو آمده خواب کردیم خانه میرا خور دران میان بود تا بیدار شدن
 آن نکته بایک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خرابی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز نشین
 و سترغنج و بخیاغ خوبی فرو آمده صحبت گرفته شد بعد از یک خطبه خواجه محمد امین تا نماز حقیق خورده شد
 آنشب آنروز و بعد از آن و عس و نور بیک و یوسف علی آمدند صبح آن آتش خورده سوار شده باغ
 باوشاهی که پایان رویه سترغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در حین شاخ پنجه شتر
 بیک بساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بختند تا آنکه کشیدند از سترغنج سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده نماز شام به بلادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پس باقی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز شنبه بخارا باغ کابل آمد شد در روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده در آمده شد در جمعه محمد علی
 رکابدار بیک توی نخون گرفته آورده که را سید روز شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز حقیق سوار شدیم سید فاسلم واقعه گذشته تا انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرو آمده چند
 پیاله خورده شد در روز پنجشنبه غره دی اسج از قند با تراج الدین محمود آمده ملازمت کرد در روز شنبه بیت و نهم
 ماه محمد علی جیک آمد در روز شنبه شکر خان جنجوبه از بهر آمده ملازمت کرد در روز جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بیک ترتیب بطوری که غزلیات انتخاب کرده همیشه تا تمام رسید در روز شنبه بیت و نهم

ماه و در صحبت بود در این صحبت انجمن از شد که یک کس مست شد ببرد یک کس با صحبت بطلبند و جمیع خلقی بحج بقبریت سیر لغان روانه شدیم روز شنبه
 محرم خواجه سیار ان آمده شد بالای پشته جوی جوی که برآورده شده بود و در کنج مجلس شراب شد صبح سوار شده و یک
 روان را سیر نمود در خانه بللی تاسم فرو آمد صحبت گرفت شد صبح از آنجا سوار شده همچون خورد و نشست
 و طمکیز خورد آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صبحی صبحی کردیم نماز پیشین رفته در زمانه فرو آمدیم
 مجلس شراب شد یک صبحی کردیم حق داد کلان در زمانه باغ خود را پیشکش کرد و چشیده سوار شده در بخار آورده
 تا جکان فرو آمده شد روز جمعه کوی را که در میان چهل قلبه آب باران است نگاه کرده شد آهوس
 بسیاری افتاد اما شکست من آرزو شده بود تیر نینداخت بودم بیگ کمان نیزم طوری در شانه آهوی اندامم
 تا سخت پرفغانه درآمد نماز یک از سکار برشته به بخار آمدیم صبح آن پیشش مردم بخار و شصت شغال طلا
 قرار داده شد روز دوشنبه بغیرت سیر لغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر
 همایون هم با سوار باشد اما بماندن میل کرد از کوتل کوزه حضرت داده شد آمده
 در بندر او فرو آمدیم و در آب باران ضیاء ان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد
 نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سفید شراب خورده شد حمید علی علمدار از طرف خود پیش کافران نشسته
 شده بود در پای کوی کوکل ما پانچ کلان تران کافران را با چند جیک شراب آورده ملازمت کردند و وقت برآمد
 کوتل عجب جور سکار بسیاری دیدند و صبح آن در جاله درآمد همچون خورده از بولاق را پابان تر
 برآمده بار و آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسند را در پابان تر دانه فرو آمده شد شب صحبت
 شراب بود روز شنبه در جاله درآمد از تنگی دست گذارنده از جهان نمایی بلند تر از جاله برآمدیم و در وفا که در پیش
 آدینه پورست نرسیم قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت یک لشکر خان نیاز کا
 چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ و فاف و آمدیم نارنجهای او خوب زد و دود
 خوب رسیده بود بسیاری مصفا شده بود پنج شیش روز در باغ و فاف آمدیم چون بن دغدغه در خاطر
 بود که در چهل سالگی تا بیست و شوم چهل سال از یک سال چینی که ترماند بود با فاف شراب خورده شد
 کشته شازده هم ماه صبحی کردیم شکاری شد در وقت اختیار نمودن همچون ملابار یک در نجی که در دود
 نقشی که بسته بود که راند خوب نقشی بسته بود چه گاه بود که با نیطور چنین با مشغولی بخورده بودم و ما هم دغدغه
 شد که من هم یک چینی ببندم باین تقریب صورت چاره کار است چنانچه در محل خود که کور خواب شد
 رفی چهارشنبه در وقت صبحی کردن از جهته مطایبه گفته شد که هر کس نفقه تا جیک بگوید یک کاسه
 شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت و در زیر چنار که در میان چمن
 است نشسته گفته است که هر کس نفقه ترکان بگوید یک کاسه شراب بخورد اینچاهم کس بسیار کاسه شراب
 خورد و در وقت آفتاب برآمدن و نیز نارنجها رفته در کن حوض شراب خور و شد صبح ان از دوت در جاله درآمد

شای که شسته با سرختم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آنکه فرود آمده شد
 خواب کلان بخور را خوب ضبط کرده بود چون صاحب بود او را طلبیده بخور را در عین شباهت میر حسین کرده شد روز
 شنبه بیت دو و نیم ماه شاه میر حسین را حضرت شاه امر فرمود هم در آنکه شراب خورده شد صبح آن باران بار آمده
 که به کله که ام که خانه ملک قلی آتجا بود آمده شد در خانه پیر سیاه او که بر نارنج را رشتن بود فرود آمده شد از جبهه باران
 نارنج ناز زفته با شرب خورده شد باران بسیار و بید شد یک طلسم بسیار هم با علیخان آموختند و چهار پاچه
 بخانه نوشته و چهار طرف و بخت جانان باران ایستاد و آب انداختن کرد و صبح در جاله در آمدیم در جاله
 و یکی بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد و بچود و آن نواحی کیت بوزه همب زندگیم نام خیر بیت از سرای کا بهای بعضی
 روی کرده اند شیل نان که کرده ساخت خشک کرده بخانه شسته اند باین بوزه همین کیم میشود بعضی بوزه های
 غریب بر کیفیت میشود آن عجیب تلخ میزه میشود خیال خوردن این بوزه که در دیم از جهت تلخی و توانستیم خورد و معجون اختیار
 کرده شد بعضی حسن الخیر کت و ستنی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شده که این بوزه بخورند خورد و مست شده حسن
 الخیر میوه شلا میخاک کردن گرفت عس خود که را مست شده بود که حرکت های ناخوش که در چنانچه تنگ نشیم
 که خیال کردیم که از جاله بر آورده اند طرف آب پنداریم بعضیها درخواست کردند این بام بخور را شاه میر حسین
 عنایت کرده و خواجه کلان را طلبیده بودیم از آن جهت که خواجه کلان صاحب بود بودن او در بخور مست شد
 بخور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بخور و گذر آب کند و از خود طلبیده بعضی سخنان را با
 شست و خانه را عنایت کرد و حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر نور گل کایت پیری آمده کای کرد و مکیه در جاله
 بود که ام مثل جامه و دستار و قوطر چیزها و اند خیل چیز گرفتند در نیمه را و در بد جانی جاله خود خیل تو هم شد
 که به جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب فدا شد و در دیک ام بود میر و شنبه بیدر و آمده شد قتل
 شد و پدرش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگر چه بی صفا جانی بود که صحبت خاطر ایشان چند پیاخوزه
 ناز و یکر بار و آمده شد در و چهار شنبه رفیع چشمه که گذر ایگر دیم کند که موضعی است که تعلق بتوبان مندر اور
 داد و از تمام مقامات در همین موضع خواب میزند موضع از دهست که و بلند تر واقع شده محلستان او بطرف شرق
 و در کستان واقع شده از سر چشمه شش بهفت که پایان تر سنگها را چیده بجهت غسل کردن پناهی
 کرده اند باین سفره آب را شست و کرده اند چنانچه بیک غسل میکند آب بر سر او میریزد آب بخیتمه بسیار ملائم
 است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد مخصوص میشود و بعد از آن هر چند می آید
 خوش می آید و در پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرود آور و ضیافت کرد و نماز پیشین از آنجا سوار شده در مای خانه
 آساخته بود مای که رفتند از این بیشتر کیفیت این مای خانه مذکور شده است و در جمعه نزدیک موضع خواجه میرزا
 فرود آمدیم نایتم مجلس شد و شنبه کوهی را در میان علیش نکات و انکار است شکار کرده شد از طرف انکاران
 و از طرف دیگر علیش نمایان بود که کوه را از کوه که را از آنجا سوار شده در انکار و انکار

لیکن فردا آمد و صحبت گرفته شد نصف نذایان پیش من شکسته بود و نصف مانده بود و در وقت طعام خوردن نصفی
 که مانده بود آن هم شکست صبح آن سوار شده با منی تو را نداخته شد اینوز بود که عیث شکست رفته و باغ رفته شراب
 خورده صبح آن حمزه خان ملک عیث شاه را که کارهای بد کرده و خونهای ناحق ریخته بود بخونیاں او سپرده شد و
 رسانیدند و رشتنه در خوانده برده پایان بولاع بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از انفورات گذشته نماز شام تو را
 با سپیان دادند و داده محضی حاضر کردند و بجز تمام کردن اسپان جورا حاضر می خورد و سوار شدیم و جمعه
 غرد ماه صفر در تاریخ سه نصد و سی و دو که آفتاب در برج قوس بود و بغیر میت میندوستان سترگرده یک لنگ
 گذشته در اول استی که طرف غربی ده یعقوب است فردا آمد شد در این منزل عبدالملک قورچی که وقت
 بهشت بود که پیش سلطان یعقوب خان بایلی می گریه می کرد و بدهیهای مانگی بیک نام کوکلتا شش نام آمازخان
 و خان خطها با محفی سوغات و دعا او و در رنجته جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده شب
 در میان بادام چشمه فردا آمد شد در این منزل معجون خوردیم و در چهارشنبه در وقت فردا آمدن در
 آب معجون برد آن نور بیک که میندوستان مانده بود و خواججه سین دیوان لاهور سفار پست برادر شاد رخ
 طلا و اشرفی و شکله فرستاده بود آورد اکثر آنها را دست ملا احمد ارباب پنج بجهت مصلحت بلخ فرستادیم و
 جمعه ششم ماه در وقت فردا آمدن در کت کت مراتب لمرزه اندکی مستندی شد و حمد الله که باسانی گذشته
 روز شنبه در باغ و فافردا آمد چند روز بجهت بایون و لشکر آن طرف در باغ و فافوق کرده شد حد و
 باغ و فاف و صفایطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفای باغی واقع شده که بر حسن چشم خرداری به بنیاد
 و است که خطیر جایست چند روز یکه اتجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
 ناخوردن معجون بود از جهت دیر ماندن از مسیاد و بایون خطهای درشت نوشته خطهای عریف کرده فرستاده
 شد روز یکشنبه معجون صفر صبوحی کرده شده بود که بایون آمازجهت دیر ماندن او و پاره درشت
 گفته خواج کلان هم از غری امر فراموش شد و شنبه در باغ توکی در میان سلطان پور و خواج
 طرح شده بود فردا آمد شد در چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش کندی شراب خورده و نوش
 کندی از جاله در آمده بار و آمدند صبح آن هم اردو را که جالده در جاله در آمده معجون چستیار کرده شد از جاله
 فردا آمدن فرقی اریق بود و در وقت رسیدن در و بروی فرقی اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو و اثری
 نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشته چشمه ترکوب است و سیاه دار است شاید اردو در آنجا فردا آمد
 باشد بنایان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکر چشمه خود روز یکپا شده بود اتجا هم نایان
 شب آنروز هم گشته شد در یک جای جاله را استاده کرده پاره خواب کرده در وقت سب دیده
 سر آمدیم در وقت برآمدن آفتاب مردم شکر سیر کرده آمدن گرفتند و در فر خود و روحی فرقی اریق
 فردا آمد بودند و نظر اندازده بودند در جاله مردمی که شکر تو اند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوحد و شیخ

و ملا علیخان تردی بیک خاکسار بعضی دیگر هم بودند و صحبت این بیت محمد صاحب مذکور شد و بیت
 محبلی هر غشوه گری را چه گشت کس بخالی که تو باشی و گری را چکند کس - گفته شد که در این زمین کوبیند مرموم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنید چون ملا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق نزل این بیت و در بدیهه
 بخاطر امانت ماند و بعد بوشش گری را چکند کس - نرکا و کسی ماده خری را چکند کس - چه از این بیشتر
 یک و درجا و نزل هر چه بخاطر میرسد بطریق مطایبه کاهی که منظوم میشد مرموم میگشت و آن ایام که حسین را
 شکستیدم در خاطر فاطر خطور کرد و در دل خرم اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین
 راجع گشت و دیگر فکر خود را بنحان تمیج خرج کند و در بیغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و دیگر
 خلیل چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و همچو ناک و قادیب بودم در وقت گفتن این بیت
 صلا بخاطر رسید و این معنی بر کرد و در دل خطور نمود بعد از یکدور در اوقات فردا آمدن که الم تر اندکی شده پ
 در دم این بر زان کی بسره منجر شد و هر سر فزون خون بر آمدن گرفت و انستم که این تنبیل از کجاست
 و این توشش از چه کردند فمن نکست فاما نکست علی نفسه ومن اذنی باعاده علیه الله فیتوئده امر عظیم و بیت
 ترکی - من سیتک یلایای تل - جنتلنکین دینک انجم فاندور - بنچه بخشی و لسانک تو بر علیه شعر - برتری
 نفس و بری ایغاندور - کرد و لسانک کو با من بوجرم پیله - چه جیب در نیکی بوعرضه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان از جهت تو درون من تمام خونت تا کی کبونی با نیطریق نزل شعر که کی از آن منخشان است و کی از آن دروغ
 است که کبوی که - باین کناره پس عنان خود را از این عرصه بگردان رنبا طین انفساوان لم تغفرنا و هم
 و غفرنا لنگون من استخاسرین باز از سر نور در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه بطل
 باز از نیطریق پیشه لایق دل را رسو ساخته قلم را شکستم از آن و نگاه به سب دای عاصی این چنین سیحقات و ولایت
 ظمیر هر بنده که از اینجهت امتنبه شود سعادت یکت جسیم از استخا کوچ نموده در علی سجد فردا آمده شد از جهت
 شکایان سننل من دایم بر بالای پشت فردا آمدیم و مردم لشکر تمام در دوره فردا آمدند چنانچه از این
 پشت که من بالای او فردا آمدیم بر همه شرف بود و شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوب
 شد و مرتبه که دایم نزل فردا آمده شد از این جهت البته شرب نوره شد پیش از صبح معجون اختیار
 کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتیم نزدیک بگرام فردا آمد شد صبح آن در آن سننل توقف
 نموده بشکار که سوار شدیم از سیاه آب پیش کبرام که شسته پایان آب رویه جگر که انداختیم بعد از پاره را
 رفتن از عقب کسی مذکور نزدیک کبرام در آنکس جنگلی کرک و در آمده است که در جنگل را گرفته است ناند از اینجا
 جاده ریز روان شد و سیاهیم و جنگل جگر که انداختیم بجز و غوغا کردن در میدان بر آمده که سخت جاپون
 و انهای که از اینطرحا آمده بودند بجایکه ام کرک رانده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیکی
 یک که ده دنبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرک بجایکه پیش از صبح سیاهی محلو خوب بخورد و کرک

را هم گشتند و ایم در خاطر سگیدشت که نیل را با کت اگر روبرو کرد و دژ و حصار با هم مقابله کنند این فواید بسیار
 نیل را می آورده اند که یک کرک از روبرو می آید بجز در وان ساختن فیلبان کرک روبرو نمی آید در طرف
 و بجز یک کرک از روبرو بر کرام می رسد بعضی افراد و نزدیکان و بخشیان و یوانیان را طلبید و شش هفت کرک
 کرده و در کت نیل آب بر سر کشتیها لغین کرده شد که جمیع مردم شکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بجز در شب آن کرک
 اندکی شده تب کردیم این روز اندکی سرفه کشیده در سر سرفه کردن خون می افتد و نیلی تو بهم شد احمد الله
 بعد از دوشه روز بطرف شد از بخارم و منزل در میان کرده در پنجشنبه شب و ششم ماه در کنار دریای
 شد فرود آمدیم روز شنبه غره ریح الاول سدر اگذاشته و از آب کچکه کوک کذشته در کنار دریای فرود آمده
 شد امراد بخشیان و یوانیان که بر سر کشتی نقین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعضی رسانیدند
 خورد و کلان و نیک و بدر نکر و عیب نکر و از ده نیا کرک تعلیم آمده بود این سال در صحرای ایشکال کم شده
 بود و در دامن کوه ایشکال کم شده بود در دامن کوه شکر ایشکال خوب شده بود بجهت مصلحت غله بدامن
 کوه براه سیالکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت باقی کچکه در یک رودی بهر جا آب بسیاری
 ایستاد بود این آب با تمام تنخ بست اگر چه خیلی بسیار نبود نه تیش مقدار یک دست بسیاری او بوده باشد
 در ولایت بند و استان این نوع تنخ غریب است تنخ آره بهما بنجا دیده شد این منبند سال که در منبند سال
 بودیم از برف و تنخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از تنخ کوچ نمود در کوچ ششیم سوست کوه جو دایان کوه
 بال ناخه جوگی در کنار رود جانی بودن بکیلان آمده منزل کرده شد صبح آن بجهت مصلحت غله کرکستن
 مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمد می حکایت بسیار کرد و سخنان پرگونی کرد
 بود ملا شمس خود در همین شلایین بود یکی شلایینی که سبک و از شام تا صبح تمام نمیتوانست کرد قول و تو لپی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن غله منت بودند از غله با گذار شده در جنگل و کوه و جاهای قلب و پریان
 و حبیب فته چپ کس گیر اندک بکایت تو نقطه را سخا و از سخا کوچ نموده آب بهت را از حبیب پایان تر گذر گذشت
 فرود آمدیم ولی منزل که یکس او میر ذکر می داد ده بو و کوکث سیالکوٹ سخا آمده دید از جهت سخا داشتن
 سیالکوٹ در مقام عت ب بودیم که بعصر من رسانید که من پرگست
 آمده بودم من در کوکث نش در وقت بر آمدن خود از سیالکوٹ مرا هم خبر بخرد و سفید را و مسعود بود
 گفته شد که چون از سیالکوٹ در لاهور رفت چه با ما را همراه شد و چون کار نزدیک بود این خبر را
 پیروان خود را از همین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنانی که در لاهور بودند تو من اسبه ساخته
 تا نزد فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوٹ تا میر و برآ آمده همراه شوند و من همه مردم این بود
 که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است آن پری خود و دوششیر بهت است آنها خرم جنگ خوانند
 کرد و در خاطر گذشت که مثل است یارده به که نه چون که فوت میشود آنها بی را که در لاهور اند بخود مسرا ساخت

جنگ کنیم بهرست با مرکان فرستاد و یک منزل در میان کرده در کنار آب چناب آمده منزل کردیم
 ز راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعه او در کنار آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
 بجا خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوٹ را خیال کردیم تا آنکه بجز فرصت یافتن آورده خواهیم شد
 از بهلول پور بار دو کجی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماندند
 کشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت ایشان بجز در کنار آب با سپاهان و مردم داد و شد روز
 جمع چهاردهم ربیع الاول در سیالکوٹ فرود آمدیم و ایم که بنده وستان رفته میشد بجهت آنچه کا و کا و میش
 کوه صاحب و کوه جیج و بقیاس می آمدند پیش می ظلم کنند ما همین بدبختان بودند پیش از این این دولت
 باغی بودند چلی گرفتیم بنو این نوبت که این ولا حقیقا تمام ایل شده است از بطور معامله کردن گرفتند از
 سیالکوٹ کشته و بر بنه و فقیر مسکین آمده بودند یکبار غوغائی افتاد و تاراج رفتند مردمی که میسی کرده
 بودند پیدا کوه دو کس را فرمودم که پاره پاره کردند در همین منزل یکت سوداگری آمده زیره کنده
 عالم خان بعد از حضرت کشن در آن طور هوائی آتشین کرد می بهر آندیده و کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
 در وقت حضرت دادن عالم خان خانان و سلطانان او را بکشت تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
 در وقت بنده وستان حضرت داده خود و بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور باواری که در میند وستان
 بودند محصل می آید که پادشاه شمایان را بکشت من گذاشته است بمن همراه شده بیاسید که غاز بیخان را هم
 بخود همراه کرده بر سر دهمی واکر و برویم آنها سیکو سیکو که بغاز بیخان بکرام اعتماد و همراه شویم فرمان
 بچین است که بهرگاه غاز بیخان برادر خود حاج بیخان را با آب خود و بدرگاه فرستاد یا آنکه لاهور فرستاده
 برین کرد بگذارد شمایان سبزه شود و الا همراه نخواهند شد شمایان در روز جنگ کرده وزیر کنده باز بکلام
 اعتماد و همراه میشود شمایان مصلحت نیست که همراه می شده باشند بجهت آنکه انیطور سخنان گفته منع کردند سخن درونی
 ایشان را بخود فرستاده بدولت خان و غاز بیخان سخن کرده بیکدیگر می رسیدند و لاو خان که چندگاه
 در بنگاله بود و دوسه ماه شده بود که بلاهور از بند کربخت آمده بود او را هم همراه خود گرفت سیر را محمود
 خان خان جهان که در لاهور باو داده شده بود او را هم سبزه و غالباً سخن را با اینجا قرار میدادند
 و در میان و غاز بیخان و امرای که در بنگاله وستان گذاشته شده بودند بلکه تمام انیطور آنها را در عمد خود
 سیکند و لاو خان و حاج بیخان را بعالی خان سبزه کبند و اینها طرف دهمی واکر را در عقبه خود
 سیکند و ستمیل جلوانی و بعضی امر آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهمی کوچ بر کوچ روان
 شوند در وقت رسیدن با ندی سیدان شیخ آمده می بینند جمعیت ایشان بی چیل نزار سیکشیده
 آمد دهمی را قبل سیکند جنگ هم نتوانند اخت بردم قلعه تقیص هم نتوانند داد سلطان بترام
 جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان لشکر سواری میکنند چون نزد یکت میر سیدانیا هم حین باقی

از سر قلعه برخاسته بمقابل او برود و بنی را با بنجا قرار میدهند که اگر در جنگ میکنم افغان از ناموس
 بیکدیگر میکشند و اگر ششون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بینند بر سر داری سب خود میرود باین
 سخن از شش کرد و راه سوار شده ششون زده می آید و دو مرتبه بقصد ششون نیروز سوار شده تا دو پان
 ایستاده فی عقب برگشته فی پیش رفت ششون را بیکجای قرار دادند تا استقامت مرتبه سوم یک پیرمانده از ش
 ششون می آید ششون اینها بچا و را و نزلها همین آتش گذاشتن بوده پس آمده از یک پیر شب آتش
 گذاشته غوغا می اندازند جلال خان ملکوت و بعضی امای دیگر آمده عالم خان رامی بیند سلطان ابراهیم
 از سر اج خود با چند خاصه خیلی نمی خنید بهما صبح میشود آتعداد مردمی که همراه عالم خان بودند متراج
 کردن و احکام گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
 از بهمانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرذند یک رسیدن فیل اینها تاب نتوانند
 آور و میکشند و بمان کرختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در فواری پانی پت باز بطرف
 پانی پت میکشند و در وقت رسیدن بانداری یک بهانه کرد از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میکشند
 اسفیل حلوانی و پس کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را میکشند
 باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شش
 جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ که نخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از میروند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت مارامی یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دولخواهی
 بود و بجهت مامه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده سبطان پور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز در فواری ملوت مارا ملازمست کرد و عالم خان و حاجی خان از آنجا گشت گذشته و رگوه
 بامن دون و گشت کوه نام قلعه محکم آمد می در آید جاقو بنی از افغان و هزاره آمده اینها قبل میکنند
 و اینچنان مستعد مروطی رانند و یک بجزفتن رسانیده بودند که بیکاه میشود و خیال بر آمدن ملکینند از جهت افغان
 اسپان اندر داره غنیوانند بر آمدند با هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل
 کرده میکنند با وجود آنهم بر سپ نمی توانند بر آمد و شب تاریک پیاده بر آمده بصدد نزار نشویش بغار بخان
 و رملوت ندر آمده بطرف کوه که نخته بود رفت همراه میشود غازیخان اسشیامی خوشی هم نمکینند و باین
 دون فواری پهلوی عالم خان آمده ملازمست کرد و در سیاکوٹ از اینها می که در لامور بودند کس آمده که
 صباح همه آمده ملازمست میکنند صباح آن کوچ نموده در پیر سرور فرود آمدیم محمد علی جنگجی و خواججه
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمست کردند و ایرد غنیم در کنار دیاروی بطرف لامور بوده بود چکه را
 با همراهمانش از جهت این خبر فرستاده شده پیر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم مجروح و خبر افغان
 هیچ کدام به یکدیگر نپرداخته ویران شده بیکدیگر نیند صباح آن کوچ نموده از پرتل و اوروق جدا شده شاه حسین

و بعضی دیگر مردم را در اردق گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان و نماز بجای آوردیم و فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند و از کلا فور بچاه کوچ نمودند و در راه خبر غازیخان
و کریمخان را نزد یک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکبرش امرا می نزدیک که در این ثوبت در کابل فرود شده
بود که با سربازان و فرزند در عقب این کریمخان قافه و غوغای جدا کرده شد و اینجا مقرر شد که اگر تواند
رسید خود خوب و اگر نتواند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم متلع کریمخان نتوانند رفت
از این احتیاط با عرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابر کافه آهمن از آب گذشته فرود آمدیم از اینجا
دو منزل در میان کرد و در و امنه در قلعه ملوت فرود آمده شد امرا را که پیشتر آمده بودند امرا می بند و ستان
حکم شد که قلعه را نزد یک محاصره نموده غایبند بیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام ایجاب کرده از و هده و عمید و استمالت و ستم دید داده قلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کویا
نیم کرده نزد یک آمده فرود آمدیم خود آمده متلع دیده بر انظار و جوانان را و قول لهار را را تعین کرده برگشته
بارد و آمده فرود آمدیم و اینجا فرستاده عرض کرد که غازیخان که نیت بکوه رفت که گناه ما را عفو کند بغلامی
آمده و بسیار بخوابد میران را فرستاده تو هم را از خاطر او بر آورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرودم
بمان دو شمشیر را که بجهت جنگ مادر خود بسته بود در گردش آویختند چنین دوستانی و لاده و وک میباشند
کارش را بخیر رسید و بنور تعلل سکین پیشتر آوردند فرودم که شمشیر را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن
در زانودن صاحب میگرد فرودم که پایش را کشیده زانودانده پیشتر نشاند یک شخص مبد و ستانی را
فرودم که این سخنان را بیکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بنظر آن که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پس آن ترا از در بدری ملو خان خلاص کردم گنجی بها
شمارا و حرهای شمار از مبد ابراهیم آزاد کردم سه کرد و ولایت تا مار خان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دوست شیده و گھر خود بسته لشکر کشیده بر سر و لایتهای ما آمده شور و مستی می انداز
در یک پیر سیهوت یکد و سخن در وین خود جا وید از معامله هیچ سخت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه توان گفت
اینچنان مقرر شد که خلیجی بنا و حرهای آنها را بهمانها سپرده دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود و فرمان
شد که همراه خواجه سیران فرود می آمده باشند روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم آوردن
خلیجی و حرهای اینها خود آمده بر بلندای که در و بروی در واره ملوشت فرود آمدیم علیخان بر آمده بکناره
شرعی پیشکش کرد نزد یک نماز و دیگر خلیل خانها و حرهای خود را آورد و رون گرفتند عبد العزیز و محمد علی جنگ
جنگ متعلق هم محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکان را فرواند که درون قلعه در آمده و خزانها
ایشان را و جمیع جهات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست میکشند اما بقیهها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی انجکیان و خدمتکاران از اینجهت در واره ده استه شده که در جا

که همان شود و تقصیر نماید که غارتخانه مغلط کرده بنزاید غرض کلی او بود و دویچ بعضی جواب میسر و چیزی را که نهی
 نموده می بر آورد و باشتند ضعیف میکنند مردم دروازه قلعه خلوص بسیار سبک و بد جهت سیاست چند تیرانداز
 بیکبار یک تیر قضا بقصد جویان میایون رسیده در ساعت جان نثاران را کشتیم که در شب بر همان لنگری بوده روز
 و شب در وقت آمدن سیر کرده در کتابخانه غارتخانه در آمدن چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهای
 داده چند را بکاران فرستادیم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که چشم داشتند
 بنزد شب نجا بوده صبح آن باز آمدن غارتخانه را در قلعه مقصوره سیر کردم آن بی حمیت نامور و پدر و برادر
 خود و مادر و خواهر و خود را در ملوت بر تافتند با معده و حین بطرف کوه برآمده رفته قطعه به بین آن
 بی حمیت را که هرگز نخواهد دید و بی نیک بختی بدین آسانی گزیدند خوشتر را چون و فرزند یکبار و به سختی
 روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غارتخانه را گزینند در آن کوه رفته بود متوجه شدم در شرفی که در
 در و مهنه ملوت بود یک کوه راه آمده در یک دره فرو آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد و دلاورخان
 و علیخان و اسماعیلخان و چندی دیگر از کلاستان را اینا نشانید که در بجهت یک پسرده شده که در قلعه ملونی که در
 بهیر است بروه نگاه دارد و دیگر ایشانرا که بهر کس بر کس گیرانده شده بودند با اتفاق دلاورخان چون بهاتین
 کرده شد بهار با جفیل داده بعضی را راند کرده نگاه داشتند کشته بنیاز بر و سبطان پور رسیده بود که دلاورخان
 مورد قلعه ملوت را بعد از محرم علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود را دعوت را با یکجا
 از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد و صد پنجاه کس کمک قلعه تعیین شد خواجگان
 شاهبای غرین بر چند شتر بار کرده آورده بودند منزل خواجگان نزدیک واقع شده بود که بر شتر دارک
 شرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خور و ند بعضی مردم عرق خور و ند و از آنجا کوچ نموده از کوهها
 حرواب کنند و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان مهندوستان جلگه رودن سیکنده اند و مهندوستان
 کنت آب روان در بین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون یک کوه جوان بود که
 طغایان دلاورخان میشوند دون طور جلگه افتاده اطراف او دلاورلانک است چون خبر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار آسیا است که رنج میروند و اخای جلگه یک کرده و کرده باشند بعضی جا باشد که سه
 کرده هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق شیشه واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
 شده در جایی که ده است طاق و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
 مرغ است اما اکثر یک است چون خبر غارتخانه را اینجا متحقق نبود و رویه را با بریم دیو مهناس مقین کردم که
 بر جانا غارتخانه باشد زنده کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجیب بطور
 مشله افتاده است در طرف شرق شمال و یک قلعه واقع شده کوه نام اطراف او بقصد مشله است که یک
 اند از دست طرف دروازه کلان او مفت مشته کرده بوده باشد با یکبال روان توان در آن انداخت فراخ آن

و دوازده گز بوده باشد از دو چوب و ران پل کرده اند سپ را و کله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
 قلعهای که غارت رنجان مضبوط کرده بود یکی این بود که در قلع بود جاقو بنی رسیده جنگ می اندازند چون
 رفتن نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین تله مضبوطی را بر تافته مسکریزند درون
 و در یک قلعه مضبوط دیگر قلعه کهنه است اطراف او هم جمع است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
 در همین تله کهنه در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن الیفای پسر غاز رنجان پارسا
 حمت نهاده دست عثمان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکن در بن سلطان بهلول
 و دی افغان که در آن تاریخ پای تخت دلی و مالک میند وستان در تحت تصرف او بود لشکر حاضر
 در یک کت میقتند با وزیر او و از یک نفر اربل بود متوجه شهر سیم بعد از یک کوچ بانه شقاو
 را میال بود عنایت کرد و حکم بلخ فرستاده شریکته صلحت بلخ را بسیار می خوشایان و وزیران و فرزندان
 و روانی که در کابل بودند و از مستاعی که در شتر ملوت بدست افتاده بود و سوغات فرستاده شد پایان رویه
 درون بعد از یک و کوچ شاه عماد شیش از می خطهای از ایش خان و ملا محمد بهب را گرفته یکپاره و دو نیم
 ظاهر کرد این یورش سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پیشتر
 کوچ کردیم جاقو بنی که ملوت رفته به میند و کله و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
 از همه مضبوطی آنجا با هیچکس نرفته بودند تمام آنها را از دست مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
 هم عاب شده پیاده و بهب آمد پیش و از او از امر از نزدیکان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
 همان نواحی آمده ملازمت کرده و بجوهره این نواحی جاقو بنی دست یک و دوشب بود آمد معتد به چیز
 دست نیفتاد شاه حیرین و جان بیک و بعضی جوانان حضرت جاقو بنی طلبیده رفتند و ایام بودن
 در مینه عرغه و دشمنهای اسمعیل حلوانی آمد از اینجا هم دشمنان ایشان فرمان فرستاده شد
 از درون کوچ نموده بر دیر آمدیم از در کوچ نموده در برابر سمنند و کول فردا آمدیم که یک میند
 فوراً ای سلطان ابراهیم گفته اند اگر چه خط و کتابت داشت از یک کسی ناجی گرفتار عا نموده ما هم
 در سار و یک تن قطار سواد می را فرستادیم مجبور رسیدن این فقیران برود آنها را ابراهیم بند نظیر
 کشید همان روز که ابراهیم را زیر کردیم بهاران سودای خلاص شده اند یک منزل و میان کرده در کنار
 و بهمنور و منور و دما هم در میند وستان جبار از دیال یک آب روانی که بهت نیستین را آب
 که سبک و نیکو چته هم در کنار این آبست بالار و یه این آب بیکت سیر کردان سوار شدیم از چته به چهار
 کرد و بلب تر این آب از زهره رود برآمده می آمد خیلی لطیف و خوش از یک ره کشادی چهار پنج آسیا
 آب برآمده می آمد خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جابا و کونا همین آب دیده برآمد بسین مره کشاد
 یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرای یک و دو کرده می رفته در رود و فرود آمده و جای بر آن آب کنگر از این

و مات از جای که آب فرو میرود سه چهار کرده پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده باب که
 بهر اد باشد بماند و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در نظیرت دهلوی بود از اینجا
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و بجز نقد احصار فیروزه حمید خان خاص خیل باشت که حصار فیروزه و آن نواحی
 از حصار ده پانزده کرده این طرف برآمده می آید کشته بیک را بجهت خربار دوی ابراهیم فرستاده شد مومن ایکن
 را باشت که حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز نهمین بیت و سوم جمعه الاول از این که کوچ نموده در کنار
 یک کوهی فرو آمده بودیم که مومن ایکنه و کشته بیک بین رفت آمدند بایون را با تمام مردم بر انفار و خواجگان
 و سلطان محمد ولدای دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند حمله بیک و هندو بیک و
 عبدالغفریز و محمد علی جنک را از غول بهم از انجکیان و نزدیکیان شاه منصور بر لاس و کشته بیک و محمد علی
 و یک چهارم مردم همراه کرده بر سر حمید خان عقین که دیم این بهم در بین منزل آمده طاز مست کرد
 این افغان بسیار و ستانی و هیوش و دشت با وجود آنکه دلاور خان بهم در نوکر و بهم در مرتبه از کلاشته
 او نمی نشیند پس این عالم خان که با دشت از دامی او میشوند آنها می ایستند این استه عای نشستن کرد
 صبح دوشنبه چهارم ماه بر سر حمید خان بایون متوجه شد ایغار نموده بایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بقا دولی جدا می کنند نزدیک رسیده مردم قراول دست زده و در
 آویختند یکدیگر و دفعه دوم بدل شده بود که از عقب سیاهی بایون پیدا میشد و بچو رسیدن غنیمت میکرد
 صد و صد کس فرو داده و نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مفت بشت فیل آورده
 خبر این فتح بایون را از جمعه شهر و هم ماه بیک میرک مغول در همان منزل آورده خط اسحال خلعت خاص
 و از اسپان طویل یک پاسبان خاصه عنایت کرده جلد بهم دعه کرده شد بر فرد دوشنبه بیت و یکم
 ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و قنک اندازان را فرموده شد که بجهت سیاست همه آنها را بقتل
 زده کشتند روز دوشنبه بیت و یکم ماه در همان منزل بایون با صد بندی و مفت بشت فیل آمده طاز
 گرد اول پور شش و اول کار ویدن او این بود شکون بسیار خوب شد قان و غوغای مردم که بجهت را دنبال
 کرده بچو رسیدن حصار فیروزه را تا راج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لو حقتش و یک که در
 نزد نقد بهمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشا با آدیم محبت زبان گرفتن بار دوشنبه
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در بین منزل توقف شد رحمت پیاده را با نقاشان از بین
 بکابل فرستاده شد و در بین منزل باین روز بایون در روی خود اسب و با مقراض رساند چون
 حضرت محمد و می استر و ساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ نیزه و ساله بودند و در
 چهل و شش سال بوده با ششم محمد بایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد و در بین منزل روز دوشنبه
 بیت و ششم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحول کرد و از اردوی ابراهیم متواتر خبر آمدن گرفتند

یک کرده دو کرده کوچ نموده در پهن ترل دو دوسه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
 یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون رو بروی سه ساد آمده فرو دادیم حمید رقلی نوکر خواجه
 مکان را بکشت زبان گرفتن فرستاد شدن دریای جون را بگذر گذشته رفته ساد را سیر کردم
 از روز معجون خفه بودیم ساد و چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود بجائی نیست تروی یک
 در یک گشتی تملار ساخته کاهی کیشتی بیکوم کاهی بکوچها بکشتی می آمدیم از آن منزل کناره رود را
 گرفت پایان رویه کوچ نموده شده بود که حمید رقلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود جنبه آورد
 که داد و خان و تهمین خان را با شش مفت نبر سوار از میان دو آب گذرانده است سه چهار کرده از دایره ابراهیم
 بنظر تروی زده شسته اند بر سران فوج روز یکشنبه شرو هم مسکالا آخر هن تیمور سلطان و محمد بخان
 و محمد سلطان میرزا عادل سلطان را تمام مردم جو انظار که سلطان حبیبید شاه میر حسین و قتل قدم
 باشند از قول هم پونس عقی و عبد الله و احمدی و کت بیک را المی غار جدا کردیم نماز پیشین از آب
 گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بدقت وضو بر سر عنتم میر شدند که
 پیش رست کرد طوری ساخت می آیند مردم با مجور رسیدن گرفتند روان میشوند تا بر دایره ابراهیم
 فرو آورده میروند تهمین خان را که برادر کلان داد و خان و یک سوار او بود فرو آورده با بنقاد
 شتاد بند می و شش مفت غیل آمده و بجهت سیاست اکثر بیاق رسیدند از آنجا کوچ کرده
 بر انظار جو انظار و قول و بیال کرده روان شدند هم روشتن است که مردم بنظر اسوار کرده بکانه
 با یکی دست گرفت به پشوری که میان ایشان مقررت لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
 که اینقدر لشکر خواهد بود انقدر که قیاس میکردیم انقدر لشکر بنظر برآمد در این منزل توقف شد
 بعد از طیاره کامل فراخور حال خود را به سازند مقصد را به شد به استا علی تسلی فرمان شد که بدستور مردم
 در میان اربابا بجای رنجبیه از خام کا و ارغاچما بافته بیکد یکد به بندند و مسیان مرد و ارباب شش
 مفت تور باشد تفنگ اندازان و در عقب بن اربابا تور با استاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
 این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیاره و تکمیل شدن اسباب تمام مراد و جوانان
 که بمن سبب انشد بکنکاشش طلبیده کبکاشش عام کرده رابها برین قرار گرفت که پانی پت محقریت
 محلات و خانه بسیار و اهر یک طرف محلات و خانه ها میشود اطراف و بگردا بار با به و تور با
 مضبو کرده تفنگ و پیاده از عقب رابها و تور با تعیین میتوان کرد با نیقار کوچ نموده و یک
 منزل در میان کرده روز پنجشنبه با جهاد اول ترتیب پانی پت آمدیم دست رست شهر و محلات
 بار اربابا و تور که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها حش قیام شد در یک
 مسیر انداز جا انقدر که صد صد و پنجاه کس آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر چلی متر و دو

متوهم بود تو هم و تردیدی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگر چه آنها را هم
 عیب کرد و نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن دوسه ماهه راه آمده شده بود و بفریب قومی کار
 مردم افتاده بودنی از زبان آنها سید استیم فی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان چه گرفتار
 قومی و قومی عجیب و لشکر حاضر غنیمت را یک کس تخمین میکرد و ذیل را و امرا و یک هزار فیل میگفتند
 که هست از او پدرش مانده خزینه خود گفت در دستش بود و در بند وستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
 کار افتاد و نه از راه و بیعاده و کس میگرفتند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
 کس هم میتوانست گرفت الله تعالی رحمت آوردنی جویمان خود را راضی توانست کرد و فی خزینه خود را نمیتوانست
 توانست نمود جویمان خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک بطبعش بسیار غالب بود و خود و جمیع خود
 از رجی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بمر انجام بودنی فتن و بی استادان او فی جنگ
 کردن او در آن وصیت کرده پانی پست اطراف و جوانب مردم لشکر را به راه و ساخت و خندق مضبوط و مرتب
 کرده میشد و در پیش محمد ساربان بعضی رسانید که انیمقدار حسیا که شد او چه اسکا ۱۲۱ شده که اینجا
 بیاید گفتیم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنی اسالی که از سر قند بر آمده بحصار آدمیم جمیع خانان و
 سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همیت آمدن بر سر ما از در بند گذشتند با کوچ و مال جمعی پاش
 و مغول سی هزار در محلات در آورد و محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آنخانان و سلطانان حساب و یراغ
 رفتن و استادان را میداشتند و دیدند که مرده و زنده را و حصار دیده حصار را مضبوط کردیم حساب
 آمدن بر سر انیا فتنه و از نو که بر گشته اینها را با آنها تشبیه کن حساب یراغ رفتن را کجا میداند
 خدا راست آورد و همان طوری که کس گفته بودم شد بخت بدست روزی که در پانی پست بودیم کم گم گم گشته
 بروایه او بروم بسیاراد میمانند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرا و دلخواه
 بنید وستان عمل کرده محمد یخواجه و محمد سلطان سیدزاد عادل سلطان و شاهر و میر حسین
 و سلطان حبیب دلا و عبدالغفر میرانخور و محمد سلطان جنگجو یک و تعلق قدم ولی خازن و محب علی خلیفه و
 محمد بخشی و جان بیگ و قراقوی این سردار با چهار چرخه را کس شخون و شادیم اتفاق خوبی توانست
 کرد و در لیسان رفته کار نتوانسته کرد و صبح کرد تا وقت روشن شدن نزد یک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت هم تقارانی خود را خواسته فیلها خود را را هست کرده برآمدند اگر چه کاری نتوانستند کرد و اما بان
 مقدار کس بسیاری در او بخت میچسبید و سال و سال است برآمدند و در پای محمد علی جنگجو
 تیر رسیده اگر چه مملکت نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته بهایون را با لشکرش یک
 کرده یکت ویم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم با لشکرانوار هست کرده برآمدند شخون
 و مکان با بهایون همراه شدند آمدند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آرد و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کهری سوزن بود و غوغا بود و مسکینه انجمن غوغا ندیده بودند
 خیلی تر و دووم شد بعد از یک زمانی غوغا بر طرف شد و وقت وضو از قوال خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
 جیب پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر انفار بایون و غوغا کلان و سلطان محمد و ولدای و منبند و بیگ
 و دلی خازن و پستی سیتی بود و جوانان را بایون و غوغا کلان و ولدای سپهر از او عادل سلطان و
 شاه حسین و سلطان جنید و قتل قدم و جان بیگ و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غان جی
 بوده دست رست قول حین مجور سلطان و سلیمان محمدی کوکلت شش شاه منصور برلاس و یونس عیسی
 و دریش محمد ساربان و عبداللہ کت بدار بود دست چپ قول خلیفه و خواجہ میر سیران و احمدی پرچم
 روی یک قوج بیگ و محمد علی خلیفه و نیز یک ترخان بود ایراد خسرو کوکلتش و محمد علی جنگجک
 بود و عبدالغفر میر انور راطح تعین کرده بودیم و در اوج بر انفار دلی قزل و ملک قاسم و یا استخرا با
 مغولان شش توغمه مقرر کردیم در اوج جوانان قراقرزی و بوالحم و منبند و شیخ جمال بازی و مندی و
 تنگری قلی مغول را توغمه رست ساختیم که بجز و نزد یکسرسیدن غنیمت از عقب او بگردند در وقت نمود
 ارشدن سپاهی غنیمت بر طرف بر انفار رسل و بسیار بود از این جهت عبدالغفر زیرا که در طرح معین بود انفار
 کوکلت فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شد هیچ جا درنگ ننموده تیر می آمد سپاه ما
 که اینها نمودار شد این ترتیب و بیال را که ملاحظه کردیم و حصه شده باستینا استیم یا استیم نیاییم
 طور کردی میتوانست ایتادنی مثل پیشینیدرنگت توانست آمد فرانت که مرو می که در قیمة تعیین شده بعد از
 دست و دست چپ از غنیمت تیر گذارند و بیکست مشغول شوند بر انفار هم رست برسد مردم توغمه از
 عقب غنیمت تیر گذارند که گفتند از جوانان را میبند خواجہ پیشتر رسید از و برد می محمدی خواجہ بیگ
 قوج ایک قیل آمده اینها هم تیر بسیار می گذارند آن قوج را که داند و بیکست جوانان را از قول احمدی پرچمی
 و روی بیگ و قوج بیگ و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و بر انفار هم جنگ قایم شده بجزی و کلان
 و شاه منصور برلاس و یونس علی صراحت فرانت که دریش قول از روی رسته بیکست مشغول
 شدند استوا علی قلی هم پیش قول از روی رفته انداخت و مصطفی قویجی از دست چپ خوب
 ضرب زنهار انداخته و توغمه کرد و که غنیمت تیر گذارند و بیکست مشغول شدند یک و در رست
 صرف بر انفار و غول و کوتاه حمل کرد و مردم تیر گذارند و بضرر شیب باز در قول نداختند دست
 رست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انجمنان غبار شد که نی پیش توانستند آمدنی راه
 که سخن توانستند یکدیگر و آفتاب برآمد بود که انتر جنگ شد تا نیم روز شان ضرب جنگ بود
 نیز فرشته بود که اعدا اسفند و مغلوب و اجابا پیچ و سرور شدند بفضل و کرم الله تعالی انجمن کار
 و شکاری را با آسان کرد و انجمنان شک بسیار می راد و نیم روز بجاک بجان کرد و پنج شش نفر از کس نزدیک

ابراهیم مدیحی بقتل رسید و بودند و یک در هر جا بر جامه و مادر این معرکه پاترود نشانزد و نهار بخنجر کردیم در
 وقت آمدن اگر از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل نجاه نبراکس در این معرکه مرده بودند
 باقی رازیر کرد و فرود آمد روان شد و پیش رو امر افروزا و ز آورده افغانانرا آوردن گرفتند خیل خیل
 فیلمان را با فیلبانان آورد و پیشکش کردند از عقب غنیمت از این خاصه کسرمای میرزا و بابا چهره
 بوجیکه با ابراهیم را بر آمد خیل کرده قانوغو بنی نقین کردیم که تا بکوه رسیدن تعجیل رفته خود را با بنجارستان
 از میان اردوی ابراهیم گذشته سرچاپا و خانها و اراسیر کرد و در کنار سدا ی فرود آمدیم نماز و بجز بود
 که طاهر تبریزی برادر خود خلیفه مرد ابراهیم را در میان مرده بسیاری را بایست سر او را بریده
 آورد و همین امر و کما یون سر را و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور بر لاس و یونس علی و عبد الله
 ولی خازن را نقین کردیم که جدیدی گشته اگر راد دست آورده خانه ضبط بخت محمدیخواجه را و محمد سلطان
 میرزا و عادل سلطان جنید بر لاش قتل قدم را مقدر کردیم که از پرتل جدا شده ایلغار نموده
 در قلعه دیل در آمده خزانها را احتیاط بکند صباح آن کوچ نمود یک گروه را ده آمده بجهت مصلحت
 اسبان در کنار چون فرود آمدیم دو منزل را در میان کرد و در سه شبانه فراز منور شیخ نظام الدین
 اولیا را طواف کرده در برابر دهمی در کنار چون فرود آمده شد بهین شب چهار شبانه قافه و سیر را سیر کرده
 شش آنجا بود و صباح آن از قلعه دهمی فرار پران خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
 سلطان غیاث الدین ملین سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
 و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرد و در اردو فرود آمده در کشتی در
 آمده عرق خورده شد شقد از دهمی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهمی
 ساخته خزانها که بود و مهر کرده در عمده آنها کردیم روز نخست بنده از آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد
 در کنار چون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی دیگر
 رفته در دهمی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند و فقره و ساکین پاره زین بخش کرده بار دو آمدند روز
 سه شنبه آن منزل کوچ کردیم کوچ بر کوچ غریبت کرده شد من رفته تعلق آباد را سیر کردم
 آمده در اردو فرود آمد روز جمعه بیت و دوم حجب در محلات اگر در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
 شد چون این منزل خیل دور بود و صباح آن کوچ کرد و در عمارات جلال خان حکمت فرود آمده شد و دیوان که پیشتر آمده بود مردم
 در آن قلعه عند گفته جل گرفتند اینها از یکدیگر مردم را خطره کرده بخواند دست اندازند و گفته آمدن راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بجز حجت
 بهین که راجه کو الیا بود از صد سال پیشتر بود که در ولایت کوالیار پیران او سلطنت
 بودند سکندر بجهت کوالیار کوالیار چند سال در آن نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
 عظیم جهان و سردانی چند وقت بجهت سپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را با آنها داد و بجز حجت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدو رخ رفت اولاد و خلیفانه بکرم حاجیت و را کرده بود در وقت آمدن
 جان بلی بحاجیت بخمال کرختن بودند مردی که بایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
 بودند بایون هم منیکه از که تاراج بکنند برضای خود بخواهر بسیار بهایون پیشکش میکنند
 از این جمله یک الماس شهرت بود که سلطان علاءالدین آورده بود از بخنان شهرت است که یک قوم میشت
 او را نصف خراج روزی شش ماه عالم گشت بود و غالباً هشت شقال است در وقت آمدن بایون
 پیشکش کرده تن باز بهایون بخشیدم از بسیار میان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
 اگرانی بود و یکی سوری و یکی وزیر خان میواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
 فرستاده شد ملک او کرنی بعضی استه عا کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این بخنان چهار پنج روز
 شد موافق بر جای ایشان عنایتی و شفقتی کرد و جمیع مهمات ایشان را بهیم نشینان معاف کردیم با در
 ابراهیم هفت لک پرنه نقد عنایت شد باین امرای او هر که امیر یکت داده شد مادر او را
 از اگره یکت کرده باین آب منزل داده شد روز شنبه میشت و بنفتم حجب نماز و دیگر در آمد
 در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سینه نهصد و ده که ولایت کامل
 سرخند اندان تاریخ تا حال همیشه بوسه بندوستان کرد و میشد کاهی از جهت سست رانی امرا کاسه
 از بهتای برادران پورشش بندوستان میسر و مالک او سرخند آخر انجین موانع مانند از خرد
 و ریزه امرا که بیکس خلاف مقصود سخن نخواست کرد در تاریخ نهصد و پست و پنج لک کشیده قلع و قور
 را در دو سه کهری بزور گرفت مردم او را قتل عالم کرده به بهرامیم تالان و تاراج نموده بر مردم بهر
 مال مان انداخته نقد و جنس چهار لک شامخی گرفته مردم لشکر بعد و تو مست نموده بکابل
 مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو بندوستان یک هفت هشت سال
 پنج فوئت بندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود شل سلطان ابراهیم
 علیه السلام را مقبول و ابرو و شل بندوستان را با میسر و سرخ کرد و از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظر که سبب ولایت بندوستان سلطه شد
 سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در مالک ملک بندوستان مدت مدید بر تخت
 سلطنت نشسته اند و در سلطان شهاب الدین غوری و علاء الدین و توابع او سالهای بسیار در این
 مالک بادشاهی رانده اند و سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان بنیامند چرا که سلطان محمود که بندوستان
 را سر کرده تخت خراسان در تخت ضبط او بود و سلطان خوارزم و دارا از مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
 سر قندری دست او بود و شکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود و بکر
 بها بودند در تمام بندوستان یک بادشاه نبود و بر اجه در ولایت خود بخود بادشاهی میکرد و بکر

سلطان شهاب الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
 غوری دشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک دشت هزار بستوان دار هندوستان
 لشکر کشیده بوده است خنمان اینهم رای در اجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
 نوبت که به بهیره اندیم نهایتش هزار پانصد یا دویست کس بوده باشند به ششم مرتبه پنجم آمده سلطان ابراهیم
 لازیر کرده مالک هندوستان را فتح کرد و هیچ وقت در لشکر هندوستان این مقدار کس نکرده اند
 بود و نوکر و سوداگر و جاکس جمیع مردمیکه از لشکر می بهره بودند و از دویست کس قلیل آنکه بکس بقی
 دشت بخشان و قندمار و کابل و قندز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی بود بلکه بعضی ولایات تحت
 نزوی حکم غنیمت بخشان بود که مدد های عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات ما در انهر و تصرف خوانین
 و سلاطین اوزبک بودند و یکصد هزار لشکر کرای ایشان را تخمین میکردند و دشمن قدیمی بودند و دیگر
 مملکت هندوستان از بهر قنابهار و در تصرف افغان پادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
 پنج لک لشکر اورامی باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
 لشکر حاضر و ایک لک تخمین میگفتند از خود شش و امرایانش نزدیک هزار نفرات میگفتند که بود
 با منجمان و بان قوت توکل کرد و شل اوزبک صد هزار باغی کینه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
 صاحب لشکر بسیار و مالک لک سیصد تنهای روبرو شدند و خود قتل الله تعالی رنج و مشقت صنایع
 شکر و اینچنین غنیمت روبروی مغلوب کرد و شل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
 قوت و زور خود نمی بینیم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانیم بلکه از تعین عنایت و کرم
 الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده مشرقی و جنوبی بلکه غربی
 هم بدیای محیط منتهی میشود شمال و یک کوی است که بجه هندو کش و کافرستان و کوهستان کشمیر
 پیوسته است و در غرب شمالی او کابل و غزنه و قندمار واقع شده پانچ تمام هندوستان و بلی بوده
 بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عمر سلطان فیروز شاه اکثر هندوستان در تحت
 ضبط سلاطین و بلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کرد و پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
 در هندوستان پادشاه میکردند که چه خود و ریزه رای راجه در کوه جنگل خیلی بود اما سبب و مستقل
 آنها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهیره تا بهار تا بعض بودند پیش از افغانان
 چونور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربه میگویند پوران آنها را در پیش سلطان
 فیروز شاه بدان سلطان شقا بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت چونور مسلط شده اند و بلی در
 دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند میور بیک در زمان گرفتن خود حکومت و سید
 اینها داده رفت بودند سلطان بهلول لودی و پیشش سلطان سکندر پامی تحت دلی را ناپاکست

راقا بعض شد و پادشاهی تخت یک پادشاه نشین شد دوم و کجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
 از آنکه ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم محقق
 می کرد این طبقه را نانا کنی گویند پد آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار
 اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات راقا بعض شده بوده اند سیومی دروکن بهمانند اما درین تاریخ
 در سلاطین دکن اختیار واقعه ارمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 و چون از این امر ایضا چای می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که منده دهم می گویند سلطان محمود بود
 این طبقه را فحلی می گویند اما این راناسکا کافر زیر کرده کشته ولایت راقا بعض شده بود و این هم ضعیف شده بود
 و چون این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه راقا بعض شده بود
 و در ولایت بنکال نصرت شاه بود پدرش در بنکال پادشاه شده بود و سید بود سلطان علا والدین
 بود باین سلطنت میراث رسیده بود و عجب رسمی است در بنکال که میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت یعنی است امر او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
 در بنکال آن تخت و آن جای معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 و هر کس کسی را که خاطر پادشاه بخواد هر کس را که در جای بچی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
 مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت پادشاه او هم این خاصیت است هر کس پادشاه
 را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیاید و پادشاه می شود امر او را و سپاهی و رعیت همه
 تحت و انقیاد می کنند مثل پادشاه سابق پادشاه و فرمان رومی دانند سخن مردم بنکال اینست
 که در بنکال خوار تختیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و متقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
 علا والدین یک جیشی پادشاه پیش را کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد جیشی را سلطان علا والدین
 کشته یکایک بر تخت برآمد و پادشاه شد بعد از سلطان علا والدین بطریق ارث حالا پسرش پادشاه
 شده و در بنکال این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نوید یک جمع بیاید که بکند و خزانه جمع بنویسد
 پیش آن مردم فرموده باهاست است یک رسم دیگر اینست که بجست خزانه پایگاه بلکه بجست جمع میوای
 سلاطین از قدیم مقرر و معین پر کنهاتنخواه است بجای دیگر اصلا خسیج نمی شود مردم کلان و سلمان
 و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج پادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترشش بولایت
 و شرک را بر بیجا نکر است و دیگر راناسکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
 و ولایت اصلی او چطور است در وقت خلل یا استن سلطنت سلاطین هند و ولایت بسیاری را که تعلق بمنده
 داشت راقا بعض شد مثل رتنپور و رنک پور پهلپور و چندیری و تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت ایمی
 چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بودند و نامی از کسان کلان معتبر راناسکا آنجا

می بود و یک دو کری بز و گرفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجاب یاری است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمین به باو شاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم سوم است و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست
ملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه و دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و یاران همه بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرا اگرچه در بعضی حسیه
مشابهتی بهندوستان دارد و بعضی نه اما مجبورند که شستن آب سبز زمین و آب و درخت و سنگ و ایل
والوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال آنکه مذکور شد بجزر و کشتن از دریای
هند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل بکلی و سمنک اکثری اگرچه بحال اطاعت کشمیر میکنند
اما پیشتر با داخل کشمیر بوده بعد از کشتن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه و لایتهاست تا بنکال
و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تحقیق
کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند
بخطا رسید که چون اهل هندوستان شین را این تلفظ می کنند چون درین کوه هیچ معتبر سمیر است کشمیر
یعنی کوه کسی یا میر کوه را می گویند و کسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و تواناس بجرمی و زعفران و سر
وس است این کوه را مردم هندو سوا لک پرست می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پرست کوه می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز بر طرف نمی شود از بعضی ولایات
هندوستان مثل لاهور و سهند و اسماعیل درین کوه برف پاشیده شده می نماید همین کوه در کابل هندو کش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کسی می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریا سه برآمده از میان
هندوستان گذشته می رود در جانب شمال برهند شش دریا که سندهست و چناب و راوی و بیاج
ستلج باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه دریای سنده یکجا شده سنده نامیده می شود بطرف غرب رفته
از میان ولایت تبت گذشته بمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل چون و کنک و پرپ و کودی
و سه و کندک و دیگر بسیار در دریاهاست که همه به دریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنکال گذشته در محیطی ریزد و منع همه آنها همین سوا لک است و بعضی دریای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان برمی آید مثل جنس و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم به دریای کنک همراه می شوند و در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دلی از حبان نعامارت سلطان فیروز شاه است که
 پیراچه کوهک سنگداری واقع شده این که گذشت در نواحی دلی پیراچه پیراچه خور و این جا انجبا
 و بهای سنگداری پیدا شده است چون ولایت میوات میرسد این کوهها گلان تری شود از میوات
 درشته ولایت بیان می رود و کوهستان سیکری و بارمی و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
 بیست نیست کوهستان کو الیا هم که کالیوری نویسد از شعبای همین کوه است کوهستان زینپور و جیپور
 و چند دیگری هم از رک های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کوه منقطع شده این کوهستان
 است پست و درست و سنگداری جنگل و از کوهستان است درین کوهستان برف اصلانی بار در
 درین کوهستان منج بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های هموار
 واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
 روان او دریاهاست بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کند
 آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه برزراعت و باغات
 اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود باران بشکال می شود این غیب است که محصول ربیع اگر
 باران نرسد هم می شود و نهالها و درخت یک دو سال بچرخ باید و آب برآورده می دهند بعد از آن
 اصلا احتیاج باب دادن نمی شود و بعضی سبزها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و
 وای بچرخ آب می دهند و ریسمان و رازی را برابری چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
 اند و را چوب بسته اند این ریسمانی را که چوب و کوزه بان ریسمان بسته شده بر چرخ که بالای چاه است
 انداخته اند بر سر و دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند و پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
 است ایستاده است چون کاو این چرخ را می گردانند برای او در پره های چرخ دویم برآمده
 آن چرخ کوزه دار را می گردانند که آب میریزد و ناله ای که داشته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
 می برند و دیگر و آگره و بیان و چند و در آن نواحی بدو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
 هم اند در این چاه چوب و شاخه مضبوط کرده در میان و دشاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غامچی درازی و کولانی را بسته بر بالای
 غلطک می اندازند یک طرف این ارغامچی را بکاد بسته بگلش آب دلو را می ریخته باشد
 بر مرتبه کا و رفته دلو را بر آورده و در محل برکشتن ارغامچی از راه کا و که شاشه و سکیین کا و لو شاشه
 رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه آب کشیده آب
 می دهند و لاینها و شهرهای هندوستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
 در باغات او و دیوار نمی شود کشته جاها می او میدهند و واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بجهت
 بارانهای بر شکال آب کشیده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است اینجا در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدمه از شهر و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
 می کنند و رهند و ستان آبادان شدن و ویران شدن و همه ملک شهرها و ریک زمان می شود
 شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کرجی باشند در یک روز و نیم روز اینچنان می شود
 که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر بابا دانی روی و بدجوی کنند فی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
 جمع بشند یک حوضی ساختند یا چاه کند ندخانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از حسن
 بسیار و خست بی شمار فرساختند فی الحال و بهر یا شهر حیواناتی که مخصوص رهند و ستان اند از خوش
 کی فیل است رهند و ستانیان با نخی می گویند که در سر حد های ولایت کالپی می شود از آن بلند تر و بلند
 تشق بر چند رفته رفته می شود فیصل می شود از آن میان فیل گرفته می آرد از اگر و ناگهانی چل
 موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست هر
 بگویند و هر چه بفرمایند بکنند بهای او در خوردگانی اوست هر قدر که می شود می فروخته هر چند که آن تر بهار
 بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر و فیصل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار کرجی
 دیده شد خوردن و استامیدن فیل تمام بخورم او در بالا و دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
 بهین و دندانها زور کرده می اندازد و جنگ کردن و هر کارند که باشد بهین دندانهای کت عاج این
 دندانها را می گویند پیش اهل رهند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر و دیشم از پیش
 مردم رهند و ستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
 فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند
 دیگر ارا به را که چهار صد پانصد کس بکشند و سینه فیل با سان کشیده می برند اما شکمش بسیار
 است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او
 سه کاو میش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلام
 یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یکو چا بیشتر و واجب خود دیده شد از یک شاخ کلان او یک
 گشتی انجوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار
 می شود بکمان پر زور بعل شده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر آید سه چهار انگشتی می در آید
 که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار می آمده از کناره هر دو شان او از کناره هر دو شان او تنی افتاده از زده
 چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپ پیشه مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این
 شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالاک یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالاک
 یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ گوید و ک می باشد و در دست این هم گوید و ک می باشد
 این از فیل درنده تر است آن مقدمه از مطیع و نقاد نمی شود و در جنگل پر شد و در دست غول بسیار می شود و دیگر در ولایت

میان دریای سرد و گرم بسیار می شود و ریورزش های هندوستان و جنگلهای پرشاد و روستاها
 می شود رشاخا می زند و رین شکارها کس بسیار می رشاخا زده و ریک شکار اسپ مقصود نام چهره را
 بشاخ خود برابر یک قدیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد و دیگر کاوش خیل کلان تراست شاخ او مثل
 این کاوش بطرف عقب رفته اما پخته این محکم مسعود و رنده جانور است و یک تیکه کاوش است بلندی او
 برابر اسپ باشد چینی باریک تر است از او کبود می شود ازین جهت غالباً نیکه کاوش می گفته اند
 و شاخ خوردی دارد و در کلوی خود از یک وجب درازتر می شود و در جبهه قوتاش مشابیه می
 دارد و او را مثل قو غ کاوش است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است و یک کوه پای است کلان
 او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوه پایی گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خوردتر است هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
 دیدن زبون تراست ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه زحیران آهوی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این درازتر است و ترسخ تراست هندوستانیان
 کله می گویند در اصل کالا هر آن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
 همین کله آهوی می گیرند و رشاخ این حلقه دامی را منطبق می سازند و در پای او از کوهی کلان تر سبک
 او زند و بدان می بنهند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرای را
 دیده به مقابل او می دهند این آهوی بسیار بجنک حریص است فی الحال بجنک می آید بشاخ جنگ
 کرده و دیگر از آن در پیش و پس و رفتن و آمدن آن شاخ آهوی در دایره که در شاخ آهوی خانگی مضبوط
 کرده شد می درآید و بند می شود آهوی صحرای اگر سبک کرختن کند آهوی را می بگریزد و غالباً سنگی در پیش
 بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن را می کنند و دیگر بجهت گرفتن
 آهوی در دام کنند این آهوی های رام را در خانه بجنک می اندازند و خوب جنگ می کنند و یک دامنه های
 هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقی بوده باشد کوشش او بسیار
 نرم و لذیذ است یک در کاوشی است کاوش خوردی می شود برابر بوقچار و لایت کلان بوده باشد
 و یک میمون است هندوستانی بند می گویند این هم نوع دارد و یک نوعش است که در آن ولایتها
 می بندند و لیان بازی اموزند و کوهستان دره تور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیر و از آن پایان تر
 در هندوستان می شود از این جاها بلند نمی شود و سوی اوز و روی او سفید دم او چینی دراز نمی شود
 و یک میمون می شود و در بجزر و سواحل نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می بندند خیلی کلان
 است دم او بسیار دراز می شود و سوی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را انکو می گویند و در کوههای هندوستان و جنگل های او پیدا می شود و یک نوع دیگر می شود و روی و سوی

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
 از جزایر می آورند رنگ بزرگ و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
 و چشمه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار کینه دهنده بود از عجایب
 آن بود که دایم ذکر او در لغو بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
 تر باشد بر درخت می بر آید بعضی موش خرمای می گویند این را مبارک می گویند یکموش دیگری
 است که کلاهبری می گویند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست و
 چسبان می رود و از طیور یکی طاووس است پر رنگ و زیبای جانور نیست اندام او در خور رنگ و
 زیبای او بی و در پیشه برابر گنسی بوده باشد اما برابر گنک بلند نیست و سرش را دور سر ماده بست
 می باشد و دو انگشت بلندی از آن پر باشد در ماده افریب و رنگی نیست سرش را و سوسنی
 در خنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر نیست او زرد بود و کبودش گنای
 منقش واقع شده گلهای پشت او خورد و خورد گلهای است از پشت پایان تر بهین رنگ منقش گلهای
 کلان تا کنار دم بعضی طاووس ایک قد آدم می شود و زیر این پرهای کلد از منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
 دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سنج است در بخور و سواد و از آن پایان تر
 می شود از آن بلند تر و در کمر و لمعانات و در هیچ جای دیگر نمی شود و پریدن از قوادر هم عاجز تر است
 زیاد و بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوستان می شود هرگاه تا یک قد آدم ازین
 جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی مور می گویند در مذنب آلام
 ابو حنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت در راج می ماند اما مثل گوشت شتر
 بکر است طبع خورده می شود و دیگر طوطی است در بهار و در وقت پختن توت به نیکنهار و لمعانات می آید
 در وقتهای دیگر نیش طوطی خند طوطی میشود یک نوع است که در آن ولایت امی پرند و سخنگوی می کنند
 یک نوع دیگر ازین طوطی خور در می شود این را هم سخنگوی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
 در بخور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میبرد و در میان این طوطی و
 آن طوطی تفاوت در شبیه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
 ازین طوطی جنگل بسوز خور و تر سرش بالای سر خیالای بالهای او هم سنج می شود و سر دم او قناد و گشت
 جاسفید می شود از بهین جنس شده بعضی را دم هم سنج می شود از بهین جنس سخن گوی نمی باشد
 این را طوطی کشمیری می گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینی خور و تر منقار او سنج سخن
 خوب می آموزد خیال می کردم که طوطی و شترک هر چه با موزند میگوید و پس بر خود معنی تمجیل کرده تلفظ
 نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از طازان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از بهین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و اکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در قفسیکه کنار ابی او را برداشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره کندی می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمده علی الراوی با وجود این تا کسی بکوش نشنود با و نمی گویند
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر مانده بود از این جهت شروع
گفته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیش اینست شکسته جینی را که
بر طبق مس باشند مثل آن بسیار ناخوش اوازی دارد و دیگر شارک است این در لغات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طوطی شود و سرش سیاه بالهای او سفید چته او
از یک چهری کلان تر و دیر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بنده اوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است چته او و شارک خیطه خود تراست منقار و پای او زرد است و در دوش او دو پو مست
رود است او نیز آن شده مانده این بدنامی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن کوی می کنند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را گیرانیدم در لکنه و او دو آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
بنفش است او سیاه بر گردیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر ابراق است کلانی او برابر کبک در می باشد
مقال کبک در می هندوستان است چنانچه گفتی برتسمهای کوه می کرد این هم برتسمهای کوه می کرد و از ولایات
کابل در کوستان بخار و از آن پایان تر در کوستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
روند که چون رستان شود در و آنس که با فرومی آید اگر برانند که از بالای باغ انکو بگذرد دیگر اصلا نمی تواند پدید
آید که ناکول اللحم است بسیار لذیذ کوشی دارد یک دیگر و اجست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های کرم سیر همه جامی شود و آن چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم چته او در اوج برابر کلانک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است کل و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخ افتاده طوری می نماید که شرم ارم شکرک از او از او مسموع می شود شرم را مثل قیت می گوید و هم
شارک در دست قلفط می شود و در اجهای استر ابادات ہی تونی لا گفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواحی
با شکر دم انعم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه تر غافل می شود و از بخار و پایان تر می شود
یک از جنس در اوج مرغی می باشد که جل می گویند چته او برابر در اوج بوده باشد او از با و از کبک بسیار می نماید
و از این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است و در ولایت پرتو و اشتغاف

و از آن پایان تر ولایت های شود و ولایت های از آن بلند تر نمی شود و دیگر بل بکار است کلانی او برابر
 کبک در می بوده باشد با نام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است و پیشانی او تا سینه رنگ
 سرخ است بل بکار در کوستان هندوستان می شود و دیگر مرغ صحرائی است در میان مرغ خانگی و این
 مرغ فرق نیست که این مرغ صحرائی مثل قرغادلی می پرد و دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
 در کوستان بجز در کوستان آن پایان تر نمی شود از بجز بلند تر نمی شود و دیگر صفت است مثل بل بکار
 بل بکار ازین خوش رنگ تر است در کوستان بجز می شود و دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
 بوده باشد غیر مکرر زخمی دارد و این هم در کوستان بجز می شود و دیگر پودنه است اگر چه پودنه مخصوص
 هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
 که ولایت های می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
 ولایت می رود کوتاه تر است بال او دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد و یک پودنه
 دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خور تر است در کل و سینه او سیاهی بیشتر است
 یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خودی است از قارجه اندکی کلان تر باشد در کل
 قورقو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بود عداق بوده باشد غالباً بود عداق هندوستانی است
 گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
 لذت دار است دیگر حر است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نه او مثل
 توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ است گوشت حر هم بسیار لذت دار است چنانچه خرچل
 توغدان مشابهت دارد و حر توغدری مشابهت دارد و دیگر باغی قرای هندوستان است از آن باغی
 قرانور و تروباریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی و تنک
 است جانور کلان چته است پر بال او برابر یک قد آدم باشد و سر و گردن او موی شود و در کلوی او
 مثل خریطه چینه ای او نیز آن شده استاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است حیوان
 بکابل می رود یک سال سیبک و میک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که بر تان
 می دادند هر کو خط نمی کرد و بمقتاری گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نبت مرغ دشتی
 را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند بنوه نوب
 می گویند این یک چیزی از وی خور تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
 مسکاست قد او بسارس تر است اما چته او خور تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
 خسته کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
 کردن او سفید بالهای او ابلق و کناره پرهای او دیگر یک نوع بکلک است که گردن او سفید است سر چرخ

عضای اوسیا هست بولایت همی رود از لنگک چیری خوروتر است این لک لک را هند و
لک و یک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک است که بان ولایت هامیر و
و قاتش متقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خوروتر است یک مرغ دیگر است که
بر بوتا و لک لک هر دو مشابهتی دارد از بوتا و متقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خوروتر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برک کلان سفید است سر و بلبل او سیاه با ولایت همی رود و از برک
هندوستان خوروتر است یک مرغابی دیگر است غریبای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نزد
دهه او یک رنگ است در پشت او دم می شود گاهی به لغانات هم می رود از برک خیلی بلندتر است و
از برک هندوستان خیلی خوروتر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشش با مره است یک دیگر ریح است کلانی او برابر لور کوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سنج دیگر از قرغه هندوستان است از اله قرغه ان ولایت چیری باز
تر است و خوروتر در گردن خود خوی سفید دارد یک جانور دیگر است ببراع به غله مشابهتی دارد و در لغانات
و جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سنج و در نهایت سرخی از عاج بودن در پیرین از جنگل
می آید از زمین جفت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چمکا در می گویند یک دیگر شیره کلانی او
بر بوتا یا لاغ بوده باشد سر او بر شوک یک شبیه است در درختی که خیال بودن می کنند یک شاخی را گرفته
سر فلون شده می آیند و غایتی دارد یک دیگر غله هندوستان است مینامی گویند از غله خردی خوروتر باشد
و ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق له و سیاه است یک جانور دیگر است کلانی او برابر سار
الاح موله بوده باشد سرخ خوش رنگ است و در بال های خود آنک سیاهی دارد و دیگر مکر که است به
عاج فرازترک شبیه است از قاله عاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است و رازی او برابر زراغ بوده باشد از زراغ خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هندوستان این
وده است در پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرم است دارد و با غاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شتراف بدنتها چسپیده می گردد کلانی او برابر شتراف باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی می شیرانی است در سیاه اسمی شود که بکیش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه کاو میش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
رشته آورده بودند و رازی او چهار پنچ کز بوده باشد این کلان تر همی شده است متقار او از نیم کز و دراز تر بود
و قول بالا و قول پایان باریک باریک قطار و دندانه داشته و دندانه آب بر آمده می خواهد یک دیگر
حک ابی است این هم در تمام دریای هندوستان می شود گرفته آور و دند و رازی او چهار پنچ کز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم کز از آب یک بار می آید و سر او خمود و باز در آب فرو می رود
 و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد و یک رشته او مثل
 ماهی است و در وقت بازی کردن در میان آب مشک طوری نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرخ
 در وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بسرو ن می آید یک دیگر
 که ریال این کلان می شده است و در دریای سرخ و در مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و
 ایامی که در کنار سرخ بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته در همین نواحی من هم که ریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است و برابر دو کولتر
 او و استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنب پانزده
 طور از می می آید غالباً از جهت همان او از کله می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و غاش
 کم می شود عجب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف و امر انداخته اند از هر طرف دام از آب
 یک کز پیشتر بلند بود بسیار از آن ماهیا از دام یک کز بلند تر جسته جسته کشته شدند و بعضی ابهای هندوستان
 ماهی های خورده است اگر او از درشتی یا شتره پامی شود یک بار از آب یک کز نیم کز بلند جسته می بر آید دیگر خوکها
 می شود اما این خوکها در روی آب هفت هشت کز می روند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی این است
 اگر مردم هندوستان بی رالی حرکت تلفظ میکنند چون بد تلفظ میشود بعضی لغز گفته اند چنانچه خواجهمر گفته شونزک لغز
 بوستان بد لغز ترین میوه هندوستان خوشبو میشود بسیار خوشبو میشود اما خوش کم میشود اگر خام میکنند در خانه پخته میشود و فواید آن
 می شود و مریخی غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم اینست درختش بسیار بالیده می شود
 بعضی از مردم آن را تعریف آن چنان کرده اند که عین سر از خوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
 نیست بشفتا لوی کاروی مشابهتی دارد و در وقت برشکال می نبرد و نوعی شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورد یک دیگر مثل شفتا لوی کاروی پوست او را
 پاک کرده می خورد برک او به برک شفتا لوی اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است و بنگاله و کجرات خوب می شود
 و یک کیده است عرب منور می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود و در میان گیاه و درخت یکس چیز می
 است برگ او به برگ ان قرامشابه است اما درازی برگ کیده و کز می شود پهنای او بیک کز نزدیک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخی برمی آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کوفته است هر برگی که
 ازین غنچه و می شود از پنج این برگ قطارش هفت کلی می شود این کله فطر یکیده می شود همین شاخی که صورت
 دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان داشته قطار کلهای کیده ظاهری می شود کیده و لطافت
 دارویی آنکه پوست او اسان کننده می شود یک کیده آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از باد بجان یک چیزی
 دراز تر و باریک تری شود و کیده شیرین می شود و کیده های بنگاله بسیار شیرین می شود خیلی خوش نما

در این بین برکهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماؤد یکی املی است خرمای هندی بان نام می گویند
 برک ریزه دارد بهر برک یو یانی انجلی می ماند اما برک این از برک بویاریزه تر است خیلی خوشنما و رختی
 است سایه اش بسیار می شود و خشتش خیلی بالیده می شود و عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
 سوه است از گل موه و عرق می کشند گل او را مثل موز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشتش در انجلی
 شادابی داده و مزه کی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرا ای می شود و دیگر کرنی است
 درخت این اگر چه بالیده نمی شود و خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سبزه باریک تر مزه او
 بی انجلی با نگو رمی ماند و در احشاش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست و اندک است
 دیگر با من است برک او بهر برک تال فی انجلی می ماند که در تره سبز تر است و خشتش خالی از خوشنما نیست
 و بویاریزه می ماند ترش تر که مزه در انجلی خوب نیست و دیگر که پیچ پهلواست کلانی او برابر غنیا لوله بوده باشد
 در انجلی او چهار انگشت باشد زرد بخت می شود این هم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار است
 درختی ادوی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست و دیگر که تل است این غریب بدیهات و
 مزه سوه است یعنی شکله کوسنق است مثل کینا و رولن او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین و در دلو
 و مثل فلفله و اندامی باشد بخور ما فی انجلی شباهتی دارد و اندامی این کرد است و در انجلی شود این دانه
 و از مزه نرم تر گوشتی دارد و این را می خوردند یکی چسبده است از جهت چسبندگی او بعضی بدستها و دهن
 و غن مایه می خورده اند هم در شاخ و دخت می شود هم در تنه و دخت می شود هم در پیچ و دخت می شود
 و با از دخت کینا را او بخت او بخت مانده اند و دیگر که تل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
 است بی مزه چسبزی است یک دیگر بر است و در فارسی او را کنار می گفتند این انواع می شود
 از او چه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام الگو چسبزی اکثر آن بسیار خوب می شود و در بانه
 بر یک بر دیدیم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برک انداخته در سطلان برسد که عین برشکال
 است برک بر آورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و جوت می پزد و دیگر کرده است بصورت جگه و لایت ما
 بهر بوی می شود جگه و در کوه های شود این در دشت های شود مزه اش بهر می خوان می ماند این از مریم خان شیرین
 است و کم آب تر و دیگر نیاله است از او چه کلان تر است بغیر سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
 و یک است و خشتش از دخت انار بلند تر است برک او برک بادام ماند اندکی از برک بادام بلندتر
 و دیگر که است میوه او از تنه و دخت می بر آید با نجیسه می ماند گل غریب بی مزه است و دیگر امل است
 این هم پیچ پهلواست یعنی خوره می ماند و دخت و بی مزه چیز نیست هر بایش بد نیست خیلی پرفا میوه او است
 درخت او بیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برک است و دیگر خروچی است و دخت او کوسی می بوده
 خشتش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

چسب و بخی کرو است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت و بخی
 شود بر کله او از پنج شاخ تا سه شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
 مثل خوشه انکور است اما خوشه انکور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چسب درخت خرما
 بخیوانات می ماند یکی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود و درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی مزه حاصل
 نمی شود بد درخت خرما هم از خرما می نشانی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از آن تراوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پنجه سفیدی می شود از این چنین سفید مثل پنجه شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفیدی را نیز خرما می گویند طور نیست بد نیست این مغز را بعضی چهار مغز شباهتی هست همین جای
 که پیچ در آنجایی باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را آن چنان می بایند که از آن زخم برآید
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بد درخت بسته اند اگر
 زخم برآید که حاصل می شود و در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طوری است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود فی الحجب کیفیت دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن موضعی که در کنار دریای چمنل است رفتم در راه و یک دره انعامی که بهین نوع آب
 خرمای میزند و خوردند ازین آب خیلی خورده نشدند حقیقتش معلوم نشد غالباً بسیاری باید خورده اند که
 کیفیتش معلوم شود و دیگر ناکیل است عرب معرب کرده ناکریل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
 غالباً غلط عام است بر ناکریل جوز هند نیست که فاشقهای سیاه از آن می کنند کلان ترا و را کاسه محک
 هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماسه غایش شاخ ناکریل پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست ناکریل ریشه ریشه می شود طنباب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین ناکریل می بخورند
 اند چون پوست ناکریل را پاک کردند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهری می شود و دو تا سخت یکی
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون ناکریل تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که نیز خرمای را آب کرده اند یک دیگر
 تار است شاخهای تار هم در سر آدمی شود و تار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خوردند این تار
 تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرماتند ترمی شده در شاخهای تار بار یک کزدیک و نیم که پیچ برگ
 برکی می شود بعد از آن سی چل برگ و بر شاخ از یک جاتج زده می برآید و از می این برگها یک کوزه
 می شود خطهای هندی را بطریق دفتر درین برگها بسیاری نویسنده مردم هندوستان در سوراخها

کشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برک تار ساخته می اندازند از برک های همین تار بجست اندازند
 در گوش های خوب پیسنی ساخته در بازار همی فروشدند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تراست
 دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه ها است نارنج در لغات خورد و تر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
 و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی او است که در لغات بکابل که سیزده
 چهارده و فسنک است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود و نارنج استر اباد را به سمرقند که دو صد
 و هفتاد و صد هشتاد و فسنک است می برند از بسیاری پوست و کم الی نارنج آن قدر خراب نمی شود
 کلانی نارنجهای بخور برابر می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
 فواحه کلان گفت که در بخور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمرده هفت هزار نارنج برآمد و در خاطر
 من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بخور و سواد نارنج را بارنگ می گویند
 دیگر لیون است بسیاری شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
 مسوم چو شانه بخور و مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بخور و سواد مالک
 می گویند ازین جست مرابی بالنگ می گویند بند و ستانی ترنج برال جور می گویند ترنج دو نوع می شوند یکی
 شیرین و میسنده و ول اشور شیرین خود بخور و نیایه مکر پوست او بکر با بکار آید ترنج لغات بهین طلوع
 شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود و شربت او بسیار خوش مزه
 و خوش طعم می شود کلانی ترنج بر بخور و زده خوردی باشد پوست او نا هموار است و بلند است کند را و
 باریک و طول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زردی شود و درخت او تنه دار یعنی شود و خور تر میشود
 او تنه او به تنه می ترک او از برک نارنج کلان تر می شود و دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنگینارده ایست
 رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و نا همواری ندارد از
 ترنج جزوی خور در است و درخت او کلان می شود و درخت زرد الو می شود و برک او برک نارنج می ماند
 خوب ترشی دارد شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیون مقوی معده است
 مثل نارنج مضرت نیست و دیگر از میوه های مشابه نارنج لیوی کلان است که در هندوستان
 کل می گویند اندام او به تخم قازمی ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
 این هم مثل پوست ملکا ره هموار است غریب سیراب می شود و دیگر چپ پیسنی است که مشابه
 نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
 بوی نارنج مشابه است دارد این هم خوب ترشی دارد و دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
 مردم است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شود نیست
 و مشابه نارنج امر دپل است و دیگر مشابه نارنج کرده است کلانی این برابر کل کل لیو بوده باشد

این نیم ترش است و دیگر مشابه نارنج امل سید است و درین سال احوال در نظر در آمدن چنان
 گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود و اثرش بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
 او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیون بوده باشد و بهترین انواع کله است در حاجی پور و تنک
 می باشد و آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرماله و وان
 کلی هم نیل همین کله می باشد اما بان لطافت نه و دیگر مارکیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
 بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو فواید یک هم است و
 بعد اعتدال دیگر در هندوستان نور گلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرلی می گویند
 گیاه نیست بوته اوساق دار است از کل سرخ بوته او گلان تراست رنگ او از کل انار سیر است
 گلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه و امی شود و این جاسون
 یکی که داشته از میان همان کلی که اول داشته بود مثل دل یک چیزی داشته باشد باز بر کهای کل پیدا
 می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان بر کهای بر آمده کل و
 شدن خالی از غایتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نامی نماید بسیار می باشد
 در یک روز پرموده شده می ریزد و در چهار ماه بر شکل بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
 سال می شکند اما باین بسیاری ندارد و دیگر کیز است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
 می شود کیز سحج بکل شفتالو شباهتی دارد اما کل کیز چهارده پانزده کل و یک جامی شکند از دو مثل
 یک کل گلانی می نماید بوته این از بوته کلین گلان تراست کیز سرخ رنگ بونگی دارد خوش آینه است
 این هم در سه چهار ماه بر شکل متصل می شکند این هم در کشر سال یافته می شود و دیگر کیوره است بسیار بوی
 لطیفی دارد و آب کادی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
 بوی دارد و اگر چه خودش غیب میانی دارد و درازی کل و یک نیم و جب می تواند بود و کباش بطریق برگ
 و بر کهای و راز و این کل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و بر کهای بیرونی او سبز و خار دار تراست
 و بر کهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان بر کهای درونی او مثل میان کهای داخل این و
 کل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنوعین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از
 می آید بوته فی که نو بر آمده هنوز تند پیدا نکرده باشد می ماند اما بر کهای این پن تراست و خار دار تنه او
 بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است و دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و
 نکش زرد تر بویش ملایم تر دیگر کهای که در ولایت می باشد کل سرخ و زکس و غیر آنها همه در هند بسیار
 دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنسیلی می گویند از یاسمن های ولایت ماکلان تراست و لوثر
 تند تر دیگر کل چنبا است و درخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این کل بغایت

خوب است گویا بر کسیت از بوی بنفشه و زکس زرد رنگ می باشد اما بنیات آن مشابه سوسن است
 ماه پاک تر دیگر در آن ولایت چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 چهار ماه بهر شکل چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماهها بلالی است و هر سه سال یک
 ماه بر ماههای بر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کمیست این با نیست چیه میساک چیت اساع تا بستان موافق
 است و محل و نور و جود ساون بهادون کوآر کاتک بر شکل موافق سرطان و آسد و سنبه و میر
 آسن و پس و ماه بهان زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
 را در چهارگان ماه تقنین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روزگار و روز بر شکل و روز زمستان گرفته اند
 ماههای تابستان دو ماه آخرین را که است و ساده روزگار این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بر شکل دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه میانی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
 می شود روز را هم نام نهاده اند پنجم شنبه اتوار یک شنبه سومبار و شنبه شنبه سه شنبه بده و از چهارشنبه
 بر پنجمه و از روز پنجمه سکر و از دین چنانچه با اصطلاح ولایت های ماضی و روز نیست و چهار قسمت
 رده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک برابر و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله را با
 بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت برابر و شش صد و چهل نوبت فاصله را با بسم الله
 خواندن باشد مردم هندوستان روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهر می گفته اند و یک شب
 را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام را یک گهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پس
 پاس بان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنویخت همین مصلحت و در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
 جمعی مقرر معین اند که کربالی می گویند از برج یک چیز پنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری اودو
 نکشت بوده باشد این برج را کربال می گویند این کربال را در جای بلند می آویزان می کنند و دیگر
 کسی در نفل جام ساعت ته اشکاف است در هر گری پری شود که لیان نبوت این طاس را
 را آب کرده منتظر اند مثلاً از وقت روز شدن که طاش را مانده طاش یکی که پر شد به بیخ کوبی که دارند
 را یکی می زنند و دوشد دومی زنند تا تمام شدن پیر که تمام شد علامتش اینست که بیخ کوب را
 را یک زده رود و زود بسیار می نوازند اگر بهر اول روز است بعد از زده زود نو آختن اندک و در یکی کرده
 یک نوبت می نوازند اگر بهر دوم باشد بعد از زود زود نو آختن دومی نوازند و در سیومی و چهارمی چهار
 چهار پر روز که تمام شد از پیر شب سر کرده بهین دستور چهار پر شب با تمام می رسانند پیش از این

گزلیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پھر علامت پھر را می نواختند شب هارمی که از خواب
 بیدار می شدند اواز نواختن سه کرمی یا چهار کرمی که می آمد معلوم نمی شد که پیردوم است یا پیر سوم
 است من فرمودم که شب را اگر کسی های روز را پیر و از بعد از نواختن آن که بها علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول در ناک کرده علامت پیر را یک دیگر هم بنوازند یعنی
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب در ناک کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب در ناک کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 اواز کر یا ل که آید شخص می شود که از کدام پیر چند کرمی شده دیگر هر کس را شصت کرده اند هر یک حصه را بل
 گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار شصت صد بل بوده باشد دیگر مقدار پیر بل را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر دن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر دن بوده باشد
 دیگر هر بل را بجز به کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه مثل موالله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روز
 برابر هشت و هشت هزار و بیست و سه مرتبه مثل موالله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
 و زمارا طور می تعیین کرده اند هشت رتی یک مائنه چهار مائنه یک نایک که سی و دورتی بوده باشد
 پنج مائنه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به نایک
 بر می کشند و دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را الک می گویند صد لک را کرو صد
 کرو را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را ساک تعیین این
 عدد دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان می باشند که
 هند کافر اند و می گویند هندوان تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام هندوستان
 ولایت مردم صحرا اگر قبیله قبیله نام دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیل
 قبیله نام دارند و دیگر حرفه که هست پدیدار او همان حرفه را کرده است هندوستان که
 واقع شده در پیش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی
 و مروت فی و نهضت و کارهای اوسیا و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشش خوب
 فی انکسور و خبوزه و میوه های خوب فی بیخ و آب سر و فی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی نه رسته فی شمع و مشعل فی شمع و ان فی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چکنی می
 ذوق فی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سه پایه در کنایک پایش
 سه شمع ان یک انهی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر آنکشت

بوده باشد بچوب آهن و در پایه دیگر بسته اند و در دست راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 آن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا باریک شده می ریزد هرگاه و فرستیده روغن احتیاج
 شود ازین کد و روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیو تیان صد و صد می دارند بجای شمع و شمع
 این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 بچوب دیو تنای چوبین این چرخ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریا ها و سیاه آب ها و در
 جزایر و خاک ها آب جاریست و در باغ و عمارت ها بهای روان فی و عمارات او صفا و هوا اندام بسیار
 در رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگه کفته یک چیزی می بندند از ناف و دو جیب پای
 از ریب لته اویران شده ایستاده و در زیر این لته اریب اویران شده یک پارچه لته
 یک است بند این لنگه را که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذرانده به بند آن
 لنگه مضبوط می کنند زنان آنها خود یک لنگه بسته اند نصف اند و در کمر بسته دیگر ابر سر خود
 انداخته اند لطافتی که در هند و ستا است همین است و ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
 و برای برشکال بسیار خوب می شود که ای روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارند و باران
 در یک زمان سیل های آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
 دیده ایستادن غیب هوا می خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد عیش و عشرت
 بسیار و تروم می شویم گمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود و نه تنها
 بجز بر صیه و کتاب و دخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار یعنی ماند غیر از برشکال و در زمستان و
 بهستان هم خوب هوا است اما با و شمال همیشه می خزد چنانچه کرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 می توان دید این را اندکی می گویند و در شب تا با نور و جوار گرم می شود و اما آن قدر گرمی اعتدال نیست و در آن
 راجع و قندار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 هر نصف و از هر جوفیجه هفتاد و هشتاد از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که بدر پدر
 ایشان آن کاروان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمور یک
 آلات مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگتر ایشان از بجان و قارس بند و ستان و دیگر
 کالک هر روز و دو صد کس در مسجد کاری کردند و یک آکره از سنگتر ایشان همین آکره در عمارت من هر روز
 شش صد و هشتاد کس کاری کردند و دیگر و آکره و سیکری و در بیانه و دولتپور و در کوالیار و در کول یک هزار
 چهار صد و نود و یک سنگتر اش هر روز در عمارت های من کاری کردند هر جوفی و از کاری همین قیاس در هند و ستان
 بکد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهر تابهار حال در تصرف من است پنجاه و دو کرد و است
 چنانچه از مفصل آن محلی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه کرد و را بر کنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرکنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هند و سمان از جای
 وزمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و دستور شد بعد از این هم اگر لایق
 نوشتن چیزی بنظر درآمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنویدن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود و در شنبه
 بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
 تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طو بهایون انعام کردم دیگر بعضی امرا ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
 و شش لک داده شد آنچه در شک بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
 ایشان از خزانه نقد انعاما شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
 خط وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش یافت چنانچه
 هفتده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندیان بلکه جمیع خویشان و عزیزان
 خود و وزیره بسیاری از سرخ و سفید از جنت و از جوهر و از برده سوغات یافت با حرای آن برده و
 سپاهیان ایشان بسیار بسیار قمار یافت بمر قند و خمر اسان کا شغرو عاق بخت خویشان و عزیزان
 سوغاتا فستاده شد بشایخی که در خراسان و سمرقند بودند در رفت بکره و مدینه بدر یافت بولایت کامل
 و چنده در شک بر سر جانده اری از مرد وزن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد
 اول آمدن مادر اگر در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
 مردم ما دور و دوری کرختند بعد یک چند دلی و اگر ده دیگر جمیع مردم جاها سی قلعه دار قلعه های خود و مضبوط
 کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان بود
 بود سرکننده این شهرها و شوراهان مردمک ملکی بود و در دلوپور محمد ربیون بود در کوالیار تانیا خان سباز
 یک جانی بود در رابری حسین خان نوخانی بود در آتاده قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و نظر
 دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوخانی و معروف قرملی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دوسه سال یا غنی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زبر کردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دوسه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
 بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نماده بودند و در مهاون مرعوب غلام بود
 بنین مقدار نوزده یک کشته تا چند وقت نیامد و وقتیکه ما باکره آمدیم ایام که ما بود خلایق از توهم عام کوخته
 بودند از برای خود اسب غله و گاه یافت نمی شدند و اینها از جهت مغایرت و منافرت بیانی کری
 و دزدی را و آورده بودند را بهار و ان شده بود و با هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
 قسمت نموده بر پرکنه و هر جای کسان مضبوط تعیین بکنم دیگر ان سال خلیه کر خلیه مردم از تاثیر باد
 سموم و ریک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهت اکثر امرا و جوانان خوب دل انداخته

بودند در هندوستان را ضعیف بودند بلکه بر فتن رو آورده بودند امرای کللال سلال صاحب تجربه
 این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد که این چنین سخنان بهم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 بهوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود زید یک کاری را که جزم کرد دیگر سخن گفته را که را عادت نمودن
 به مزه دارد و از خورد و ورین خود این چنین رایهای بیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 نور و زید درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند برانوارت داده شده بود چشم داشت
 من از اینها این چنین بود که اگر سن باتش و آب درایم و بر ایم این بابی تماشایی همراه در آیند و همراه
 بر آیند من به طرف که شوم آنها بطرف من شوند فی که خلاف مقصود من سخن بگویند هر کار و هر مهم
 را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
 این ها اگر چه بد فرستند احمدی پروانچی دولی خازن از این اهام بد فرستند تا از کابل بر آمده ابراهیم را
 برگردانده اگر در رفتن خواج کلان خوبا کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب بهمانه را بیا نمود اما
 بعد از رفتن اگر بچند روز تمام رایهای او دیگر شدی که برستن بجد بود خواج کلان بود بدولی مردم
 را دانسته تمام امر را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سعی کرده -
 شده اند و دیده راه درازی را قطع کرده شکرم کشده خود را در لشکر او در مخاطره های حرب و قتال
 چند ازیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکت های وسیعی را یکیم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرر کرده است که این چنین جانها کند و گرفت ولایت را بی جهت پرتاب
 از کابل رفته با تبلائی تنگ دستی باینم هر کس که دولت خواه است بعد از این این چنین سخنان نگوید
 هر کس طاقت نتواند آورد و بر فتن رو آورد از رفتن خود برنگرد این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین و غده ها که زانده شد چون خواج کلان دل بودند نه است
 این چنان مقرر شد که سوغاتنار که خواج کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غنی بهم
 کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غنی و که ویر و هزاره سلطان سعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پرکنه که ام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواهی میران بهم
 مقرر شد که کابل برود و سوغاتنار و عمدی شد قابض ملایم صراف دو نوکر دهند و تعیین شد
 خواج کلان چون از هند متفرق بود وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بیت اگر بخیر و سلامت گذارند کنم سیاه روی شوم که هوای بندگانم تا در هندوستان
 باینم این چنین بیت ظرافت این رفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که ورت باشد

ازین طور ظرافت دو کدورت می شود من بس در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام طایاق را که پیشتر
 مرتبه او بسیار فرود بود و ده سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الحقیقه جمعیت کرده بودند
 زنی را و بعضی افغانان کنار سندر ابا و داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
 ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
 میان دو آب هم دوسه هزار کس را آورده ملازم ساخت سپهر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دلی
 واکره و قسبه یونس علی از بهایون راه غلط کرده جدای افتد دو چار می شوند اندک جنگ کرده وزیر کرد
 سپهران او را بند کرده آورده بود باین تقریب سپهر دولت قدم ترک میرزا اسفول را یکی سپهران علی خان که در
 افتاده بود و همراه نموده بعلیقان که در این قزاق سیوات رفته نوزمانهای استمالت فرستاده شد
 علی خان را تربیت کرده از پرکنه های این جای میت و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
 قریلی و نیر و خان سارنگ خانی را با چند امرای سر امرای یاغی بویورپ تعین کرده بود مصطفی باین
 امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
 برادر خود را و چون ابراهیم بر سر نم بود مردم برادر خود را فی الحال اوسه برادر کرده نیر و خان
 و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این بار ابراهیم از بدعای ایستان پیشتر
 رعایت او و شفقتا کرده به نیر و خان از جوینیک کرد و جوینیک به شیخ بایزید یک کرد و محمود خان
 از غازی بویور بود لک و سی و پنجاه و بقاضی ضیا از جوینیک لک عنایت شد از عید شوال چند روز
 گذشته بود که کند ایوان ستون سنگ و در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهایون چار
 و کمر شمشیر و تپاق با زین طلا حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چار و کمر شمشیر
 و کمر خنجر انعام شده بیکر امرا و جوانان سردار و خور حال ایشان که خنجر و طلقهای انعام شد چنانچه جمعی
 این جانوشه شده است تپاق با زین کمر شمشیر و قبضه خنجر مرصع بیت و پنج قبضه کنار مرصع شالوار
 قبضه جدر مرصع دو قبضه چهار قتب چهار توپ چکن سقر لاث بیت و هشت توپ روز صحبت باران
 بسیاری بارید سینه ده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جارسیده بود تمام تر شدند
 بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار سندی و کنبه بیک و یک
 قاسم بابا قشقه بابر و دران و خویشان طایاق را بآرکش بندان میان دو آب ایلغار فرستاده
 شد چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که برین حرم خوار سنبل را قتل نموده مار عاجز کرده است
 ایلغار بسیار بدتر است بین باین شوق و باین هیأت خود که از کراکریکت دانه کوه را گرفت و رفته افغان
 که بخینه و پریشان شده را جمع نموده درین فترت جارا خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود سندی و کنبه بیک
 و جماعه که بایلغار تعین شده بودند بکذا را بر رسیده بکذا شستن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

نش بیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
 تیرگشته نار نشین به سنبل می رسید بن هم راست کرده از روی خودی بر آید ملک قاسم و آن جماعت تیرگشته
 تیر را پس پشت خود گرفته بچنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریه و یک جماعت از مردم او را
 سر ایشان را بریده و فصل چندی و اسب بسیاری او بکمی کرد صبح آن امرای ایلیان هم می رسند
 قاسم سنبل آمده می بیند اما قلعه را باین اسیردن خوشش نمی آید جیل می کنند یک روزی شیخ کوزن
 بنده و یک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبل را در پیش این امر آورده مردم را در قلعه
 سنبل می در آورد کوچ و متعلقان قاسم سنبل را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلعه یاد
 رستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در به به گفته نوشته
 رستاده شد قطعه با ترک سینه مکن ای میر بهانه چالاک و مردانگی ترک عیان است
 از دنیای نصیحت نه کنی کوشش آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است
 از قلمی شهر بند وستان است بهوش مروک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود خیزد
 رستاده عا کرده فرستاده بود یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
 با قلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم غدر گفته جیل کرد که راناسکای کافر
 در درویشیکه مادر کابل بودیم ایچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 توانی دلی بیاید من این طرف بر سر آکره روان می شوم من ابراهیم را زیر کرم دلی و اگر در کفرستم تا این
 وقت ازین کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
 از حسن مکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش بودند مثل اتاوه و دلیپور و
 و الیایر بهانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 و سه کوچ به طرف آکره آمده شکرگاه ساخته نشسته بودند از کرد و کوشه نزدیک خاطر نبود جمع نشده
 ازین جهت بکوک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دو سه ماه حسن بخار شده عهده کرد و قلعه کنار را
 و حسین خان که در ابرمی بود تو هم کرد در ابرمی را به تافته بر آمد ابرمی را به محمد علی جنگ داد و شده
 قلب خان که در اتاوه بود چند نوبت با فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و به
 قدا تا در ابر تافته بر آید تا در ابر ممدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
 را محمد علی جنگ جنگ و عبد الغزیز میرا خور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 شک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدی داد و شد فیروز خان
 و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورپ
 بر گشتاده شد بود اینها هم بر سر اتاوه تعیین شدند محمد زیتون در دول پور نشسته جیل نموده نمی آمد

و ولیور را بسلطان جنید برلاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور برلاس
 متعلق قدیم ولی خان بیک عبداللہ پیرتلی شاو حسین یار بکی این برادران را تعیین کردیم که دلیو
 رازو را آورده گرفته بسلطان جنید برلاس سپرده بر سر بیانه بردند بعد از تعیین کردن این لشکر
 امرای ترک و امرای هند را طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای
 یورپ که نصیر خان نوخانی و معروف مرلی و همراہان او باشند چهل پنجاه ہزار کس از کنگا گذشتہ قنوج
 را متصرف شدہ دوسہ کوچ این طرف آمدہ شستہ اندر انامی سکا کافر کنند را گرفته در مقام قلعہ و بنا
 است برشکال ہم باخشدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجہ شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعہ ہای کرد و لواحق سہل است بعد از رفع شدن این غنیمت این باکجا خواهند رفت راناسکار
 این مقدار تصور کردہ نمی شد ہمہ متفق الکلمہ عرض کردند کہ راناسکار و رتر است معلوم نیست کہ نزدیک ہم
 تواند آمد این باغیان کہ این ہمہ نزدیک آمدہ اند دفع این باہم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شہیم کہ ہمایون بعض رسانید کہ سواری نمودن پاشاہ چہ حاجت این بندگی را من بکنم ہمہ این
 خوش آمدہ امرای ترک و ہند این رای را پسندیدہ ہمایون را بہ یورپ تعیین نمودہ بلشکر ہای کہ بر
 سر دلیو رتعیین شدہ بودند کاجی احمد قاسم راتا راندہ شد کہ آن لشکر با آمدہ و چہند و اہم ہون بہرہ
 شوند ہمہ دی خواجہ و محمد سلطان میرزا لشکر ہای کہ بر سر اٹا وہ تعیین شدہ بودند فرمان شد کہ ہمایون
 آمدہ ہمراہ شوند و پنجشنبہ سیر ہم ذی القعدہ ہم ہون سفر کردہ بجلیسر نام دیکی کہ از آگرہ سہ کردہ باشد
 فرسودہ آمدہ و یک روز آنجا توقف نمودہ از آن جا کوچ کوچ متوجہ شدہ روز پنجشنبہ بستم ہمین ماہ
 بخواجہ کلان رخصت رستن کابل شدہ دایم بخاطر می رسید کہ یک عیب کلان ہندوستان نیست کہ
 آب روان نہاد ہر جای کہ قابل بودن باشد چہرہ ساختہ آبہای روان کردہ طرح وارد سیاق وار
 جا با ساختہ شود بعد از آمدن آگرہ بعد از چند روز بخت ہمین مصلحت از آب چون گذشتہ جا ہای باغ
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود کہ بعد کہ اہیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از بہت کردہی و
 ناخوشی این جا با خیال جا باغ از خاطر برد غیر ازین و یکہ این چنین جای چون نزدیک اگرہ نبود ضرر شد
 بہمین جا درست کردہ شد اول چاہ کلان کہ آب جام از آن چاہ است بنیاد شد و یکہ این پارچہ
 زمین کہ درختہای ملی و حوض شمن است بعد از این با حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی کہ
 و پیش عمارات سنگین است و تالار شدہ بعد از آن باغیہ خلوت خانہ و خانہای او شد بعد از آن
 حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق ہندی طور طریبا و باغیہ ہا سیاق دار پیدا شد و ہر گوشہ
 چین ہای معقول در ہر چمن کل و سترن موجہ و فریب مکمل شد از سہ کار ہندوستان متفر بودیم بکی
 از گرمی و یکی از باد ہای تند او و یکی از کردہ او حمام و افغ ہر سہ بودہ باز خود در حمام چہ می خواہد در ہوا ہای گرم

چنین مردی شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنک آید یک حجره و حمام حوصتین
 آن جا است تمام از تنک با تمام رسانیده اند این راه از تنک سفید است و یک تمام فرش و سقف و
 از تنک سخی است که تنک بیان است و دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
 ریا به آن جا رسیده بود سیاق دارد خوش طرح با پنجه ها و حوض با ساختند بدستور لایمور و دیالیم
 چرخ بار است کرده ابا جاری کردند مردم بهند از جهت این که باین طرح و باین اندام جا بهرگز نذیده بود
 آن طرف چون را که این عمارت با از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارت
 بر اسیم و فیصل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان گلانی فرمودم ده درده با صطلاح بند و ستان
 همه گلانی زینت دارد ادای می گویند این دای را بیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود و در عین بر شکل
 شدن مشغول بود و چند نوبت افتاده مزدوران را زیر گرد بعد از سزای را سنگ تمام شد چنانچه در
 سرتارنج نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
 این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرو می آید راه از میان زینت است بهر
 ایوان سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
 یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت بر شکل در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای آب
 و طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک کنبه ایست که خانه که چرخ آب را می کشد
 در آن کنبه می کشد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینت پایان
 از طرف زینت با ایوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در و بر دی راه سنگ تارنج
 است در پهلوی این چاه یک چاه چرخ زانده شده که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک کنبه
 بالاتر باشد و در آن کنبه می کشد که کاد آن چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
 یک چرخ دیگر ساخته شده که بان چرخ آب بر فیصل می آید و به باغ بالا اب می رود و در جای بر آمدن
 زینت چاهم از تنک عمارتی شده از تخته این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگرفته اند
 پس بقیه هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن اهل این نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
 نواحی در حاجت منوچیت کرده نشسته بودند همان از پانزده کرده راه مومن آنکه را بجهت خبر می فرستد
 را بجهت چاقو نال متوجه می شود خبر خوبی بهم می تواند آورد از رستن آنکه خبر دارد شده ۱۵
 بنیان توانستند ایستاد که بخت می روند بعد از مومن آنکه قسمای را با پا چهره بوجه خبر می فرستد
 آن با که رفته بودند خبره بران شده که بختن غنیمت را می آرند همایون رفته حاج موراکفت که در وقت
 آن در نواحی بلو فتح خان سردانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده با فرستاد
 در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرد آمد در ارک مرده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته براه مرور در چپسل و پنجاه روز بسته بر سرش می چهل قزلباش بوده در وازه را او
 می کنند و زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سرش را گرفته بر سر طوس و مشد
 می روند مردم مشد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
 عهده ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
 نام پسر سلطان مظفر کجراتی که حالا بجای پدر خود و کجرات بادشاه شده است
 از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید و رایا می که
 در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتند ای او آمدن اسم عنایت امیر مشفقانه
 فرمانفرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
 شده از شکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
 شده در همین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
 شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
 سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
 بادشاه شد از بدی سعادتش او عماد الملک
 نام غلامش با جمعی هم حجت شد سکندر شاه
 را خفه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
 در راه بود طلبیده آورده بجای
 پدرش نشاند و به بهادر شاه
 ملقب شد این اسم خوب
 کرد عماد الملک را که از و
 اینچنین حرامگی سر بر زده بود کشته
 بخا می او رسانده غیر از نیم
 از راه آنکه از پدر او ماند
 خیلی اهرار گشت
 خبی سفاک بیچاره
 جوانی نشاند
 می بیند

وقایع نهندوسی و سه در ماه محرم خبر تولد فاروق را داد و اگر چه پیش ازین ابن
 خیرایک پیاده آورده بود بخت سیونگی بیک و پس درین ماه آمد شب جمعه بیست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
 موسوم شد بخت مصلحت بیامد و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرسوده شده بود که بریزد
 و در جمیع مصالح او را تیار نموده بن کس فرستاد و روز دوشنبه بیست و پنج ماه محرم به تفرج یک یقین استاد علی قلی رستم
 در راهی که یک میریزد هشت کوره کرده آلات را تیار ساخته از زیر هر کوه یک جوی بقالب این و یک راست کرده بخرد
 سوراخهای کوره ها را و اگر دران جوی آلات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر شده
 زین کوره ها بمن آلات ریخته شده که می آید بیکان بیکان منقطع شد کوره یاد در آلات قصوری بود با استاد علی قلی غریب
 حالت بدی شد درین بود که خود را در مس مار ریخته شده که قالب بود بنید از با استاد علی قلی و لجوی نموده خلعت پرتابیده ازین
 انفصال برودیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دو روز ملائک درین برپا داشت تمام کس فرستاده که خانه نسک و یک بی تصور است و از
 خانه نازان او آسانست خانه سبک و یک را برادر ده جمعی را بجهت اصلاح اربعین کرده خود نماندن و از خانه و یک شغول شد مهدی خود
 خان مراد را از پیش همایون گرفته اند از همایون در راه جدا شده است فتح خان را خدیوید و برکنار پدرش اعظم همایون را داده و دیگر نصایاتی
 به تمام غایت شده مقدار کرد و شخصت ملک بکنات داده شد و در هندوستان بامری که رعایت کلان می کند مقرری خطاب است که می نهند از ان جمله یکی
 اعظم همایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
 این خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بر طرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
 و در چهارشنبه ششم صف در کنار حوض جانب بالای اینها نشا می نمود و خسته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را مجلس
 شراب طلبیده شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده و خود غایت کرده باین غنایت و التفات سراز کرده بولایش شخصت
 داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد و در چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر را که بار
 را بهمان بقعه در فرستاده شده که لشکر باغبان بخونچو که ریخته بخورد رسیدن این کس رفته و در خونچو چند امرای مناسب را تعیین کرده
 خود لشکر گرفته و در مار سیده بیا که اناسکای کافر نزد یک و قابو آمده است فکر او را بر اصل بکنم بعد از رفتن لشکر با لطف
 و بر بردی یک کوچ یک را و برادر خورش شیرانکن را و محمد خلیل احتیاسکی را با برادرانش و ختا جانش و رستم ترکان
 با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نوای بیانه را تاخته تا راج بکنند اگر مردم درون
 قلعه را بعهده و استمالت با تواند آورد و در آورند اگر نباشد تاخته و تا راج که غنیمت را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خان
 بیانه عالم خان نامی و قلعه فکر بود مردم او مکر آمده بندگی او و تو حوی را بعضی رسانیدند این عالم خان بخود گرفت که از او
 فوری تعیین شود و جمیع ترک نمایان بیانه را بعهده و استمالت او درون و قلعه بیانه را بیست و در آوردن بمن رسید باین جوانانیکه
 برای تردی بیک با یلغا تعیین شده بود و فرمان شده که عالم خان چون مرد مینداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
 را بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه بصلاح و صوابه بد اول بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضا شمشیر میزند اما اکثری
 از راه و روش سپاهی کرمی و استادان و کشتن سرواری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجایه ایلغار ما همراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلیار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلیار رفته ماند و می کرد و می
 پنجاه سید صد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دونه را چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دونه را زیاده بود و این با دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
 فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آید کس بسیاری بودند این مردم ایلیار را بجز دتیر کشیدند انداختن می کردند از عالم خان
 تهرکی که برادر کلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می کشید یک پاره پرتال بجم می کشیدند با وجود این حرکت و عده
 استقامت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بجز دتیر نشدن خبر رانای ستمای کا فر چاره نتوانست کرد و می
 را طلبیده تیوسط سید رفیع قلعه را بمردم با سپرده با سپرد رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد بر کینه بست ملک در میان بود
 آب عنایت کرد و دوست ایشان آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روز می بیانه را بمردمی خواجہ عنایت کرده منتقل
 و وجه او را مفتاد لک کرده به پای حضرت داده شد تا تا رخاں سارنگ خانی که در کویا بود و ایم کس او آمده اظهار بندگی و
 دولتخواهی می کرد و کافر کندار گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از اجامی کویا را در سنگت و یک خان جهان نام کافری را در نواحی
 کویا را آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفته تا تا رخاں به تنگ آمده کویا را سپردنی شد امر از دیگان و اکثر جوانان خود
 تمام در لشکر با هر طرف در ایلیا بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهر و لاهوری و مستی جی منتقل را با برادرانش همراه ساخته
 جماعه را که مذکور شدند در کویا و پرکنه با عقین کرده و شیخ کورن را در ستاده شد که رحم و دادر کویا را نشانده بیانه بیانه
 که نزدیک کویا رسید و در می تا تا رخاں منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبید و همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
 هم دارد و مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه کویا بر جمیع کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه بنیدانید که اسکا
 این کس منقلب شده در خیال فاصداست چون این خبر بر جمیع دادی آید گفت می فرستد که بیرون از جنت کافران مخاطره است من
 با چند کس در قلعه در ایم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار باین راضی می شود و همین که بانگ کسی در آمد گفت در دروازه کس
 ما باشد در دروازه پیاپول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آور و صبح ان
 تا تا رخاں بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرد می بر آید آمده در اگر ملازمت کرد از برای وجا استقامت او پرکنه پیاده
 بسیت لک عقین شد و حیرت یون هم چاره نتوانست کرد و دولتور را سپرده آمده ملازمت کرد و با و هم پرکنه چند لک عنایت شد
 و دولتور را خالصه کرده شفقاری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده بدیور فرستاده شد و نواحی حصار فیروزه حمید خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر فحشیم تیمور سلطان احمدی بروانچی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محمد خان ملتانی را همراه کرده
 بر سر این افغانان عقین کردیم رفته از راه دور ایلیار نموده این افغانان را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیار
 فرستادند و آخر ماه صفر خوانکی اسد که بوقاق پیش ظهاسپ صفوی باطیچی کرمی رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوختاها و
 از آن جمله دو دختر کس بود و روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کنایه بکابل نوشته بودیم مستقر
 نوشته شده بود همان کتاب را بنی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کبابت را تفصیل نیست که ما در اینم بودی به بحث می

کین از دست مردم هندوستان چیری می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اسمهای
 هندوستان چون ندیه بودم نفتم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شخصت باو پیچ چهار کس را نگاه داشتیم کیفیت
 را این به بخت شنیده باجمه چاشنی کیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی کیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آوردیم
 یک دانی در کاغذ چهار کعبه ساخته یک توله زهر میزدیم که توله از دوشنقال زیاد ترمی شود و چنانچه پیشتر میگویند که باجمه چاشنی
 زهر را باجمه باو پیچ هندوستانی که در باورچیان نا بوده چهار پرکنده عده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بنیدند از آن
 داده که زهر را باجمه فرستد یک دانه دیگر را از عقب اومی فرستد که به بیند که زهر را باو میدهند بیانی خوب شد که در یک منی
 اندازد و طبق می اندازد ازین جهت در یک منی اندازد که به بکاولان تاکید با کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
 و یک وقت بختن طعام می چشمانده اند و وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ماعل می شوند بر بالای صحنی نان
 یک دانی اندازد بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر اومی باشد بالای قلبه روغن دار می اندازد اگر بالا
 قلبه پاشید یا در یک می انداخت ببلود دست پاچه شده نصف پیش تراوراد و یک دانی می اندازد و زهر جمع نازد و دیگر
 که نشود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم قلبه زروک هم خیلی خوردیم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت
 نان یک دوتکه بود اشتهم دلم برهم زد و زن گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جایی بود برهم زد و زن
 از خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند بر سر ستارخان دوسه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
 بگویم آخر دیدم نمی شود بر خاستم تا آنجا رفتم در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود و بگویم در پیش آنجا رفته بسیاری رو
 هم برکن بعد از طعام رونی کردم بلکه در شراب خوردن هم رونی کردم در دل من شنبه گذشت باو پیچ را نکا داشته بودیم
 آن طعام را به سبک داده سبک را نکا به اند صبح آن نزدیک به یک پرسبک بجال تر شده شکم اودم کرده
 از به سبک زدند و حرکت دادند بر خاستم تا نیم روز این حال داشت بعد از آن بر خاستم نمرود یکد و چهره هم ازین
 طعام خورده بودند صبح آن آنهم بسیاری تی کردی که را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
 بدای ولی بخیر گذشت بعد از تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیای آیم از ما در حالا زایدم شعر من خسته اولوب ییم
 بداییم جان قدر نمی باشد ایدری بلد کم من خسته مرده بودم رنده شدم بعد از جان را باشد حالا دانستم سلطان
 خوشی را فرمودم که باو پیچ را احتیاط بکنند به فتن که میکرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشهرش می گویند روز و شب روز دیوان
 فرمودم که اگر برادرشراف و امر او در دیوان حاضر شدند آن و مرد و آن و زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
 و بسط گفتن چاشنی کیر یا پاره پاره کنانیدم باو پیچ را زنده بوشتش را فرمودم که ندان ازین زمان یکی را در تفتیل اندازیم
 را به تفک فرمودم زدند بوی بد بخت که ما در ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن اسم بعل خود گرفت ر شده
 کس ازای خود گرفتار شده بجای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه میشه اشتهام کل محموم را در عرق حل کرده اشتهام
 روز دوشنبه در شیر کل محموم را و تریاق فاروق را آمیخته اشتهام شیر و دین مرا خیلی را اند روز و شب بش روز اول صبح
 سخته با چیر با دفع شده شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین غریبه چیری بود این مقدار شنید اشتهام یعنی سر که بجال مردن

میرسد و در جان را میداند هرگاه این واقعه بایده در خاطر میگذرد و بخواند عالم متغیری نشود عنایت الهی بود که بمن از سر نو
جانی بخشید لشکر این را یکدم زبان بگشاید و در خاطر باز دوی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگر چه در زبان و دمان
نمی گنج و ترسانند واقع بود شکر باشد تعالی که دیگر روزهای دینی بود بخیر خوبی گذشت هیچ دغدغه و درد در خاطرهای خود نگذاشت
گفته در بسم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بیکال فرستاده شد چون این چنین کند کلاهی از
نوی بد بخت سر بر دیویش علی خواجهی اسد کینه شده بعد از گرفتن فتنه و غلام و داد عبد الرحیم پیرده شده که با حیاتا طنگا بداد و پیرده
نواسه ابراهیم خلی بی تعظیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پیر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح نمید
روینچ شنبه بیست نهم ربیع الاول بکلاس رسان که از پیش کامران بخت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بکلاس ان فرستاده شد هالیون
که بر سر باغیان یورپ رفته بود چون پور رافع کرده بغاز پیر بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سر گذشته بودند
حیدر ارم هم لشکر تاراج کرده از آنجا برشته آمد بطریق که من مقرر کرده بودم با شاه حیرین سلطان جنید را بایک جامعه از جوانان خوب
در جویند گذارنده قاضی حبیب را هم با آنها تعیین کرده با و شیخ یارید را مقرر کرد این جهات را بصلط و سرانجام از نواحی دناک پور رافع
گذشته از راه کالی می متوجهی شود عالم خان جلال خان حکمت که در کالی بود و در آنجا رسید
کالی آمدن کس فرستاده و دغدغه را از خاطر او بر آورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ بهشت هالیون آمده
ملازمت کرد و همین روز خواجه دوست خاوند هم از کالی آمده درین روز با کسان مهدی خواجه بی در پی آمدن گرفتند که آمدن را ناخوشی شد
حسن خان میواتی هم با هم همراه می شود و فکر اینها را بر اهل باید کرد بیشتر از لشکر که جماعت کوکب هم به میان بیاید مناسب دولت است
سوار می نمود لشکر را غم خرم نموده پیش تر از خود و سلطان سیرانیونس علی شاه منصور بر لاس که یک قسمی بود که اینها را به بیانه
بطریق اینها فرستاده شد تا هر خام نام پسرخان میواتی و جنگ ابراهیم به دست افتاده بود در دکان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
اوسن خان در ظاهر آمد و رفت می کرد و دایم پسر خود را می طلبید و در خاطر بعضی رسید که از جهت استمال حسن خان اگر پسر او را فرستاد
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد و ظاهر خان پسرخان را خلعت پوشانیده به پدر او و صد ها کرده خدمت داد
شد این بد بخت مردک خود معطل خصمت پسر خود بوده و خبر خصمت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از او بر آمده بر نام سکا هم کرده
پسر او را درین وقت خصمت نمودن به حساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد هالیون هم درین صحبت های بود
اگر چه متغیر بود اما در آن چند روز از کتاب کرده درین آوان از غریب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن هالیون از قلع
غرفه لشکر هندوستان از راه طابا با ساعی و برادر خود و اباباشیخ که بنده پیش کسین قزایر سلطان رفته آنهای که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست گشتن قزایر سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خود کاوکم هم این طرف را بر گردن خود گرفته در نواحی ابیک خرم
سار بلغ می آیند شاه اسکندر راز در آمدن بلخی پای شده قلع غوری را ماد بک میداد طابا باشیخ و چند کسی از در قلع می در آیند
چون قلع نمیه نزدیک بود چاره نموانسته کرد و باز بک می در آید بعد از چند روزی بخت مصلحت میرزا اباباشیخ که چانه بطرف
بلخ میزدند باشیخ با چند اوزبک و قلع میزدند باشیخ را در قلع خود فرو دمی آید و دیگران را بر خانه جاسنزل تعیین می نماید میزدند با
شیخ را بشیر زده با چند کس دیگر میزدند که در تنگری مردی بر قند ز کس می دواند تنگری بردی

با علی و عبداللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن آنها را با بابا مردم اوز بک بقلعه میرمه آمده خیال انداختن جنگ
 ی گنج کاری توانسته کرد با مردم تنگ بر دی همراه شده بقدر آمده حیم بابا با پنج بد بوده از آن جهت سرور ابریده در بین این
 مردم آورد و لغایت با و شفقت با سرافراز کرده در میان امثال و افانش ممتاز کرد و در وقت رفتن باقی شقاوت باین دو کونست
 وقت بر سر یک یگان سیر طلا و عده کرده بودم جدا ازین عنایت با دستور سابق همان وعده یک سیر طلا میرمه داده شد در
 بین ایام قسمی ساغر که به بیان بطریق یقینا رفته بود یک چند سری بریده آوردی ساغر و یو جیکه با چند جوان قزاق در وقت رفتن نرمان
 می روی دو جاندا چاقو خنجر کاو را زیر کمر هفتاد هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن جن خان میواتی ساقی گفته اند روز یکشنبه
 ستم با استاد علی قلی همان و یک کلان خود که وقت رحمت خان سنگ اولی نقصان بود و او خانه او را بعد از آن رنج تیار کرده
 در وقت شک انداختن به فرج او رفتم تا زویر که بود که سنگ انداختن برایش صد قدم راه رفت با استاد که خبر و خلعت و بجای انعام
 شد و در دو شب نیم ماه جادی الاول به نیت غرض سفر که از محلات برآمده دیدن فرود آمده شده چهار روز اینجا جمع را خنجر نشان
 اول نمودن او مقام کریم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد بود هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان اظهار نوشته شده عالم
 را که دیار طریقه نوشته شده که رفته حیم و او کمک شود و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبلی بریندا نوشته
 شد و درین ایام خبر آمد که راناسنگ با تمام لشکر خود تا نزد یک بیانه آمده می تازد و انهای که بقدر اولی رفته بوده اند خبر تو انستند راناسنگ بلکه
 خود نوشته اند و آمد مردم قلعه در تروی حفره تری بر تیز غنیم زد و در آمده انهار ازیر می کند لشکر خان خجوبه آنجا شمشیر شده و در
 بانه یک بی جهت تاخت می بر آید یک کافر پایاده کرده در وقت رفتن از دست نو که کتیک یک شمشیرش را گرفته کتف کنه یک میزند
 شمشیرش بسیاری کشید و در غرور راناسنگای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قسمی و شاه منصور
 و کس که از بیانه آمدند اعظم از ترس بود یا از جهت ترسانیدن مردم بود یا می خبر بودن لشکر کافر آورد به بسیار ریش
 و درین روز ازین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور با بیداران فرستاده شد که در پکنه مند انور که جای فرود آمدن است
 به بسیار ی بکنند و در شب چهاردهم جادی الاول از نواحی اگر که چ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد و با
 آنجا کوچ نمودیم و خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکندگی می گیر است
 و آنجا دارد که کاف آب گرفته فرود آید ازین جهت برانقا جو انقا غول بسیار راست ساخته متوجه شدیم در ویش محمد ساربان
 با شمشیری که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کینار کول سیکری بخت دادن منزل فرستاده شد و در منزل فرود
 آمد بهیچر خواج و جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نو که سالون بیک سیرک غول را با چند جوان
 بخت خبر گفتن از کافر فرستاده شد شش رفته خبر گرفته صبح آن خبر آوردند که کس غنیم از بسا و یک که در شب آمده فرود آمده است
 هم از مردمی سلطان سلطان میرزا و مردم ایفکار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا انبوت بقدر اولی تعیین شد در
 بعد از روزی در روز نوبت قزاقی پیش دوسر اطرافه کرده پنجاه نفره است که از سبکی پنج کرده راه است کافر پیش تر
 رفته بوده این طور بی جلا پیش اینها رفتن نه ادا شده چهار پنج هزار کس رسیده می آیند عبدالعزیز و ملا باقی هزار د
 با کس تمنا بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه کرده اینها هم بک شک مشغول می شوند مردم بسیاری بجز رسیدن

گفته روان می شود بجز این خبر با آمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را بعضی دیگر بار ابروف سورتی از
عقب اینها بگو یک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن بیشتر تعیین شد که محبت علی خلیفه را
باشند عبدالعزیز و همراهانش را با ساخته نواغ اورا گرفته ملا نعمت و ملا اود و برادر خود ملا ایاق و چند دیگر را گرفته ششید
کرده بودند بجز در رسیدن اینها ظاهر بری طغای محبت علی می تازد و کمک نمی رسد ظاهر ابراهان جامی که نزد محبت علی هم در آنجا
جنگ می افتد بالتواز کند لان آمد و محبت علی را می برد و تا یک کرده از عقب ایشان می آیند بجز دیدار شدن سیاهی جنگ
جنگ می ایستند با پایانی خبر آمد که کس غنیمت نزدیک آمد جیبیه پوشیده و بر اسپان کچم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابه را کشیده بیا نزدیک کرده آمدیم کس غنیمت برشته بوده و در پهلوی ما گول کلانی بود و محبت آب همین جا فرود آمدیم و
را پیشتر مضبوط کرده باز بخیر از ابراهام را موبوط کردیم و هر دو را به فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد که بخیر کرده کشیده شد
مصطفی رومی بدستور روم ارا به کرده بود و خیلی چست و سپان و خوب ارا به بود و چون استاد علی قلی خندان معاش میکرد این
جهت مصطفی را در برانغار و پیش جالون تعیین کرده شد در جاهای که ارا به نرسیده بیلداران خراسانی و هندوستانی و دیگر را
ران را انداخته خندق کند و شد ازین تنقیر آمدن این کافران جنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور قسیمی و
که از بیانه آمده بودند مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد که کنا من عبد الغریز و بر سر می شد بجیت الطینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر در جاهای که ارا به نرسیده بود از چوب مثل سه پایه چیر ساخته میان هر یک ازین سه پایه که هفت هشت گز باشد از فام
کا و ارا چها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات میا و ملل شدن به مبیت بخور کشید و درین ایام از کابل نیز
و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و بعضی مردم دیگر یگان و دهگان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف نجم شوم نفس هم همسرا و اینها آمد با دوست سبجی که بجیت شراب بکابل رفت و بود از آنجا
موجود غرق بر سه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین ها آمد و درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد و لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف نجم شوم نفس اگر چه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که بخورد
ببیا انهامی گفت که درین ایام هر پنج بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود و این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدان بیشتر شکست با چنین سخنان پریشان او کوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ و
کردن مستعد شد و روز یکشنبه مبیت و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش بندان میان دواب و دلی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده انچه از دست او آید تقصیر نکند تا باینها از آن طرف خدوکی باشد ملا ترک
علی که از کابل می آمد فرمان شد که شیخ جمالی همراه شده و راضی میوات و ویران کردن تقصیر نکند بمغفور دیوان هم همین طاق
فرمان شد که هفته یک چند مواضع کناره کوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند اما نکرده اند از آن مر یا پیشان خدوکی
نشد روز دوشنبه مبیت و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودند در اثنای سیر و خاطر رسید که همیشه و غنچه تو
در خاطر بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود و گفتم ای نفس بیست چند باین مردن را از برای خود دیده
سیر که مردن را بخود جرم می کنی باین حالت که میدانی میرسد بیست دور ساز از جمله مناهی خود را با پاک ساز از پیکانی

خود را خوش کرده و در این گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیال طلا و نقره تمام آلات مجلس را در آن وقت
 حاضر آورده همه را شکستمی را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و آلات طلا و نقره شکسته بمسختقان و درویشان
 بخش کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عس بود در لیش تراشیدن گذشتن هم موافقت کرده بود آن شب
 صبح آن از امر او نزدیکان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهایی حاضر را ریزانده شرابهایی
 دره بباد دست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جاییکه شرابهها ریخته شده بود یک و ایجا کند ه شد حکم
 کردم که این دای را به سنگ بر خیزانیده در پهلوی این دای بقعغیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهم دوسی و پنج رفته کوایا را
 سیر کردم وقت برگشتن که از دلو پور به سنکری آمدم و این دای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر این سپاهی کا
 طرایم بخار به مسلمانان بخشم در انشای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش متعارفا با و کرد و گفتم که خوب یاد اوید از
 لا بهتای که در دست من است تمامی مسلمانان بخشش شد منشیان را فرمودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده بجهت
 بخار اینها فرمان بنویسند بانشای شیخ زین فرمان نوشته شده بجمع قلم روفرستاده شد انشا ایست فرمان دلیر الدین محمد
 ابن ابیجک التوامین و حکیم المنطهرین و لشکر هادی المنونین یغفر الله تعزین و نصلی علی خیر خلقه محمد و آل الطیبین
 حاضرین به ایامی ارای از باب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش بر
 تمام زوایا این معنی خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منہیات متفق بر فطرت
 و دانی و تائید آسمانی نفس بشر اریل بشر و نیست و اما بر نفس ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب از آن خبر یافت ملک
 نورانی و ذلک فضل الله یؤتیه لمن یشاء الله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالات و تقریرین معنوی که بمقتضای بشریت
 سب مرا هم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جا بان از شاه سپاهی و عنفوان ایام شباب بعضی
 انشایی و برخی از طاهری ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی ند است و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
 طاهری را ترک نموده و بتوبه انصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب این مقصود و آخ غلط باب
 ان مقصود است و حجاب الامور مرمیونه با و قاتما محتجب مانده روی نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجهت تمام
 دایم چهار بسته با عساکر اسلام ماشر در مقاله کفایت مقاله نشسته بودیم از ملهم غیبی و افاق لاریبی مضمون میمون لم یان للذین
 استوان یخسع قلوبهم بذکر الله تنوید جهت قلع اسباب معصیت بجهت تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
 مضمون من قرع اما و یج و در اقبال کشود افتتاح این چهار بجهت و اگر که مخالفت نفس است امر فرمود القصد ربنا علما
 انما بر زبان اخلاص بیان آورده ثبت الیک و اما اول اسلین را بروح دل منقش کرد انیدم و دای عید توبه شراب را بکنون
 فرمود منید بود با صفا رسانیدم و خدام خلف اقتضای بموجب ملکم فرخنده و جام صراحی و جام و سایر اودات و آلات و نقره که بکثرت
 داشت چون کوکب پیر فرخین مجلس بدایع بود عشرت شریعت بر زمین خواری و لذت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
 مقرب بکشتان موقوف شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را از مسکینی و بیچاره انداختند همین این انابت قریب الاجابت
 بسیاری از مغان و درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه شرف گشتند و بالطف از سر شراب خمر

در کشته و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساخته فبناخته بدین سعادت مستعد می گزید امید که مقتضای
الوال علی ایحس کف ساعده ابواب این اعمال روزگار را اقبال نواب نجسته مال بادشاهی عاید کرد و میمنت این سعادت
فتح نصرت یو مافینو ما متر اید و بعد از اتمام این نیست و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف یقین یافت که در مالک محروس
حرمه الله عن الآفات والنجافات مطلقا هیچ آفریده مرتکب شتر بجز نشود و تحصیل آن نکوشد و خمر نسا زد و نفوذ شد و خود
و نه اردو و بنود و نیار و فاجتنبو لعلکم تقفون و شکر اعلی بذ القوت و تصدقا یقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی بود
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم داری نبی آدم است ظاهر ساخت و تمامی جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصه فراوان است با وجود استمرار از منسلکین سابق بکفر فتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود و برآمد از فتن
صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه که در ممر متغایر نداشتند و تغییر و تبدل این حکم راه نهند و من بدله بعدا سمعونا
اشته علی الدین تبلیو بمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و رعیت و سپاهی و کاد
اخم و عامه طوائف نبی آدم آنکه بدین عاده مویده مستطهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از احوال
این احکام میمنت انجام در گذرند و در خوف نور زندی باید که حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقع اشرف اعلی
سدا اعتماد نمایند کتب بالا امر اعداء الله و العالی الشغالی و خلد نفا و فی بیت و چهارم جادی الاول نه نه صد و سی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خود کلان و غده و تر و دیسار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
و در ای سخن کور او امرای ولایت خوار رانی سخنان ایشان مردانه بود و بی تدبیرهای ایشان صاحب همتان بود و بی تقریر و بدین
بودش خلیفه خو بهارفت در باب ضبط و استحکام در جدد و اتمام تقصیر نکرد آخرین چنین بی لیهام مردم را دانسته و این نوع هستی
های ایشان مویده یک تدبیر و خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتیم که امرا و جوانان **بیت** هر که آید بجهان مال
فنا خواهد بود + آنکه پانیده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پنهان اجل اشامید نیست و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زمین بنام بدر و بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نیکو که میرمست
همرا نام باید که تن مرک راست + الله تعالی این چنین سعادت فی نصیب اگر ده است و این طور دولتی با تزیب ساخته شهید
و کشته غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان را خیال نکند تا جان ازین مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوک خورد و کلان همه بر غیبت تمام مصحف را بدست گرفته همین مضمون عهد و شرط کردند
تدبیری از دور و نزدیک بدین و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و همین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان بر
را آمده گرفت کسان قطب خان چند و در آن فتنه رستم خان نام یک مردکی ترک شدن میان دو اب را جمع کرده آمده کول را فتنه
کنجک علی را بند کرد و سبیل را از اید پر تافته برآمد فوج را سلطان محمد دولی کذاشته آمد کولیا را را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را که کولیا را فرستاده شده بود کولیا را پر تافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستان
که یختن گرفته میبست خان کرک انداز که سخته به سبیل رفت حسن خان باری و ال که غنچه بکا فرد آمد باینها پیر و آنکه به همین پیش
خود متوجه شعریم را باها و سه پایا غلطک در این اسباب و اوقات که تیار شد روز سه شنبه نیم جادی الاخره و روز کوی که دریم

از قول یسای راست کرده و پیش خود را بهایا و سه پایا می خا طاک در روان کرده از عقب این ها استناد علی قلی را
 انش لیتین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود تا یاسال بستر روان می شده باشند بعد از آمدن
 بهایا و کس در جای خود جمیع یسایها تیر فاره کرده رسیده بامرا و جوانان قول بر انکار لهاده هر جاعه را در هر جا ایستاد
 و کس را هر طور کشتن و او بچه طریق جنگ کردن اورا مقرر معین کرده بهین ترتیب و شق تا یک گروه راه آمده فرد
 کس با فرم خبر داده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
 مضبوط و تحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود امکی از مردم پیش تر رفته بامروم عینم و سستی رسانیده سوکون
 چند کافر گرفته سر ایشان را بریده آورند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهین مقدار
 مردم شکر خلی قوی شد مردم تکیه و یکسید اند صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی و بعضی
 که چون منزل مقرر شده نزدیک است آرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود و دولت مناسب است بجهت
 خندق خلیفه سوار شده بجایای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیر و هم جادی الاخر
 را به پیش خود کشانده بر انکار و جوانان قول و یسای نزدیک یک گروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 با فرقه شده بود و بعضیها در آنوقت بود که خبر آوردند که یسای عینم پیدا شدنی امحال سوار شده فرمان شده بر انکار در بر
 و جوانان در جوانان و کس جایی که دارد در جای خود رفته ارباب و یسایها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتح
 بیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسایها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
 دست بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انش کرده بود ثبت شد طهیر الدین محمد یا بر غازی المحمد الذی صدق
 و نصر عبده و اعز حبه و خرم الاحزاب و حده و لاشی بعده من و حاکم الاسلام بنصره و لیاة الراشدین و فتح قوایم الاصلنا
 سر ما به المسار دین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد
 بجا بین و علی الو اصحابه المدا ت الی یوم الدین تو اتر نعمای سبحانی باعث تمکات شکر ثنائی یزدانی صورت تو اتر نعمای
 سبحانی بر بر نعمت شکر مرتب است و هر شکاری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و اهل اقتدار
 از استیقای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا و نه در آخرت از آن عظیم تر باشد و نه عظمی
 ساقی از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای مجاز که اولیک هم الکفره الفجوه در بیان منزل
 شان نازل است بخواند بود و در نظر بصیرت ارباب الباب حسن تر از آن سعادت و خواه بود الله الله که آن سعادت
 می سمیت کرمی که من المهدی الی المهدی طلب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام جمیع
 از من عطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضقت محو و افتتاح فتح الجواب فیض بر چهره
 انوار نصرت مال ماکشو داسامی نامی افواج بالتهاج ماور و فتر غزاه که اسی نبشت کردید و لو اسی اسلام به امداد لشکر
 از تمام مبادیج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشتهای سیوف پنا
 سلام پناه ما مالک هند با ملعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق ریایات طفر آیات ماراد رمالک دلی و اگر ه و چون پور و خیرید و بهار و غیر ذلک بر افراخت اکثر طوائف اقوام از
 اصحاب کفر و از باب اسلام اطاعت و انقیاد و اب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی و استیکر و کان
 من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران و سرخیل سپاه مجوران کشته باعث اجتماع طوائف از
 که بعضی طوق لعنت زمار در کردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلا می آن کافر لعین خذل فی یوم الدین در ولایت هند
 بمرتب بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی قبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه اچا و رایان بزرگ نهاد که درین
 مقابل اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان تنصف بار نهاد که درین محاربه در عنائش بودند بزرگی خود را منظور داشته
 و هیچ قتالی متابعت بل موافقت می نگردند و در هیچ مسافرت طریق آن بیتی می موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و بلطائف محلی
 با و مدار او مواسامی نکرده اند و ای کفر و قریب و دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و در تحریب مساجد و معابد نموده
 عیان و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوت می از قرار و اتع بجای رسیده که نظر بقاعده مستمره هند که یک
 لک ولایت را احد سوار و کوری ماده هزار سوار اعتبار می کنند و استخره آن سرخیل کفره به کور رسیده که جای یک لک
 سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ سر که یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بابر عداوت عساکر اسلامی بشکر
 شقاوت اثر می افزودند چنانچه در کلمه استقلال که هر یک چون غر دغوی سرکشی می نمودند و دقظری از اقطار قاید جمع از کفار بود
 مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند و آن عشره کفره که نقیص عشره بشهره لوامی شقاوت فزای غلبه هم بعد از الیم می
 افراشتند توابع و عساکر بسیار و پرکناب و سیح الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت دشت و راول بود
 با کیسری و دوازده هزار سوار و سیدنی رای دوازده هزار سوار و حسن خان سیواتی دوازده هزار سوار و بابر بل اندری چهار هزار
 سوار و پربت با و اهفت هزار سوار سردی کچی شش هزار و پرم دیو چهار هزار سوار و بیسنگ دیو چهار هزار سوار و محمود خان
 ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرکنه نداشت اما ده هزار سوار و پنج با سید واری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
 به مجوران و آدمی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرکنه و ولایت دکل و یک هزار باشد لقصه آن کافر مغزو و باطن کور ظاهر
 و باها با قساوت کفار سیاه روز کار را که ظلمات بعضیها فوق بعضی با یکدیگر موافق ساخته و مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
 و هم اساس شریعت سیدانام علیه الصلوات و السلام در آمد محاربه آن عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر و حال اعور آمده
 اذ جاء القضا علی البصر و انظر لظرف بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیه که میمن جاهد فانما یجای بنفسه را ملحوظ داشته و زمان
 واجب الاذعان جاهد الکفار و المناقضین را با مضار سانیدند روز شنبه نیر و هم جادی الاخر ۳۲ که بارک الله فی سبیلکم
 نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات پاننخالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود مغرب خیم نصرت
 انجام لشکر اسلام گردید چون کوه و دبد به سرب کعب اسلامی بکوش اعدای دین و کافران لعین رسید میخان خان ملت محمدی که
 مانند اصحاب قبل که دینی اندام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه یک مرکزیت منظر اعتقاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته لشکر
 شقاوت اثر خود را قویا پدید داشتند و می بآن فیلمایند و آن ذلیل بد شده غره مانند اصحاب نیل پنجوشام اهل جلم که و
 شوم سیر تر ز شب بیشتر از بخوم پدیده میجو آتش ولیکن چو درو پاکیده سرانگین چرخ کبود و چو مور آمده از بهمن و

سوار و پیاده هزاران هزار و بجز هم مقابل و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غدا لشکر اسلام که اشجار ریاض
 را در صفت صفها کشیدند و ترک خود و صنوبریهات آفتاب شمع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
 نایب معنی چون سد سندی آتش فام و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و بیانش کلانیم
 در موصوف و فلاح پیروزی بمقتضای اولئک علی ہی من ربهم و اولئک هم المفلحون باهالی آن صفت مخصوص نظم
 کمالی از طبع قویم چه چو را می شمشاد و دین قویم چه علمای او عرش فرسایم نه الفهای انا فتحنا هم نه و رعایت
 داشتند بطریق غرات روم بخت پناه تفکیحیان و رعاندان که پیش سپاه بودند صفی از ارباب ترتیب نموده با یکدیگر
 در اتصال داده شد القصد جوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل بر و چرخ اثر تدبیر و مرتبش را آفرین کرد و در
 و انتظام و تدبیر و استحکام مترب انحضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را می راجبته داد و
 قریب از آن موافق تقدیر و بکسر و داری با و کار گذارید و او پسند را می میر افتاد و مقرب عزت بادشاهی در قول مقرر گشت و
 در دست برادر ارشد از چند سعادت یار المختص ابو اطف الملک المستعان جین تیمور سلطان و فرزند اعزاز شدند نظر
 را حضرت السلیمان شاه و جناب هدایت ماب و ولایت انتساب خواجه دوست خاوند مقتدر السلطنت العلیه سوتن لوبه
 سید مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عود و خواص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس زبده اصحاب
 اختصاص و دریش محمد ساربان و عمده انخاص صادق اخلاص عبدالملک کتاب دار و دوست ایشان آقا و رحال خود جا گرفتند
 است چپ قول سلطنت ماب و خلافت انتساب سلطان علاء الدین عالم خان این سلطان بهلول لودی و مقرب
 حضرت سلطانی ششار الله و دستور اعظم الصدر و مین الانام ملا محمد ورموید الاسلام شیخ بن خوالی و عمده انخاص کامل الاخلاص
 علی و در مقرب انحضرت السلطانی ششار الله و عمده انخاص تروی یک برادر قوج یک مرحوم بهر و در شیر افکن که
 در مین و جماعه دیوان عظام بهر یک در وضعی مقرر ایستاد و در بر افکار فرزندان اعزاز شدند از چند سعادت یار کامکار و منظور عنایات
 حضرت افید کارا خرمین سلطنت و کامکاری بهر سپه خلافت و شهر یاری المروج بسان العبد و المرحوم السلطنت و اخلاص
 و در اولین بهار شکفته یمین سعادت خرمین الغریز و در جناب سلطنت آب المختص ابو اطف الملک الدیاب
 در مین سلطان و عمده انخاص احمد یوسف او غلامی و مقتدر الملک کامل الاخلاص هند و یک قویم و مقتدر الملک صادق
 اخلاص خسر و کوکلتاش و مقتدر الملک قوام یک اور و شاه و عمده انخاص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
 عمده انخاص پیر قلی سیستانی و عمده الاعیان سلیمان و عمده وزیران الامم خواجه بهلول بن بدخشا و مقتدر انخاص عبدالشکور
 عمده الاعیان سلیمان اقا علی سیستانی مقرر گشته بر بسیار ظفر و ثار فرزند کامکار مشاور ایه عالی جناب سیادت ماب مرصوف
 صاحب پیر بهر و عمده انخاص کامل الاخلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جامه ارتعین یافتند و در بر افکار از امرای هند
 ملک خان خانان و لا و در خان و عمده الاعیان ملک و او در زنی و عمده الاعیان شیخ المشایخ کوزن بهر یک در مقامی که فرمان
 شده بود ایستادند و در جو انظار عساکر اسلام ششار عالی جاه و نقابت پناه و فخت و شکاه انظار ال طویاسین سید مهدی

و برادر اعرار شد کما کار منظور نظر انظار رعایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
 و محمد الملک کامل الاخلاص عبد الغفریر اخور و محمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمده انخاص کامل انخلاص قتل قدم قراول شاه حسین
 باری مغول غازی و جانی یک آنکه صف کشیدند و درین جانب از امرای بنی قریظه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 علاء الدین مذکور و عمده الاعیان نظام خان میان نقین شده بودند و جهت تولیعه محمد انخاص نرنگی و ملک قاسم برادر بابا
 نقشه یا جمعی از فرق مغول و بجانب برانفار و محمد انخاص مومن آنکه در ستم ترکمان با سلیق با جماعتی از نماینا خاصه در
 طرف جوانفار نامزد شدند و عمده انخاص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
 اسلام را در موضع و محال مقرر ایشان داشته خود با سماع احکام با مستعد بودند و نواحیان و دیوان را با طرف و جواب
 ارسال میکردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاه ذوی الاحترام
 میرسانید چون ارکان لشکر قائم کشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصداریات
 که هیچ کس بی سکر از محال خود حرکت نماید و بی شخصت دست بجای نرنگشاید و از روز مذکور تخمین یک پاس و دو کوی گذشته بود
 که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابل و کارزار شد عسکریین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در نوا
 و جوانفار چنان عظیم قتالی شد که زلزله در زمین و دود در سپهر زمین افتاده جوانفار کفار شقاوت انار بجانب برانفار
 مساک اسلام شعرا ستود کشته بر رخسار و کوکلتاش و ملک قاسم با باقی شقه محله آوردند برادر اعرار شصین تیمو جب فرمان ملک
 ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جبار داشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و نوار العصر
 مصطفی دومی از غول فرزند اعرار شد کما کار منظور نظر انظار حضرت آفرید کار مختص بعواطف الملک الذی منتفی با سر محمد
 هالیون بهادر را بهار ایش آورده صفوف سپه کفار به لشکر و ضرب زن مانند قلوب شتان منکسر گردانید و در عین محاربه
 سلطنت ماب قاسم حسین سلطان و عمده انخاص احمد یوسف و قوام یک فرمان یافته با مد ایشان شتافتند و چون زمان
 دمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامد و مردم خودی آمدند مایه محمد الملک هند و یک قوهین را و از عقب او
 عمده انخاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن محمد السلطنة العلیه مؤمن العین السیفه مقرب خاص زبده اصحاب
 اختصاص یونس علی و عمده انخاص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمده انخاص صادق العقیده عبد الله کتاب
 و از پی ایشان عمده انخاص دوست ایشاک اقا محمد خلیل اخته یکی بلک فرستادیم و برانفار کفره بکرات و مرآت حملها
 جوانفار لشکر اسلام آوردند و وجود را بعزیز ذی النجاة رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بنخم سهام ظفر و جامه باران
 یصلوننا قتیس الفراء فرستاده برخی را بر گردانیدند و محمد انخاص مومن آنکه در ستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت و تگاه
 کفار شقاوت پناه توبه نمودند و محمد انخاص ملا محمد و علی آنکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الحاقا
 نظام الدین علی خلیفه را بلک مشار الیه فرستادیم و برادر اعرار شد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان بن محمد
 الملک عبد الغفریر اخور و قتل قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین مغول غازی دست بجای نرنگشاید پایگاه
 کردند و دستور الاعظم الوزرای بین الامم و اجماع حسین را با جماعه دیوانیان بلک ایشان فرستادیم همه اهل حیا و در رعایت چه

اجتهاد را غلبه یافته آیه کریمه قل اهل تیر بصون بنا الا احدی الحسین را منظور داشته غریت جانفشانی کرده
 لوی جانستانی افزاشند و چون محاربه و مقابله و گیرشید و بطویل انجامید فرمان واجب الا امان بنفاد رسید که نایمبان خاصه
 بادشاهی جوانان جنگی و هزبران میشه گیرش که در پس ارا به مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول میروند ایند و جای نگیان
 در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارا به مانند طلوع طلایه صبح صادق از پیش افق میروند تا خستند و خون
 شفق کون کفار نامی و نواد که میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از ملک وجود محو ساختند
 و تار و پودر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بودند و نمایا کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نمید
 عایش فامان ثقلت موازیمه فوفی عیش مر اضیه نام بار دو بکوه را سنج چیل شامخش اند از مذکال العین المنقوش از یاد آورد
 و جانب حصار این و تار و پودر کفار انداخت و باند افش سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از اینده احشام کفار منهدم ساخت
 تفنگ اندازان بادشاهی حسب الفرمات از ارا به بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیاد
 و علی خاطر عظیم در آمده نام خود را در میان شیران پیشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیده و مقارن این حالت
 فغان حضرت خاقانی پیش رانند ارا با قول بنفاد رسید و به نفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت ازین
 جانب سپاه کفار تحوّل گردید و از اطراف و جانب عساکر طرفین اقبال این معنی را مشاهده نموده تمامی بجز فخر سپاه نصرت
 بوج عظیم بر آورده و شجاعت همه ننگان بجز از قوت بفعل در او رد ظلام غبار غام کرد و چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
 از کشت ویرین لمعات سیوف دران از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و خاز
 مغرب و غالب مغلوب ایستاد سمت اقبال از سفینه ستواری شد ساحر زمان چنان شبی در نظر آورد که ستاره دران غریب بود و کوا
 و آبش جز نوک ثابت الاقدام نمی نمود و شتوی فرود رفت و بر رفت روز و نبر و به خم خون باهی و بر ماه کرد و به رسم ستوران این
 بین و شش در زمین شش شد و آسمان کشت هشت و مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از بافت شبی
 نود لانتنو و لا تحزنوا و انتقام الا غلوم می شوند و در اینهمی لایمی مرده نصرت انداخت و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمود چنان
 بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلام ندای تحنین بدیشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردید
 ملین الصلوات نایره قتال چنان اشتغال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و سیمه و میسره لشکر اسلام میره
 و سیمه کفار نافر جام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غایت مجاهدان نامی و ارفلغ لوی اسلامی ظاهر شد
 رفت ساعتی آن کفار لعین و اثر ابیدین در حال خود تخرمانند و آخر دما از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حله آوردند
 در جانب چپ بیشتر هجوم کردند و از دیک رسانیدند ما غوا شجاعت سات مرقه ثواب را منظور داشته نهال ترور زمین
 سینه هر یک نشانند و همه را چون بخت سپاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چنین لوت
 نواب مجتبه موزید و مرده و نافتخا لک رسانیدند شاه فتح که حال عالم را رایش بطره و نیهرک الله نصر عزیز اقرین کشته مقتدر
 در سر اخلا و دایمی نمود قرین حال گردید پنده وان باطل حال خود را مشکل دانسته کالعمین المنقوش متفرق شد و کافران
 المیثقی تلاشی کشته بسیاری کشته کشته و معرکه افتاد و کشیری از سر خود در گذشت و سردر پیابان اواری که نماند و طمعه نماند و

نرغز گردیدند و از کشته پشته نما افزاخته شد و سر با منار را پسرواخته کردند من خان میواتی بضر تفک در شکاک اموات در آن
 و همچنین بشیری از ان سرکشان ضلالت نشان را که سر آمدن قوم بودند و تفک رسیده روزیات سر آمدن را دل اودی
 مذکور که و اسل و لایت نکر بود و ده هزار سوار داشته و رای چند پان چوبان که چهار هزار سوار داشته و ماناک چند چوبان
 دو لیب را و که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنگو و کرم سنگه و او کسی که سی هزار سوار داشته جمعی دیگر که هر یک از ایشان خلیل
 بر رک گردی و سر دار فاطمه ذی شوکت و شکوی بودند راه دوزخ میروند و ازین دار وصل بدرک الاسفل انتقال نمود و راه
 دار الحرب از خمیان در راه مرده مانده چندم پر شد و در ک الاسفل از منافقان جان بالک دوزخ سپرد و ملوک و دیه
 از عساکر اسلامی هر کس بر جانب کشته افتاد و بر کای خود کای را کشته یافتی و اودی نامی از عقب مننهان هر چند کوچک نمودی
 هیچ قدری از فرسودگی محشمتی خالی نیافتی ابیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل و سبک و تفک میجو اصحاب فیل و
 زمینهایس کوها شده عیان و هر کوه از ان چشمه خون روان و رسم سهام صف پر شکوه و کاران کران هر دشت و کوه
 و دلو علی او بارم و لوکان امر آقا و مقدر و الحمد لله السميع العليم و الحمد لله عند الله العزیز الحکیم خدایتی شده
 جمادی الاخره منتهی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و فتح نامه در ریطر این رباعی را نهم رباعی اسلام
 او چون اداره پای بولدوم و کفار بنود حرب سازی بولدوم و تبرم ایام بدیم او دم شهید و اولما فدا الملت بود که
 غازی بولدوم و یعنی بکیت اسلام اداره و حواشدم حرب ساز کفار و هند و شدیم حزم کرده بودیم شهید ساختن خود را الملت
 که غازی شدیم سنج زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافتیم بود از مردمی که از کابل می آمدند میگویدیم هم لفظ را
 تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود و توار و واقع شده هم از سنج زین هم از یکسیه از جت بتری اینهای ایشان از رباعی های ایشان
 همان الفاظ را آورده شد یک مبدیه دیگر در فتح دیال پور سنج زین و سطر شهر ریج الاول را تاریخ یافته بود و میگویدیم همان لفظ را یافته
 بودیای را زیکرده خود آورده روان شدیم دایره کافران از اودی ما و کرده بوده باشد با و دوی و دیده محمدی و عبد العزیز
 و علیخان و بعضی دیگر از عقب کافرا و دغوبخی فرستاده شد اندک کاهلی شد با میدکس نکذاشته مرا خود باستی رفت مقدار
 یک کرده از اداره کفار گذشته بودیم از جهت بیگاه شدن روز گذشته در ناخفتن بار دو آمده شد محمد شریف نجم که چه نوع
 نقشهای شوم لایه بود و بسیار کجا فتح آمده و دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگر چه کافروش و شوم نفس و خود بسیار
 مغرور و بی نهایت کمرشی بود چون قداست خدمتی داشت یک لک انعام کرده خصصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صلح
 ان در بهمان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ کوژن و عبد الملوک قورچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاد
 شکوه در میان دو اب خروج کرده کول را گرفته کجاک علی را بند کرده بود و بچر و رسیدن اینها جنگ نتوانست که دو پان شده
 پریشان میشود و بعد از آمدن من با که بعد از چند روز گرفته او و بند زنده و فرودم که پوتش را کند مذکور چه که در پیش اردو بود که جنگ
 در پیش من کویچه واقع شده بالای همین کویچه از برای کفار فرمان شد که که مناره بخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
 بیان نه گفته شد تا بیان که تا لاور و میوات اچیفه اهل کفر و اهل ازند اوی نهایت اقتاده بودند و رفته بیان را سیر کردم با رود آمده
 هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافرا مشهور کرده شد از جهت نمی آید در راه و بسیاری کرمی آن پوشش و

شد ولایت سیوات نزدیک بهلی واقع شده تخمیناً سیچار کرو جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی
 حسن خان میواتی پدر پسران نزدیک بدوست سال در سیوات با استقلال حکومت کرده اند بسلاطین دلی بیکاره اطا
 ای کرده اند بسلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود با تنگی فرصتهای با از جهت کوهستان ولایت سیوات باین مقید نشده
 در این ضبط این ولایت نیفتاده اند و همین مقدار اخاعت بهمانها مسلم داشته اند اما بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
 حسن خان رعایت را مری داشتیم این حق نامتناس کافروش ملحد لطف و عنایت مارا در نظر نیاورده تربیت رعایت
 را شکرش نکرده همه فتنه بار او محرک و جمیع بدیهار او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن پوشش موقوف شد به سیوات متوجه
 شد چهار منزل در میان کرده قلعہ الور که حکام شین این بود و شش گریهی در کنار آب باننش می فرو داده شد پیش از
 حسن خان پدر را در در تجاره می نشستند اند در سالی که بهندوستان سپیده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپال پور را
 از قلم از دهن دور اندیشی کرده بهمارت این قلعہ مشغول شده بوده است که چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن
 پسر او را که هم آمده بود از پیش پسر او آمده انان طلبید عبد الرحیم شغادر را با و همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
 ظاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرکنند چندی که بود او داده شد و جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
 خیال کرده وجه استعفاش را بپایان لک کرده الور را گفته شد از میدان خود تارگرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین پسر
 سلطان کرده بوده است و جلد و بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده وجه استعفاش را بپایان
 لک کرده شد بدو که جنگ نامسکال و نعمه دست راست بود و نسبت بدیگران خوب بود و او را پانزده لک کرده قلعہ
 او را عنایت کرده شد از این قلعہ او را با آنچه در آن قلعہ بود و بهایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه جب
 کوچ نموده شد و رو گردی الور آمدیم من رفته قلعہ الور را سیر کردم آن شب بهمانجا بودم صبح آن بار دو آدمیم بیشتر از خزانہ
 چنانچه مذکور شد و وقت سوگند دادن خورد و کلان انجیم مکرر شده بود که بعد از این فتح تکلیفی نیست هر کس که فتنی باشد خصیت
 داد شود نوکران بهایون اکثر بختانی و مردم آتون رویه بودند هر یک ماهه راه و ما به راه لشکر کشیده بودند پیش از جنگ بیجا
 و مقتدران چنان و عدد هم واقع شده بود و کابل هم خیالی بود ازین جهت ما را بیابان قرا یافت که بهایون را کابل رخصت داده
 شود و آن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نیم ماه جب کوچ کرده چهار پنج کرده رفته در کنار آب باننش می فرو داده شد و همه
 خواجهم خلی شوش داشت بکابل رخصت داده شد شوق داری میان را بدست اینک افتاده شد پیش ازین چون اتاده
 را بهدی خواج نام برده شده بود قطب خان که اتاده را بر تافته که بخت به آید بجای مهدی خواج به پسرش جعفر خواج اتاده را داد
 شد بخت رخصت دادن بهایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد ازین بمنزل موسی علی نواجی را با فتح نامه بکابل
 رسانده شد تعریف چشمه برد و پور و حوض کلان کو تله را شنیده شده بودیم بخت رسانید علی بهایون و هم بخت سیر کردن اینجا
 و نزدیک شدند در دور در همان منزل گذاشته از اردو سوا شیم از روز برد پور و چشمه او را سیر کرده همچون خورده شد در دره
 آب چشمه می آمد تمام کلمای کینه و شده بود داخلی از صفای نیست اگر چه نقد که تعریف میکردند نبود در درون همین دره و در چاه
 آب کشاده تر شده بود و فرمودم که سنگها را تراش کرده در دره بکنند آن شب در همان دره بودیم صبح آن سوار شده فتنه

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامن کوه واقع شده آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین نظر
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشتیهای خور خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا کشتی ها را در
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
 اردوی هایلون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده میرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن هایلون را و او را
 کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکه که می گذشت باز اندکی خواب کرده باز
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوکله هر خان پیر حسن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
 که نجات از اینجا یک منزل در میان کرده در چشمه کینینی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
 دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تری بیگ خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراپکی سیر کرد
 گذشته شده بود و چشمه واقع شده در هندوستان که هر کتاب روان نمی باشد چشمه خود می طلبد احیاناً چشمه هم هست
 از زمین مثل آب زده می برآید در یک چشمه های آن زمین با جوش زده می برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشد از دامن کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام ادلانک خیلی خوش آمد فرودم که بالای آن چشمه بنک تراشیده خوش
 نممن بکنند در کنار چشمه در وقت همچون باقی بر می بیک هر زمان میبایات تکراری کرد که جوی خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبد الله گفت که چشمه بادشاهی تری بیگ خوش کرده می باید گفت این سخنش خیلی موجب خنک و نشاط شد
 ایشانک آغاز نیاید بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به بیکی آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده دور از آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سوختن به بیت و سیوم ماه رجب باکره ام
 چند و دار و بری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنک و تری بیگ و قوچ بیگ
 و عبد الملک قوری و حسین خان را بادریا خانیانش بر سر چند و دار و بری فرستاده شد بجز در نزدیک رسیدن چند و دار و
 درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته کوخچه می برآید چند و دار را بدست آورده بر بری می گذرند مردان حسین
 نوحانی در کوچه بند بخمال اندک جنک می آیند چون اینها ز در ۱ ورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
 حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریای می در آید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آمده را
 پرتافت که کخته بر آمده اتاده را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه
 اتاده فرستاده شد در خروج سکای کافرن چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را پرتافتن آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
 قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پرتاده لک سپهبد معاوضه کرد قنوج را بجز سلطان میرزا اعانت کرده وجه
 او را سی لک کرده شد بهایون را بقیام حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا براه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
 قشقه بارادران و مغولانش و ابوالمحمد نیزه باز را و نوید را با نوکران پدرش سلطان محمد دولدی و حسین خان را
 با وریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرملی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهارسی و تانار خان و خان جهان با

محمد سلطان نیز را همراه نموده بر سرین که دروغهای سکاکی کا فر آمده لکنور احاطه کرده گرفته بود فرستاده شد و در وقت گذشتن
 این فوج او از بی لک بک بین خبر یافته بر تال خود را پرتافته می کرد و این فوج از عقب او پیچیدار رفته چند روزی انجا ایستاد
 از آنجا که شش خزان را تقسیم کرده شده بود و تا قسمت نمودن پرکنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کا فر درین
 افتاده بعد از فراغ غزو کا فر ولایت و پرکنات را تقسیم کرده شد چون بر شکل نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس به
 پرکن خود رفته بلخ خود را کرده بعد از گذشتن بر شکل آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که هاپون به بلخ رفته از خزانها که در بلخ بود
 چند خانه را واکرده بحکم تصرف شده است من از وهر که این چشم ندانستم بل من بسیار دشوار آمد و درشت و درشت نصیحتها نمود
 و ستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خوابی آمد که بواق با لپی کرمی رفته با سلیمان ترکان آمده بود با سلیمان همراه نموده
 بشهزاده تهاب با سوغاتهای مناسب با لپی کرمی فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سیاهی
 ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز در غده درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران طریق بلخ
 فرستاده شد سه لک خزان هم به کامران فرستاده شد سال گذشته حسب حال رفقان یک قطعه از تردی بیک
 طاسی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بلاخان فرستاده شد بجهت کسب رنج ابدی بی خدمت خط نفس و شقت
 بی شیرین اوتی پروین هم غمی ای آنکه ازین کشور نرفتند بخود رنج و الم را فحیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده اند
 کرم رفته آن دم دیدند و یافتند ظاهر انجا با عشرت و پیش ناز و نعمها ما هم نبردیم بجهت اکر چه رنج بسیار بود و علم بحسد
 نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ بهشت بهشت گذرانده شد که ترا و بچ را با عمل
 نهاده شد از یازده سالگی خود تا حال و عید رمضان را سالی در یک جا نگه ده بودم عید رمضان گذشته در اکره شده بود آن
 قاعده خلل نیامد شب یکشنبه ساج به سیکری از برای عید کردن رفته شد صحنه تنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
 بر بالای آن صحنه خانه سفید و خسته انجا عید کرده شد شبی که از اکره سوار می شدیم میر علی قوری را بشاه حسین به تته فرستاده شد
 یکجای بسیار میل داشت طلبیده بود که بفرستاده شد روز یکشنبه خیمه قمره صاحب عذر شدیم به تته روز یکشنبه جمعه بیست چهارم
 ماه مذکور بسر و پور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکنه را آمد و فرود آمدیم از بند
 پایان تردی محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره تکی افتاده است استاد شاه محمد نکرانش را اطلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
 خانه تراش توانی و یکپاره بکنی اگر نیست باشد بجای عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر یاری رفته شد صباح آن
 از برای سوار شده از کو بیگامین باری چنبل است گفته در باری چنبل را سیر کرده برگشته شد و درین کوه در میان چنبل و باری خشت
 انوس دیده شد میوه او را بکنند و سیکویند درخت انوس سفیدش بهم می شده بود درین کوه اکثر انوس سفید بود از باری رفته
 سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه بکره آمده و بعد از هین روزها رشیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان
 ترک را امیعا و بیست روز رشیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه و دهم و بجهت دردی که چنبل و کیکر خوانده می شود بنیاد کردم در هین
 ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار روزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز باز صاحب عذر شدیم
 تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم و یکم بسیر کول و منبل سواری کرده شد سال نهم و سی

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمیم و ریش و علی یوسف را با یون و سنبلی کذاشته بود قطب سردالی و یک
 جماعه از راجار از یک دریا کذاشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پادشاه و سنبلی فرستاده بودند
 در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را سیر کرده بخت استند و نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمدند
 ضیافت کرده پیشکشها کشیدند از آنجا سوخته شده و در آن روزی فرود آمیم و در چهارشنبه از دریای کنک کذاشته و موضع سنبلی فرود
 آمده شد و پنجشنبه در سنبلی فرود آمیم و در روز سنبلی را سیر کرده و سحر شنبه از سنبلی مراجعت کرده شد و در یکشنبه در سکنده
 و رخانه و او سردالی فرود آمیم اشها کشید خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم و در راه یک بهانه از مردم جدا
 شده چسبیدند از زوهای یک کروی اگر تنها آمیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند تا پیشین و در آن فرود آمده شد کشتی
 شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدیم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید و اروی کار خود دم آخر تسلیت راست
 آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه میش کشیدم
 در سیمین هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
 می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا سیر در این زیاده می شود و آن کم می شود و روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان یکم
 و در یک سلطان یکم همه یکسان آمدند کشتی رفته از سکنده را باده بند تر ملازمت کردم و در یکشنبه استاد علی قلی بدیک کلان
 سنک انداخت اگر چه سنک او در رفت اما یک پاره پاره شد هر پاره را حبی را زیر کرده این جمله بیست کس مرد و روز شنبه
 هفتم ماه ربیع الاول سیر کردن سبکی سوار شدم صفت شمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود کشتی رفته شایانند
 معجون اختیار کردیم از سیر سبکی بر کشته آمده شنبه و شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول بنیت غزای بنیت چندیری سفر کرده تا مکر
 راه آمده در جلی سر فرود آمده شد و در روز بخت یراق و استند نمودن مردم توقف نموده و روز پنجشنبه کوچ کرده در الورد
 آمده شد از الورد کشتی در آمده انچند وار بر آمیم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز و شنبه بیست و هشتم ماه رکنار فرود آمده
 روز پنجشنبه دوم ربیع الاخرین از دریا کذاشته چهار پنج روز در آن رود درین رو بخت کذاشتن بدم لشکر کنت شدند درین
 چند روز بیانی در کشتی نشسته معجون خوردند همراه شدن دریای چیل از کز کنا ریکه کرده بلند تر است روز جمعه و در
 چیل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او کذاشته بهار دو آمده شد اگر چه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
 و حرکات او یقین شد بود که داعیه مخالفت دارد باین مصیحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
 محمد سلطان میرزا و سلاطین و امای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالحسن میرزا بازنو
 خان بابرانش در یا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالفت سردار بر و شیخ بایزید را بطلبند اگر با اتفاق آمده همراه شود
 ما هم بروند و اگر نیامد اول دفعه او بکند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از خصمت دادن محمد علی بابا چهره را هم
 فراموش که ما اینها همراه شود از کنا ریکه کوچ کشتی آمده شد و در چهارشنبه بیست و هجدهم ماه رکنار فرود آمده
 بابا سلطان برادر خود زانیده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
 خود که غمناک و از حسد اندر آب باز پشیمان شده بر کشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روی او فرستاد
 برگردانده بوده است سباج آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اسطعام کشید و شش کرد و روز شنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد و راجعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باتدبیر فرود آمده شد روز یکشنبه چهاردهم ماه
 شش هفت هزار کس را به چین تیمور سلطان همراه نمود و بر سر چند بری پیشتر از خود فرستاده شد و سایر ایلان را بقیه باقی لنگک بلی
 روی یک توج یک عاشق بکا دل طایباق محسن دولی از امرای هندوستان شیخ کوزان روز جمعه بیست و چهارم ماه
 نزدیک به کجوا فرود آمده شد بعد از آنکه کجوه پسر بدرالدین داده شد کجوه طو رک جای است و اطراف او خور و
 خور دو کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بنده انداخته اند کول کلانی شده که اگر او بیخ شش کرده باشد
 این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال و اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است و از
 این کول خور در کشتیهاست سه چهار کس شایسته چند کاه که نمی می شوند و در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
 رسیدن کجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بنده انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خور در کجوه یک روز اینست و محصلان
 جلد و بیلداران بسیار تعین کرده شد که پستی و بلندی و نا همواری راه راست کرده جنگلها را ببرند که راه باد و یکبارگی تشویش
 کند و در میان کجوه و چند بری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کجوه و در سه کوهی چند بری آب بر آن پور
 را گذاشته فرود آمدیم ارک چند بری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و شش راه و در میان کوه واقع شده راه هموار او که از آبیکر
 از زیر قلعه می گذرد و از بر آن پور کوچ کرده بخت مصلحت را بر یک کرده از چند بری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
 روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بخت خان بر سر بند فرود آمدیم صبح آن سوار شده اطراف قلعه را لیجا را لیجا بر تپ
 و جو انفار و بر انفار قسمت کرده شد استاد علی قلی بخت سنگ انداختن یک جای بی سرایشی اختیار کرد و محصلان و بیلداران
 تعین شدند که بخت و یک ماندن لیجا را بر خیزانند هیچ مردم که فرمان شده که تور اشنا که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چند
 پیش ازین به باد شتابان هند و قلع و داشت بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حالادر سنست
 و در آن نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را بیست آورده به سلطان سکندر التجا می آید سلطان
 سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه محارب و احمد شاه
 نام پسر خور دی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را بر آورده کس خود را می ماند و انا سکا در وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم نادر
 این امرای او مخالفت می کنند و در همان ایام چند بری بیست سنگامی افتد بمیدنی را و نام کاف و معتز ظنی میبند و درین ایام
 چهار پنج هزار کافر میدنی در قلعه چند بری بو تو ارایش خان اشنای داشته بود ارایش خان را با شیخ کوزان فرستاده بخانه
 عنایت و شفقت گفته شد و بسیار چند بری شمس آباد را و عده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتم
 نکرده باشد با قلعه خود مغرور شده باری کار صلاح سامان نیافت بغیریت زور آوردن بر چند بری صبحار و شنبه ششم ماه جمیع لاول
 از حوض بخت خان کوچ نموده در کس از حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صبحار در وقت آمدن خلیفه
 که در خط گرفته اند مضمون اینکه لشکری که بطرف پور ب تعین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکنه را بر تافته
 بطریق آمده اند دیدیم که از بخت خلیفه بسیار ترود و پرو عده است من گفتم که ترود و دفعه بیوجه است هر چه تقدیر خداست
 غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین متوجه دم نمی بایند و فرود اقلعه زور را بریم بعد از آن هر چه روی و بد بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر قلعه بیرون برآمدند کسی داشت چندان جنگی هم نشد که نخته بارک برآمدند صبح چهارشنبه مفتوحه ای
بردم لشکر زنان شد که براق بسته بجای او خود رفته آنکه جنگ بکنند من که بعلم و تقاریر سوار شدم هر کس از طرف خود و زیاده
بهم رسیدن تقاریر و علم را سوختن کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رستم سه چهار سنگ انداخت چون پیشتر
بی سرا شیب بود و فسیلش بسیار محکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب و دهنی کرده اند و فسیل این دوتی از کوه پایان تراست یکجای که نور توان او در همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جایجا رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نکشتند آخر از جای که فسیل قلعه بیرون فسیل دوتی
چسبیده بود شام بوزیک برآمد و در هر جای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان دوتی ماندند و فتنه دوتی گرفته شد و قلعه بالا
خود اندک جنگ هم نکردند و زور کردند مردم بسیاری چسبیده به قلعه بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را که زنده و از فسیل برآمدند یک چند کسی را بشمشیر زده ضایع کردند از بالای فسیل زور
رفتن ایشان باعث این بوده که گرفتار شدن خود بار اجزم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار داد
برهنه شده بجنگ آمده بودند هر کس از طرف خود زور آورده از فسیل گریز اندند و ویست سی صد کافر و دویلی سیدی را
در آمدند و در همین جایی اکثر خود اهدید که کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته استاده است دیگران یکان یکان
بر غنبت خود گردنهای خود را از کرده می ایستند اکثری بهمین دستور بدو رخ رفتند بنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و تقاریر نیارده بحد جنگ نینداخته در دوسه کوی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
بر خیزانده شد بهجت تاریخ این فتح نقطه دار الحریب را تاریخ یافته بوی این چنین بستم تاریخ بود چندی مقام چندیری و پر ز
کفار در اجربی ضرب و فتح کردم بحرب قلعه او و کشت تاریخ فتح دار الحرب و چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی القاب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافه اندیک
حوض کلانی در همین دوتی بود که از هماغنا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم و صنایع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده و عمارت های مردم ریه تمام از سنگ ساخته اند غایش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از نخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتوی گفته یک
در پاچه دارد از چندیری سه کرده باشد در هندوستان آب بتوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور در بابی شده است و بآن
او پاچه بلند به افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از کوه جنوب رویه است نو کرده راه و چندیری ارتفاع صدی
میست و پنج درجه است صبح آن روز پنج شنبه از که قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملو خان فرود آمده شد باین نیت اند
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر ای سین و بیلکه و سازنگ پور که ولایت کفار است و بسلهین کافر تعلق داشت کشته
شود و آنها را گرفته بر سر سنگها بچینور رفته شود چون این چنین خبر ایشان آمد ما را اطلبیده مشورت کرده بدفع شرفه فتنه این منتان

با خیانت متوجه شدن را انساب و اولی دید و شش چند میری را با احمد شاه مذکور که نمیره سلطان ناصر الدین باشد داده شد از پندیر
 پنجاه لک را خالص کرده شتداری او را بلا افاق عهد کرده باد و سه هزار ترک و هندوستانی با احمد شاه کمک مانده شد آن
 کار با ساسان داد و روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بزمیت مراجعت از حوض ملو خان کوچ نموده در کنار آب برپای
 فرود آمدیم باز یک کس از باندیر با آنکه خواب و جعفر خواجہ فرستاده شد که شش تپای کاپی را بگذر کنار بیاورد و دو شنبه بیست و
 چهار ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر یک شتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
 بر ابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابو الحمد نیزه باز مضبوط کرده بود کس بسیاری آمده قلعه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
 لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف کشت شد از دریا گذشت کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان و افاق را بکشت
 خبر گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دوسه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردمی که بزبان گفتن دفته بودند
 دیده اند قنوج پس معروف که مخته بر آمده است بین و بازید و معروف خبر ما را یافته از کنگ کشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
 بجبال گذر بندی نشسته اند و در پنج شنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کن کنگ طرف غربی او فرود آمده شد جوانان مانده خدی
 از شش تپای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالای پایان خورد و کلان تپای چیل کشتی آوردند میر محمد حاکم از فرستاده شد از برای پل
 انداختن جای مناسب از جای که از فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بکشت سوجو و ساختن اسباب پل محصلان
 تعین کرده شد نزدیک بجای که پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بکشت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
 انداختن اشتغال نمود با سلطان و در دیش سلطان باده پانزده کس بحساب ناز شام بکشتی گذشت جنگ فی و جبری
 فی برشته آمدند از جهت این که شستن ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دونوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
 گذشت باندک اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شد پایان تار با ضرب زن را بر یک ارا بی گذرانده از ارا
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بلجا بر خیزانده شده بود تفنگ اندازان از بالای بلجا خوب تفنگ انداختند آخر
 دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده اند اخته در آورده و مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
 اینها را اینجا ساختند بکشتی در آمده تاروان را سخت فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا بل استوار
 استاد علی قلی خوبا سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
 این سنگها را مدیک ناز می انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ سنگهای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت باین
 اسم موسوم شده بود دیک دیگر از این کلان ترویگی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری انداختند بخود نزدیک رسیدن کلابل روز چهارشنبه
 یازدهم جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بکشت پل بسن استیجا کرده متعز می کرده اند روز پنج شنبه پل تیار
 شد مدی از پیاد بای لاهوریان که شش اندک جنگ شد روز جمعه از باین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده گذشتند افغانان تمام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند که مردم دست چپ را
 پیاد مردم قول و دست راست استاد و غنیمان خود را زده بر گردانند و کس از میان مردم بسیار خود را زده و جفا

تاخت یحیی بخود همان جافرو داده گرفته یکدیکرش را در پاورا هم بسیار زنده اسپ او اتمان و خیران برشته در میان مردم
خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم تیز و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را کرده شد اگر بمن شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر دست می افتادند با بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بجزیمت جنگ سکا کوچ کرده باغی را زیر کرمی سال روز چهارشنبه روز نوروز بفریمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودم اگر روزیکشنبه بفریمت از غرایب واقعات است از بخت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامدند
دور است کرده ایستادند همین روز را بهار را گذرانیم همین سحر فرمان شد که مردم بگذرند وقت لغاره از قراول خبر آمد که غنیمت
رفته است بچین تیمور سلطان علم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیمت برده و محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوی بابا فتنه دوست محمد بابا فتنه باقی تا سکنی دلی فزل باش این سردار از قراول غنیمت تعیین کرده شد که با سلطان بوده از غنیمت
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم که ششم شتر از علم شد که پایان از گذری که دیده شد بگذرند آن روز یکشنبه در
یک گروهی سکر بود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قراول غنیمت تعیین شده بودند خوب نگشته بوده اند همین زمان پیشین
از سکر مورد و آن شده بودند صبح آن در کنار کولی که در پیش سکر بود است فرود آمده شد همین روز تو خطه بوغ سلطان بفریمت
آمده ملازمت کرد و روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر لکنور اسیر کرده آمده از آب کوتهی گذشته فرود آمده شد همین روز در
کوتهی نسل کردیم نمیدانم در کوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود کوش راست من کران شد ولی چند روز خیلی در و داشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیمت در آن طرف آب میزد نوشته است کمک بفرستید بهر
قراق تا بهر کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه بیستم جیب از دو دوسر کرده بلند تر در جای جمع شدن
لک و سرد فرود آمده شد تا همین روز در و روی او و آن طرف سردو شخ با زید بوده است خطر ستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان محاکم کرده ناز پیشین بقراچ کس فرستاده متوجه گذشتن دریای می شود چون قراچ به سلطان بهرادی شده
بی توقف از آب می گذرند مقصد اسبجاه سوارش با سه چهار فیل آجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگردند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستاد چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک با پاچه باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پیشتر از اینجا پیشتر
گذشتگان شخ با زید را تا ناز شام پیش انداخته میروند شخ با زید خود را در جنگل انداخته خلاص می شود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیمت میراندند چهل کرده راه رفته در جای که کوچ ایشان بود میرسد آنها که رفته
بوده اند از اینجا هر طرف چاقوخی جدا می شود باقی شغال با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورد و چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کرده بلند تر در
کنار دریای سردوزین شکار گاهی گشته تعریف کرده اند میر محمد جالبان را فرستاده شد که دریای لک و کز در ما سردور ادیده آمده فر
پنج شنبه دوازدهم ماه خیال شکار کردن سوار ششم و قایم سه صد و پنجاه روز جمعه بیستم محرم عسکری را که
پیشتر از او روش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صبح آن خواند میرمورخ و مولانا شنبه
الدین ممای و میرا بهیم قانونی قراوت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هر

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یکشنبه پنجم ماه بداعیه میر کویا کرد در کتا بها کالبوری نویسنده انجون گذشته قطع
 اگر در آمده فخر جهان سکیم خدیج سلطان سکیم را که در همان دوسه روز بعد و همراه غنیمت کابل کرده بودند بخریدار کرده سوار شده محمد زاده
 میرزا رخصت طلبیده در آن گاه ماند همان شب چهار پنج کرده راه گذشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را بچاه
 گذارده سوار شدند در کنار آب کیسیر نیم روز را گذرانده ناریشین از آنجا سوار شده سفونی را که ملا رفیع ساخته بود
 بجهت کیفیت تا در قنار همراه کرده اشامیدیم بسیار بخوبی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک گروهی دول پور طرف غیب اودر
 باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی کاه یک کوهی واقع
 شده این بینی کاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزین رسانند
 اگر از سنگ یک پاره افندار بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
 نماند ازین یک پاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند مانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود با ستاد
 شاه محمد سکه تراش فرموده شد که یک حوض نمون در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
 تراشان تجدد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد در قنار بسیار زیست از انبوه جهان
 و هر نوع درختها و در میان این درختان ده دره چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض -
 میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالا تراها با
 بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفا ترا
 رود بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهارشنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنجشنبه سوار شده اند ریای پهنل گذشته
 نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنل سوار شدند در میان نماز شام و نماز نختن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا و کنا نینده خود بکشتی گذاشتیم صبح آن روز جمعه که عاشور الودار از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیوی نیم روز را گذرانده نماز نختن از کویا یک کرده بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته من فرمود
 بودم آمده فرود آمدیم صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشته های شمالی کویا را و نماز کاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه تپه پول نام کویا را که عمارات راجه ناسک باین دروازه پیوست است در آمده عمارت راجه بکراجیت که در حوض
 آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدیم همین شب از جهت تشویش کوش خود و مهابت با عت شهابیونی اختیار کردم
 صبح آن چار باغیون بسیار تشویش و اوج خلی قی کردم با وجود عمارت های ناسک دیگر با عت را تمام کشته سیر کردم غریب
 عمارت است اگر چه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از عمارت های همه راجا عمارت ناسک غریب
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت ناسک بطرف شرق است درین ضلع نسبت بفضلهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
 بلندی او تخمینا چهل پنجاه کوبوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
 است و در طبقه پایین او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از منی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع کشته سیر کردم در ضلع
 این عمارت پنج کنبه می شود در میان کنبه ها خود بدستور بند و ستان چهار سو چار سو کنبه چار سبب بالای این پنج کنبه کلان

تنگسای مس ز راند و در کوه رانشانده اندیر و نهایی این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند و کرد و اگر دوا بکاشی سبز
 به تمام درختنای کلبه را نموده اند و در برج ضلع شرقی او بتیله پول است پیل راهائی می گویند و دروازه را پول در بر آمدن و در
 صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او و غلبان هم ساخته اند و بتیله پول را مستطاب کردند ازین جهت بتیله پول می گویند چهار
 طبقه عمارت که هست طبقه از همه پائین تر طرف این فیلی مجسم زومی دارد از آنجا فیلی نزدیک می نماید و مرتبه بالای او و کلبه ها
 مذکور شد و در طبقه دوم خانانشست است و این خانها هم جارجا های فرو رفته واقع شده اگر چه تکلفنای هندوستانی
 کرده اند اما بی هوا تر جاست عمارت های بکر با حیت پسرنانشند و طرف شمال قلعه در میان جای واقع شده عمارت های پسرن
 عمارت های پذیر نیست یک کلبه کلانی کرده است بسا تاریک بعد از رفتن ایستادن روشنی ظاهر میشود و زیر این کلبه
 کلان هم یک عمارت خور دیست در آن خور در آنجا طرف روشنی و درنی آید بالای همین کلبه کلان رحیداد یک تالار یک
 خور دی کرده است رحیداد در عمارت های همین بکر با حیت نشسته بود از عمارت های بکر با حیت راهی ساخته اند اما عمارت های
 پذیرش میروند و از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جادوشنی می آید طرز است
 این عمارت ها اسیر کرده سوار شده و در مرسته که رحیداد انداخته بود و آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیداد
 انداخته بود و تفریح کرده بیکاه و در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آدمیم درین باغچه کلهای بسیار کاشته بود و گنبد کل سرخ
 خوش رنگ درین باغچه بسیار بود و گنبد این جا با کل شققا لومی شوکیند کوالیا سرخ و خوش رنگ کیند باست پاره از کیند های سرخ
 کوالیا را آورده در باغهای اگر کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای بشکال درین کول جمع شود و در غنای
 کول یک بتخانه بلند است سلطان شمس الدین الیمش در پیروی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
 بلند بتخانه است در قلعه ازین بلند تر عمارتی نیست از کوه دو پلور قلعه کوالیا را و این بتخانه شخص می نماید میگویند که سنگریزه
 بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بودیست تروی اندام تر و در این باغچه بوضع
 هندوستان ایوانها بیزه کرده است صبح آن نماز پیشین بداعییر جابای دیده شده کوالیا سوار شده عمارت بیرون قلعه نانشند
 که موسوم به باول کر است دیده اند و دروازه بتیله پول در آمده به او تمام جادوشنی این او و نام جادو طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
 اگر چه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما درین دره باز دو مرتبه بلند فصیله کرده اند بلندی این فصیله
 سی چیل کز نزدیک می شود فصیل اندرونی در از تر است این فصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پوست شده است و در میان این
 فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیگری کرده اند ازین فصیل برتر است بخت مصلحت این فصیل را کرده اند در میان این
 فصیل بخت آب گرفتن دای کرده اند به ده پانزده زین به آب سیر محمد این آب فصیل وای و ازین فصیل کلان
 می به آید بالای دروازه او و نام سلطان شمس الدین الیمش را و در سنگ کنده نوشته اند تاریخ و سده شصتین و سده مائست
 در پائین این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی اقتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در و آب این کول میرود و در میان
 این دو کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آب با تریج می دهند سوط این او و دو کول کلان
 نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای یک

یک پاد اطراف این اودار گرفته کلان و غور و تپهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک ست کلانی است بلندی تخمیناً بیست
 متر باشد این ست بار تمام برهنه بی ستر و غورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا بیست و پنج چاه کنده اند از
 پاهای آب کشیده سبزه کاری با کرده اند کله او در انتها کاشته اند اودا بد جای نیست طور جای است عیب او تپهای اطراف او است
 بت بارانم فرمودم که ویران بکنند از او و با زلف و بر آه جای سلطانی پول را که از زمان کافران تا این دروازه مسدود است
 فرج کرده نازشام در باغی که حیم داد انداخته است آمده و فدا مدیم آن شب در همان باغی بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از یک چیت
 سیر و دیم را ناسکا که باید ماتی مادر خود در قلعه تهمبور و نذ کسان اندیش از سوار شدن بسیر کوالیار از اسواک نام هندوی که
 کس بتر همین یک چیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بخت خود هفتاد لک و هجده استقامت استعدا
 نموده بود انجمن مقرر کرده بود که چون قلعه تهمبور بسیار موافق مدعای او پر کلمات عنایت کرده شود و قرار این داده کسان او را
 خدمت دادیم چون بسیر کوالیار رفت می شد بکسان او در کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماند این اسوک هندو
 خویش نزدیک به ماتی مادر یک چیت می شده است این کیفیت را با مادر و پسر هم اظهار کرده است آنها هم باین اسوک متفق
 شده و دو تنهای و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر که می سنکا سلطان محمود در زیر کرده چون سلطان محمود
 در قندهار افتاده این تاج و کلاه و زر که تعریفی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه و کمین چیت بوده برادر
 کلان او زنی که بجای پدر در آمده حلاچتو را را قاضی است تاج و کلاه و کمین کویانده در مبارک تهمبور بیان در اطلبیده
 از سرمن بیان ایشان را که زانیه شمش اباد در مبارک تهمبور و ده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
 پوشانده و میخواند و ربه بیان آمدن خدمت داده شد ازین باغی سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
 در ایشان سه اشیا نایب است بستانای آنها بیست بیست موضع قدیم در ازاره او تپهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه در سطح
 در شکارگاه او کنده بلندی کلانی حجره های او کشل حجره های مدرسه است بالای حجره تنگ کنبه باز سنگ تراشیده کرده اند حجره های
 پایا از سنگ بتحای مجسم تراش کرده اند این عمارت را الفرج کرده از دروازه غربی کوالیار برآمده از طرف جنوب قلعه کوالیار
 کشیده و سیر کرده در چار باغی که حیدر انداخته است و در پیش دروازه بیت پول است آمده فرود آمدیم و حیدر او را
 از در چار باغ بسیار کرده بود او شها خوب کشیده پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
 ازین چهار باغ سوار شده بیکاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
 طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کرده و فتم از اینجا بیکاه تر سوار شده بودیم به ایشار
 نما پیشین که شتر رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک از غنای یک اسبالب بیشتر است کرده می افتد از اینجا
 که آب میریزد پایان ترکول کلانی شده است ازین ایشار بلند ترین اب از بالای کوه پاره یکبار در ریخته
 می آید پایان این اب یکبار در سنگ است هر جا بر جا ازین آب کولها شده است در کنار این اب یکبار در پارچه
 سنگها افتاده است لاین شستن را این آب و ای نبوده است بالای این آب شتر شسته همچون خور می
 بالای آب رفته تا به اب این اب سیر کرده برشته بالای یک بلندی برآمده مدتی نشستم سازند با ساز نو خستند

گویند با چیر گفتند درخت ابنوس را که اهل هند نیند و میگویند بر دی که ننیده نموده شد از آنجا کشته از کوه فرود آمد میان نماز
 شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب در بجای آمده خواب کردیم یک پیر روز شده بود که چهار بار باغ آمده فرود آمدیم
 روز جمعه هفتم ماه سو سیچ نام ده را د بود صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سد اقل اش را
 سیر کرده در یک پیر آمده در چهار بار باغ فرود آمدیم روز یک شنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار بار باغ سوار شده از آب کواری گذشت
 در یک جای نیم روز را که در اندیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب ستر از آب چشل گذشته در میان نماز شام و نماز
 خفتن در قلعه و دیو در آمده بچراغ حامی را که ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار بار باغ نوانده شده بود
 بالای بنده فرود آمدیم صباح آنجا با که فرود شده بود سیر کردم حوض کلداری که در یکپاره سنگ فرسوده شده بود رویش را یک تیر
 برداشته بودند فرسوده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست یکیده که آب گذاشته اطراف او را تر اند
 نوان کرد نماز دیگر گذشته یکیده روی حوض را تمام کردند فرودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز کردند بهموار کردن مشول
 شده این نوبت یک خانه آب فرسودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خود درونی او را هم از یک پاره سنگ
 بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز و اگر چه چیزی خورده بغیر میت رفتن سیکری سوار
 کرد شد نزدیک به و پیر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم یک گوش من ظاهر انا شیشه دی شده بان مانند بود این شب بسیار در کرد
 خواب نوانستم کرد سر صبح از آنجا روان شده در یک پیر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسید فرود آمده شد رحمت خاطر خواه
 ما شدن دیو باغ و عمارت های چاه اهنای را که بر سر کار بودند متعجب و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده
 از ده با که گذشته و یک جای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده یک پیر شده بود که آمده و قلعه عید یک سلطان یکم از آنجا یکم از آنجا یکم
 بعضو کار و هم نماند بودند و دیده از آنجا گذشته باغ هشت هشت آدم روز شنبه سیم ماه نماز عید یک سلطان یکم از آنجا یکم از آنجا یکم از آنجا یکم
 سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت یکم دیگر نیر و نیکه خجاکه رینت سلطان یکم باشد آمده از نوانده شده در پهلوی محلات کنار ده
 فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از آنجا بگشتی آدم روز دوشنبه پنجم صفر با یکی اول بکراجیت و ابلی اخرا از آنجا
 قدیمی سهردهوسی پسر دیوه و پسر اه کرده فرستاده شد که بخت سیردن رهنمود قبول کردن دستکاری راه و رسم خود عید و شتر را بکنند
 این کس ماکه رفته است دیده و فندیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفته های خود بایستد من هم وعده کردم که خدا است اردی بجای پدیش
 را ناکرده در صورتی به نشانم در بین فرصت خزانای دلی و اگر بکنند در راه پیر شده بخت یق شکرت بخت دارد و بیایند توب و پی نمانند
 هشتم صفر از وجه جمع وجه داران فرمان شده صدوسی و لک به یوان فرود آورده باین اسباب و آلات صرف و خرج بکنند و در
 دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخش را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانای استماله برده بود باز باینهضمون فرمانای
 برد که باغیان شرق و غرب هند و ستان و کافران اولغابایت الهی خاطر جامع شد همین بهار خدا را است ارد و البته خود را بر نوبی
 کرده میر سانی به احمد افشار که هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخاطر دوشسته و بیون قوری را طلبیدیم همین روز نماز پیشین سیاب
 خوردن را بنیاد کردم روز چهارشنبه بنیت و یکم ماه یک پاجی هند و ستانی عرضد شتمای کامران و خواجه دوست خاوند را آورد
 خواجه دوست خاوند هم در یکجای کابل رفته پیش از بهایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خوا

بیانید هر چه فرمان شده است برسانند سختی و کجاستی که باشد گفته بودند که امران بختند هم در یکجا بکابل آمده بودند است بخواجه سخن کرده خوب
 را میست و ششمین در یکجای قلعه طغرلوانه می سازد درین عهد استنمای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طماسب علمیت دفع
 اوزبک کرده رئیس اوزبک را در اصفهان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبیدخان خبر قتل باش را یافته از کوهبری برخواست
 بمرقه سلطان سمرقند و آن نواحی را بگردی طلبید سلطانان مادران تمام بحکم میروند این خبر را هم بهین پاجی آورد که بهایون را
 پسری شده است از دخترهای کارطغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته
 بهین سید کنی شیراندی عبیده که را غفلت پوشانده انعام کرده چاه نواره دار را فرو دویم که هر قدر که می داند با تمام رساند از جمع
 بیست هم با جراتی بدن من ظاهر شد انچنان که ناز جمع را در مسجد به تشویش گذارم ناز پیشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
 یک زمانی به تشویش گذارم هم پس فردای آن روز یک شنبه پ کرده اندک از یک شب سه شنبه میبست و پنجم صفر نظم کردن رساله
 والده حضرت خواجه عبید و رضا کدشت التجا بروج حضرت خواجه کرده در دل خود که رانم که اگر این منظوم مقبول انحضت می شود
 چنانچه قصیده صاحب قصیده بروقه مقبول افتاده انحضت افلیج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم
 من خواهم شد بهین نیست در وزن رمل مسدس بخون عجز و قرب کاه ابر کاه بخون مخدوف که سبج مولانا عبدالرحمن جامی هم
 درین وزن است و نظم رساله شروع کردم هم آن شب سینه دیت گفته شد بطریق التزام هر روز و دیت کمتر گفته می شد غالباً یک
 دوزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شده اقلایک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از محنت حضرت خواجه
 روز پنجمه میبست و نم ما اندک فروشد و یکروز ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه ششم ربيع الاول نظم سخنان رساله با افتخار رسید هر روز
 پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه میبست و ششم ماه با طرف و جانب بلشکاف و فائنا فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برساند
 بلشکاف و خواهم شد لشکرها براق خود کرده نزد رسیده بیانید روز یک شنبه نم ربيع اول بیک محمد تعلیق جمعی آمده سال گذشته
 در او اخر هم بهایون خلعت واسپ برده بود و روز دوشنبه دهم ماه بنگلسه و میس لاغری و میان شیخ نام یک نوکر بهایون آمد بنگلسه
 بخت سوچی پس بهایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابو الوجد تاریخ ولادت او شیر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلسه
 خلی عقب تر آمده بوده است روز جمعه نیم صفر از پایان کشم را در دوشنبه نام جای از بهایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
 ربيع الاول با کرده جلد آمد یک مرتبه دیگر بهین بیان شیخ از قلعه طغرلوقته با در بار آورده روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طماسب
 صفوی و شکست یافتن اوزبک را بهین بیان شیخ آورد و تفصیلش این است که شهزاده طماسب از عراق چهل هزار کس سوار
 درم قنق و دارا بر ترتیب کرده و نیزه کشته آورده و در بطام و دامن بر پیش اوزبک را گرفته مردش را تمام قتل کرده همان طور نیزه
 می که در قنبر علی سپهر یک کبی را هم مردم و زنانش زیر می کنند باندک کسی پیش عبیدخان در نواحی هری ایستادن را نیانده
 بهین خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند بقدر کسان دوانده خود و مردمی اید اینها نزد جمعی می شود تا شنگه خود را بر سر
 ماراق سلطان سید محمد خان ندر سمرقند و میان کال کو حرم خان و ابو عبید سلطان و پولاد سلطان بهر افسران جان
 خان از حصار دیرین حمره سلطان و مدعی سلطان از بلخ قوا سلطان این جمیع سلطانان نیزه رفته در مرقد عبیدخان
 طحی می شوند یک صد و پنجاه کس میشوند زبان کبر ایشان خبری ارد که شاهزاده طماسب صفوی عبیدخان را در نواحی

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طبری باغ شدن و در ضلع شمالی تالار مشن جنش پوشن نو ساخته ششم درست راست من
 پنج شش که تو خیر و غا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبدالشہید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفہ دیگر از سمرقند آمدگان
 از توابع خواجه حافظان و ملا بان نشینند در دست چپ من پنج شش که محمد زمان میرزا و مالک امیش سلطان و سید رفیع و
 سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ حامی و شیخ شهاب الدین عرب و سید کئی نشینند از پلچیان قزلباش و اوزبک و سبندوان درین
 طوی بوده اند پلچیان شاه قزلباش را در دست راست هفتاد و ہشتاد کرد و در ترشامیان بر پا کرده نشانده شد فرمان شد کہ از احوال
 یونس علی باقر نیا نشان نشینند در دست چپ ہمین دستور پلچیان اوزبک را نشانده از امر عبد اللہ را فرمان شد کہ اینها بنشینند
 پیشتر از اش جمیع خواہن سلطانین و اکابر و امر از سرخ و از سفید و از سیاد و از رخت و از جنس ساچمہ را در دوند فرمودم کہ
 در پیش من رویو چہ انداختند از سرخ و از سفید برین رویو چہ ریختند رخت و پارچہ سفید ہار اہم در پہلوی سرخ و سفید نودہ کردہ پیشتر
 از اش در انشای ساحق در آوردن شتر است و فیما بین است را در رالہ بر کرکۃ بنگ انداختند چند توچاقیم جبکہ انداختند بعد ازینما
 گشتی لک گشتی گفتند بعد از کشیدن اش خواجہ عبدالشہید و خواجہ کلان جبہای کیش ابرہہ توبک با خلعتہای مناسب
 پوشانیدہ شد بلا فرخ و حافظ و ہرمان ایشان چکنہا پوشانیدہ شد با لچمی کوچوم خان برادر خور حسن جلی بنہر قاش جبہای کیش
 نگہ دار فرخوایشان خلعتہا عنایت شد بہ پلچیان ابوسعید سلطان و مہربان خانم و پسرش بولاد سلطان و با لچمی شچاکہا
 نگہ دار و جامہای قماش انعام شد بہ خواجہ و بہ و لچمی کلان کہ کوکوجوم خان و برادر خور حسن جلی باشند بنگ نقرہ طلا و بنگ
 طلا نقرہ بر کشیدہ انعام شد بنگ طلا پانصد مثقال است کہ بنگ کاہل یک سیر باشند بنگ نقرہ دو صد و پنجاہ مثقال است
 کہ سمر کاہل باشند خواجہ میر سلطانی و پسران او حافظا تاشکندی و مولانا فرخ و ہرمان او و ملا زمان خواجہ و دیگر پلچیان ہم از
 طلا و نقرہ بہر کس انعام شد میاد کار نامہ سرخبر انعام شد دیگر میر محمد جالہ بان بہت چوب بستن پل دریای کنگ مستوجب عنایت
 شد بود باین سیر محمد دیگر از تفنگ اندازان پہلوان حلجی محمد و پہلوان ببلول دولی یا ریشی یک خنجر انعام شد دیگر رسید داد و
 کسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنو کران دختر خود بمعصومہ و پسر خود بہندال چکنہای تگہ دار و خلعتہای قماش
 انعام شد دیگر از جان و ولایت و وطن جاہا سیر کردہ شد تا کہ شوخ و ہشیار باشند از انجا آمد ہار اہم بایشان چکنہا
 و خلعت ہای قماش و از طلا و نقرہ از رخت و از ہر جنس انعام شد بنو کران فرمان و نیچی و رعایای کامرو ہم ہمین دستور
 عنایت شد بعد از اش کشیدن فرمان شد کہ باز بکران ہند وستانی آمدہ بازیہای خود بنمایند بولیان آمدہ کارہای خود را نمودند
 بولیان ہند وستانی بعضی کارہای نمایند کہ از بولیان آن ولایت دیدہ نشد است از انجملہ یکی اینست کہ ہفت حلقہ را در
 پیشانی خود و در ان تعبیب کردہ چہار حلقہ دیگر را در و در انکشت دست خود و در و در انکشت باغی
 تعبیب کردہ چہار حلقہ دیگر را در و در انکشت دست خود و در و در انکشت پاسے بیرونی و رنگ می کردہ
 سیکہ دیگر اکملہ بطریق رفتار خاص یک دست خود را در زمین ماندہ بیک دست و دو پاسے خود سہ حلقہ
 را نیز بونی و رنگ می کردہ اند یک دیگر انکہ بولیان ان ولایت دو چوب را سیاہی خود بستہ پای چوبن کردہ
 راہ میروند پایہای خود نی بندند یک دیگر آمدہ دولی ہم ہمدگر اگر فترہ و ران ولایتہا یک دو ملق میروند بولیان ہند وستانی

هم که گرفته سه چهارمعلق میزد یکدگر آنکه چوب شش هفت کرایک لولی پایانش را در کمر خود نهاد و چوب را راست گرفته می بست
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده باز یکدگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی را بنظر
و آنطرف تیر کشته در وقت کار نمودن این لولی خود بر بالای سران لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارهای نمای
پایتهای بسیار هم آمده و قصه که در نزد یک ناز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غریب و غرور و از دهم شد میان
ناز شام و ناز خفتن پنج شش از محض صان را پیش خود نشاندم از یک پسر بیشتر نشسته شد صبح آن در و پیری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز و در شب که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده و در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدین حوض و باغ و عمارت های که در و لپور فرموده شد رفتیم در یک پسر و یک کمری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج کمری شده بود که باغ و لپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترا و میست و شش سنگ و ستون و چوب های که
در کوه پارچه کپیا رکنه شد تیار شده بود از سه پسر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شده به سنگ تراشان و در و در کان و جمیع کارها
بدست در استاد کاران و مرده ران اگره انعاما شده اب چاه را بجهت پولیش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نکرفته چرخ را گردانده اب بکشد روز جمعه به پسر اول یک کمری مانده بود که از و لپور سوار می کرده شد آفتاب هنوز زنه نشسته
که از دریا کشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ و لباسش و اوز یک بود لوگر بود و سلطان آمده اینجا ن تفریر کرد که در
نوامی جام فخر کرد روز عاشورا مصاف ترکان و اوز یک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین یک می کنند مردم اوز یک سعید
هزار کس بودند گفت ترکان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تعیین کرده بودند اما اوز یک کسان خود را یکصد
پنج هزار کس میگفت مردم قریل باش بدستور دهم ارا به و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند
هزار ارا به و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شانزده و خواجہ سلطان با بیست هزار جوان خوب در میان ارا به می ایستد
امرای دیگر را انداز ارا به بیرون برانکار و جوانا میبازند و اوز یکان میگردیدند مردم بیرون را زیر کرده فروز آورده گرفته روان می شوند از عقب
کشته ستر و پرتال او پنجمی کند آخر ارا به بخیر او اگر ده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود و اوز یک سمر تبه کرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوز یک را از یرمی کنند پس درای کوچم خان و سعید خان ابو سعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابو سعید سلطان زنده بود دیگر شش سلطان مقتول می شوند سر سعید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوز یک پنجاه
هزار کس و اوز یکان بیست هزار کس نفس میزد و دوم امر و ز غیاث الدین قوری که بشان زده روز سیعاده بخونه پور رفته بود آید سلطان
جنید و آنها بخیر شکر کشیده رفته بوده اند از جهت فتنه بخیر میباید خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شک از عنایت الهی این طرعا کاری که لایق متوجه شدن باد شاه بوده باشد نمی نماید سیر زبانی ایند بساط طین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها با سانی میسر شود اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب داد
اما لا محمد مذہب که بعد از غزو کاسی کا و بیکال با لپی کمری فرستاده شده بود آمد و روز و فردای گفتند که می آید و با هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه بخون خورده با چندی از مخصوصان و خطو تخانه نشسته بودم که ملا محمد مذہب شام از در که شب شنبه بود با شد
آمده ملازمت کرد کیفیت انظرفی را اینکان بیان پرسیده معلوم کردیم که بیکالی در مقام ادا عت و یک جتنی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان در میان افتاد که بنکالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و بکشی بود
بنکال رفتن خود بی صورت است اگر بنکال رفته شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم شکره دی شود و طرف
غرب بعضی جاهاست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی و افزایی کافریول یا دق شرفی سدی براق تور اول یا دق یعنی مالش
و افزه مردمش کافرا نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز عینا شال دین قورچی را بامیعا است
روزه با امرای یورب فرمانها نوشته و اینده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امرای که در اطراف آب کنک بهشتی پیش عسکری جمیع شمشیر
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده به چهری که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند و همین ایام از مهدی کوکلتاش
عرض داشتند که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بخت این مصلحت چمن تیمور سلطان را تعیین کرده شد که امرای اطراف از سرهند و
سازمان علی عادل سلطان و سلطان محمد و ولای و خسر و کوکلتاش و محمد علی جنک جنک دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبدالعزیز میرزا خورشید علی ولی قریل و اچا بهال عاشق بکاول شیخ علی کتینه کورخان جن علی سوادمی این سرداران
پیش سلطان جمع شده باشند مابین براق بر سر بلوچ بروند چهار باغ سلطان حاضر شده در بهراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون رفت
بخت رسانیدن این فرمان عبدالغفار قوچی تعیین شد آن چنان مقرر شد که اول چمن تیمور سلطان این فرمان را بر ساند از آنجا که
با امرای که مذکور شد فرمان را ننموده بهر جای که چمن تیمور بلحاظ مقرر نموده باشد همه را با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبدالغفار خود هم دین
شکر باشد از هر کس سستی و بی ایتامی ظاهر شود عود داشت بکنده همان مقصد از منصب و مقام او ذود آورده از ولایت و پکنه
او و در بکنم این فرمان را سپرد و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبدالغفار اخست داده شب یک شنبه بیست و نهم در سه بهر
شش کثری انجون گذشته بیغ نیافر کرده و دلپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه بهر نزدیک رسیده بود که باغ آیدیم در اطراف
و جانب باغ با ما و نزدیکان جاها و منتهی تعیین شد که بخت خود عمارت باغنا باینده از روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جاتعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
بجز اندن کرسی حمام را بنید از دند و یک خانه این حمام حوض ده درده فرموده شد همین روز عرضا بشتهای قاضی جیادیر تنک
و پورا خلیفه از اگر فرستاده بهادر را محمود و سپهر اسکن در گرفته بوده است بجز دامن این خبر بشکر سوار شدن را بزم کرده صباح
از روز جمعه شش کرسی از باغ نیلوفر سوار شده نماز شام باکره آمده شد محمد زمان میرزا بد و لپو میرفته در راه و چهارشنبه
تیمور سلطان هم امر فر باکره آمده بوده است صباح از روز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه و هم بطرف پورب سوار می
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که هاپون بشکر اطراف ما را جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
با چهل سنجاه هزار کس بر سر قندهار میست کرده است و حصار شاه قلی برادر خود و سلطان اولیس رفته بوده است
ترسون محمد سلطان از بر رفتن قباد یاز گرفته حکم طلبیده است هاپون اولک کوکلتاش و سپهر خود را با ما و هم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکجک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه هم جمادی الاول بعد از سه
نمی بفرست پورب سفر کرده از چلیبیلدیر گشتی انجون گذشته باغ زرافشان آمدیم انجمنان فرمان شده که توغ و تقار و

و جمیع مردم شکر و بروی باغ انطراف آب فرو آید مردی که بگوشت می آید بکشتی گذشتند بیا بنید روز شنبه اسمعیل متیا که ایلمی
 بنکال بود پیشکشهای خود را آورده بدستورست و درستان ملازمت کرده و یک کرانه از جاتظیم کرده برگشت خات معتاد
 که سر سوزینه میگویند پوشانیده آوردند بدستور تا سه مرتبه را نوزده آمده عرض داشت نصرت شما نوزده پیشکشهای او آورده خود را
 گذرانده مرجهت کرد و روز دوشنبه خواجه عبدالحق آمد از اب بکشتی گذشتند بچا در خواجه رفت ایشان را ملازمت کردم روز شنبه
 حسن چلی آمده ملازمت کرد و بکشت بر آمدن لشکر چند روز در چار باغ توقف کرده شد روز پنجشنبه مقدم ماه بعد از سه کرسی روز پنج
 کرده شد من بکشتی در آمده رفتم و موضع الوار که از آنکه هفت کرده است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رضیت
 داده شد به این میرزای ایلمی که کوجم خان کفر و ملک بخت و هفتاد هزار تن که انعام شد ملاطفا می نوکر ابوسعید سلطان بنوکران مهربان
 و پسرش پولاد سلطان با چکمانی نمکه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد و فرخو حال ایشان هم از نقد انعام شد صبح آن
 خواجه عبدالحق را از برای بودن در آنکه خواجه کلان میره خواجهی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
 و بکشت رفتن هم قصد خضت داده شد و بکشت تنبیت پیر شدن با یون و تنبیت که خدای کامران میرزا تیرتری را و میرزا ایک فلان
 را باده هزار ساچم فرستاده شد جامه که خود پوشیده بود و کم کمری که خود بسته بود هم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بکشتی بیدار کم
 خنجر و صعد و دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیچی پوشیده و تنگ بند و مفردات خطابری فرستاده شد و دیگر قطعه با خطابری نوشته بود
 فرستاده شد و با یون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن بنده وستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از آمدن گفته
 و خطهای که بخطابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا ایک طفا می بجامه انهم ترجمه و اشعار بعد از بنده آمدن گفته شد
 و خطهای که بخطابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه مردی که کابل میرفتن خط نوشته خضت داده بلا قاسم و استاد شاه محمد
 سنک تراش و شاه بابای بیدار تهای در آنکه و دو و لپور کردنی را خا ط نشان کرده در عهد اینها کرده خضت داده شد یک
 پیرز و یک شده بود از الوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشتند در یک کروی چند وارد ریالو نام موصی فرود آید شد شب غنچه
 عبد الملک قویچی را با حسن چلی همراه نموده شاد جالوق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهارم
 مانده بود که از ریالو کوچ نموده من وقت پنج پیش چند وارد آمد و در کشتی در آمد و در نماز خشتن از پیش چند وارد آمد و بار و آدم
 اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر و صبح کرد و سوار شده نزد یک را پیری نماز با جماعت
 گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند و وقت آفتاب بر آمدن از نیر بلندی کلان را پیری بکشتی در آمده شد خط تر کیب
 بکشت نوشتن ترجمه امر و مسطر یازده مسطر سبیم بمن امر و از سخنان اهل الله و دل من تفسیر شد و برابر جاکین نام بر کنه
 از پیکنه های را پیری کشیتما را بکنا کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا اصبح پیشتر کشیتما را روان کرده در میان نماز
 باد ادا کردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته اند از خطهای ایشان و تقریر کیفیت
 و حالات کابل شخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ انطراف آب که در پیش آتاده است
 بر آمده و چون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف آتاده آمده در سایه دختی بهین باغ بر بالای بلندی
 که بر آب مشرف بود نشستند و آنان را بشوخی و تاب انداختم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد و نماز شام

از آب گذشته و نماز نختن بار و آدمیم بحیث جمع شدن شکر و هم بحیث نوشتن خطها بخدمت کابل اودست شمس الدین محمد و
 دزدین منزل توقف شد و چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده پشت کرده آمد و روی داد و فرود آمده
 کابل رفتی بعضی خطها که مانده بود دزدین منزل نوشته شد بهایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدلی نشده است
 خود اوق و در را منع کن که کار صلح در میان افتاده است بر تم بخورد و بکیر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسر آن پیکس
 طع نکتند و بکیر منهدال را طلبید و بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد رفت با شاهزاده ولایت ملتان را بخود کش
 عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوردن نوشته شده بود و بکیر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
 کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیر را بسیار تاثیر کرد و این خطها را شمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرد
 شب جمعه خست داده شد روز جمعه پشت کرده آمد و بهیمنه نافرو آمده شد و کربن قرا سلطان که بکیر الدین قیاق نام نوکر
 خود که با بلی کرمی آمده است فرستاده بود از معاش و احتیاط امرای سرحد و در فراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
 قناق آنکس آمد و اینها فرستاده بود قناق را خست داده با امرای سرحد فرمائید که قناق و دزد را منع کرده معاش و احتیاط
 نیک بکنند این فرمانها را بفرستاده کبیر قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلی آمده
 کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر ویرمان جن جلی را گفته روز جمعه دویم ماه خست
 داده شد و روز شنبه پشت کرده آمد و در کلکو را محافل که هم از پرنکات کاپی است فرود آمده شد و یکشنبه چهارم ماه نه کرده و روز
 نام یکشنبه از پرنکات کاپی سرخورد و از اتر اشدیم ده ماه بود که خود را اندر تراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم و دزد و شنبه چهارم ماه نه کرده آمد
 هم از پرنکات کاپی و چیه که فرود آمده شد صبح آن روز شنبه ششم ماه چاکر منده و ستانی قراچه فرمان ما هم را که بقراچه نوشته بود
 گرفته آمده بوده است بطورین بطریق که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهر دو لایه روان نواحی را به بد رتبه -
 طلبیده و بستم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کرده آمد و در پرنکات آدم پور فرود آمده شد
 همین روز از صبح پیشتر سوار شده تنهائیم و نیم روز اندر مانده و آمد بکیرا چون رسیدم کنار کنار چون را گرفته بپایان آب رستم
 در وقت رسیدن روبروی آدم پور بر یک ازانی نزدیک بار و دوشا میانه و خسته بچون خورده شد همین روز صیاق را با کلال بکشتی
 انداختم کلال بدجوی آمده بود و اگر بحیث کشتی گرفتن گفت راه را غدر گرفته میبست روز هفتمت طلبید چهل سنجاد روز نهمت
 او که شست امروز ضرورت کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی اسان انداخت بصادق ده هزار تنگه و اسب زین و اورو
 سر و پا چکین تنگه دار انعام شد با وجود کلال افتاده بود و بایون نگرد و او را هم سر و پا و سه هزار تنگه انعام شد زمان که ابراهیم را را
 از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را هموار کرده را بارادریک بار ابراهیم دزدین منزل چهار روز گذشت و دوشنبه دوازدهم
 ماه دوازده کرده آمد و در کوره فرود آمده شد امروز به سخت معان آدم از کوره دوازده کرده آمد و در کوره که از پرنکات کرده است
 فرود آدمیم از کوره پشت کرده آمد و در قیاق پوسه فرود آدمیم از قیاق پور پشت کرده رفت و در سرای مهید فرود آمده شد و فرود آمدن
 همین جا نماز خفشی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خود را هم همراه گرفته آمده بود صبح آنروز شنبه هفتم ماه
 پشت کرده آمد و در کوره که از پرنکات کرده است در کنار کنار فرود آمده شد و یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و فی حوب سلطان و نزدیک درین منزل آمدند روز و شب عسکری هم درین منزل آمده ملازمت کرد این آمدن کاتب
از طرف شرق بچمک آمده بودند پنهان در آن شدند که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف کناک بگردند هر جا که اردو رود
آید آنها هم روبرو در آن طرف فرود آیند در ایام بودن پنهان نواحی انبیش متعاقب خبرهای آمدن که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بانیرید و بنین را با لشکر بسیاری بطرف سردار فرستاده خودش و فتح خان شروانی کناک کناک را گرفته بر سر
خیابان می ایستاده خان سور که سال گذشته رعایت کرده پیکر نه بسیاری داده درین نواحی که داشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیرخان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت که بکشته
بر آمد مدحی ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کناک کناک روبرو آمده جنگ بکنند از و که کی کوچ کرده
شش کرده آمده در سه چهارم که در کناک فرود آمده شش من بکشتی آمد در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه که در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد همانا رسی کرده پاره
و طعام کشید بعد از طعام خودش و پسرش یکتاسی و جامه نیچو پوشانده شد موافق استعداده اول پسر کلان او خطاب سلطان
محمود مخاطب شده از که سوار شده یک کرده راه آمده در کناک کناک فرود آمده شد شکر را که انبیش با هم در منزل اول که کناک
رسیده بودیم آمده بود درین روز خط نوشته ازین منزل خست داده شد و خواجه کلان نیرده خواجه یکی ازین وقایع می نوشته می شود
استکباب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم بنیان طوطی بکشتی
آمدن منزل که فرود آمده می شد نزدیک بود پیکار آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته همچون خوردیم خواجه عبدالشید و خان
نوریک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردم یک زبان نشسته بکشتی از روی که نشسته
از انکشتی انداختم دوست ایس را فرموده شد که پهلوان صادق گرفته بدیکر میان کیری بکشد خلاف قاعده فرموده شد که
اول بنود و تران میان کیری بکشد کس خوب میان کیری کرد و نماز دیکر سلطان محمود بکشتی از آن طرف آمد و خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که ابن باغیان سلطان محمودی گفتند آورده نا پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود و خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد و در میان دو ناز و عرض داشت تاج خان ساز نکلی می هم خبر جاسوس موافق آمد این کیفیت بار سلطان محمود
آمده برض رسانید آمد چهار را احیاء کرده بوده اند که جنگی هم انداخته بودند است خبر تحقیق آمدن مار ایاخته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با اضطراب برشته دکن شستن آب و کشتی غرق شده پاره مرد می باب میر وند صباح
آن بکشتی آمدیم تیمور سلطان و تخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خورد و نوش فرود آمده استاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم تخته بوغا سلطان به کرده بوده است با وندی بر خاسته بارالک باریدن گرفت طر هوای شد و با عشت همچون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته همچون خورده شده بود امروز هم همچون خوردیم بمنزل آمده مصباح آن درین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد و برابر او یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار اسال را سیر
کرده در یک پیر آمده و کشتی و رآمد در وقت سواره میر کردن در کناک رو یا غافل از بالای می برتر قیده گذشته همچون
میر و زورده پیریم من فی الحال هست خود را بکناک راند اختم اسپ هم پیرید اگر سن بالای اسپ می بودم غالب این بود که

بسبب همراهی پریم همین روز دریای کنک را دست انداخته آب بازی کرد و گذشتیم یک دست را شدم بسی و دست
 شتم باز هم گرفته دست زده گذشتیم بودم دریای کنک مانده بود و موضع جمع شدن دریای کنک دریای جون رسیده بطرف پیک
 کشتی را کشته در یک پر و چهار کتبی بار دو آدم روز چهارشنبه از دوششکر از دریای جون گذشتن گرفت چهارشنبه
 کشتی بود و در مجموع ماه حبس از آب گذشتیم روز و شنبه چهارم ماه از کنا چون بغایت بهار کوچ نموده شدی که کشته
 در نواین فرود آمدیم من همان طور یکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند از آبهای ضرب زن و از راه که از آدم پور
 از کشتی ببار آورده شده بود و فرمان شد که در پیک بار و کشتی انداخته یکشتی بیارید و منزل فرود آمده شد کشتی که این را یکشتی
 از کشتی باهلوان لاهوری کشتی بان دوست یس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش دست انداخت بهر دوی آنها پیر
 تمام شد پیشه چهل دار و کل لای و اربابی بوده است آبوس می گفته اند از برای گذریدن در راه ساختن و روز درین منزل توقف
 شد به اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد از آبهای بار و از ان گذر بخت سنگهای نامهور داشتن اوئی توانسته است بر آمد
 از آبهای بار و در افغان شد که از اینجا بگذرند و پنجشنبه از اینجا کوچ نمودن تا جای هموار شدن آب توس یکشتی آدم از جا
 بر آمدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس کشته نماز دیگر بار دو که از آب کشته فرود آمده بودند آمده شد
 از کشتی کرده شد صبح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کرده کشته به نیلا مانکنا لنگ آمده شد
 از اینجا کوچ کرده شد کشته به نیلا مانکنا لنگ آمده شد از اینجا هفت کرده در تانور آمدیم و همین منزل از چهار
 باقی خان با پسرانش آمده ملازمت کرد و درین ایام عرض داشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و او روق پنجتن می آمده بوده است
 و پنجشنبه از آن منزل کوچ نموده در قلعه چهار اسیر کرده از چهار مقدار یک کرده کشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
 پیک در وجود من جرحت آبله پیدا شده بود درین منزل مگر دنی معالجه را که حال در روم پیدا شده بود و در کوچ را در یک
 صفای جوانانده جرحت را بخاک کرم او کشته کمتر شدن گرفت باب کرم او شتم تا دو ساعت بخوبی
 دنگ شد و همین منزل کسی گفت که در این کنار دوشنیر و کرک دیده اند مجش از ان را ال کرام که دریم فیما بین
 آورده شده بود شیر و کرک بر آید از کنار کرک که یک کاوش محکم بر آمده بوده است امروز با دندی بز حاکم کرد و غبار بسیار
 تشویش او کشته رسیده و کشتی در آمده بار و آدم اردو از نارس دو کرده بلند تر فرو آمده بود در جنب کل نوای چار فیل بسیار
 می بوده است ازین منزل رفته خیال شکار فیل شتم باقی خان خبر آورد که محسود پنج در کنار آب سون است امر را طلبید
 فیل را نمودن بر غریب شورت کرده شد آخرین قرار یافت که در اردو از کوچ کردن در ناکته شود از اینجا کوچ نموده
 که کرده کشته در کد رملوه فرود آمده شد از همین منزل شب دوشنیر فرودیم ماه طاهر را با کرده فرستاده شد بکابل آمدگان زربا
 که بطریق قوافله انعام شده بود برات انمار گرفته رفت همین روز یکشتی آدم از سبب پیشتر در کشتی در آمده شده بود و بهای
 همراه شدن کودی که آب جو نور است رسیده یکشتی اندکی بالای آب کودی رفته باز یکشتی که از آب یکشتی است اما که در شش بد
 و مردم شکر کشته و سالح اسپ را هم شناسانیده میگذشتند منزل سال کشته را که از اینجا بچو نور رفته شده بود و سیر
 کردیم با دوقی از بالای آب پیدا شد و بان کشته سگانی کشیده کشته کله از آب تند خیلی نبر آمد و دوازده آمدن بسیار

یک گروه بلند تر فرو آمد و بود از روز و کرمی مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف ناموده گشتی های که از عقب مامی آمد
 زودتر آمده نماز خفتن آمد از چنان فرمان شده بود مصلح بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب بر نه هرگاه که
 سن در گشتی در ایام لطفی بیک کنار و بر یا طناب بر نه راه راست یازده گروه بوده است کنارتاب هرده گروه صبح
 در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بگشتی آمده از غازی پور یک گروه پایان تر فرو آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان توخانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از رفید خان و لفرخان و شیرخان سوردیک
 از علاول خان سوردیک از چندی امرای افغانان عرض داشت های ایشان آمدیم امروز عرض داشت عبدالغزیز میر اخور آید
 از لاهور و در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است و همین روزی که این عرض داشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
 از نواحی کالی فرستاده شده بود میرسد و عرض داشت عبدالغزیز مذکور بود که عبدالغزیز و مقر شده با درهم جمادی الاخر و تیل
 پیشوا از کوچ میر و ند عبدالغزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلهور آمده این عرض داشت را فرستاده بوده است
 جمعه کوچ کرده شد همان طریقی بگشتی آمده بمنزل نارسائی آفتاب گرفته شده بود و روزی گرفته شده بود
 چوبه بایر و باده حیر کرده و گشتی در آمد محمد زمان میرزا هم از عقب بگشتی آمده بانگیز میرزا همچون خورده شده
 اردو در کنده آب بکرم ناسن فرو آمده بود ازین آب کسانس هندوان بسیار پزیر میکرده اند و آن پزیرگار
 ازین آب بکنده گشتی در آمده بکنک از روبروی این آب که ششصد معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
 بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند و وجه تشبیه او را هم همین مناسب گفت بگشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
 برشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز گشتی گیری کردند
 ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد و می شادمان بود محسن را انداخت
 نخل و فلفل شد گشتی گیران هم آمده گشتی گرفتند صبح آنروز در شنبه از بخت فرستادن کسان بدیدن آب کز کمناس
 نزدیک بیک پیر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف کدز نایک کرده بالا روی آب کمناس نهم از بخت دوری کدز
 با کشته هالطور بگشتی بارده آمد و از دوازده سربیک کرده پیشتر فرو آمده بود امروز باز داروی میج را کرم اندکی کرم تر بود
 دو دمن پر خون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جله داری بوده است بخت راست ساختن راه آن صبح
 در آن منزل توقف کرده شد شب دو شنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالغزیز آورده جواب از آن نوشته فرستاده شد صبح
 دو شنبه بگشتی آمد بخت بار کشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل روبروی کلبه کسبیا رفته شده بود و برابر آن
 رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد و کنار دریا بخت فرو آمدن دنیا کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از اینجا
 کمتر بوده و ازین بالا مانده است و دیگر از آب و بران کرده است بگشتی در آمده همچون خورده شد از اردو بکنک از راس
 گشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشته اند آخر تمام بختن بار و آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرو آمده است ابکنک
 من بدستگاه گذشته بعضی اسب سوار شده بعضی شتر شده سیکرده شده بود و از آنجا خورده بودم صبح آنروز سه شنبه
 که پیردی و محمد علی رکاب دار را بابا با شیخ این سرداران را با مقدم اردو صدها جوان خوب بخت بخت رفتن ازین منی افغان

فرستاده است از همین منزل با بلخی بیکال فرمان شد که این سه فصل سخن را عرصه داشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجهت روانی
 فرستاده شد که از طرف بهار استراحتی بکند خبری آو کوکشی بخیزادهای بهار عرصه داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آو
 بود و پنجشنبه تردی محمد جنگ جنگ از ترک و امدان بنده و کشتن ندان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
 استقامت نوشته بخت داده شد و خواهی شد عراقی را بمهر کار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن محمد زنا
 میرزا کشتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی خیر یا عرصه داشت کرده یکبار کسی را بطریق کجک طلبیده است بعضی
 جوانان را محمد میرزا ابرامی کجک نوشته باز بعضی را آو کوک ساخته روز شنبه غده ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز گذشته کوچ کرده
 من امر در سوار شده بوج پور و بهیله بر سر کرده بار و فرود آمد محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود در راه یک
 جماعت کافر از بر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میر سید سلطان محمود و بقدر و نهرا کس بوده است خبر آن قراول رایانته
 ویران می شود و وکیل خود را کشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
 میر سید نمی تواند ایستاد و مانده می کرنیز چند کس ایشان را از دو آوردی را سر بریده یک دو جوانان خوب ایشان را از ده
 آوردند صبح آن کوچ نموده بکشته آمدیم درین منزل محمد زمان میرزا را سر و پای خاصه و کمر شمشیر و تپاق و چرخانیت کرد بکشت
 ولایت بهار را نوزده از سر کار بهار یک کرد و بیست و پنج کجک خالص کرده دیوانی او را در عده مرشد عراقی شد و در پنجشنبه
 از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدیم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده بهر کجک
 و کربنده عرض دیبا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون جاپست و بعضی جاپست و بعضی جاپست و بعضی جاپست
 طوبیاری توانستم بر دو جک کشتیهای کربالی نمایان می شود برابرانی یک هابی از ترس کربالی ان چنان بلند می جبه که
 آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند و در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم باری را پیش تر سوار
 تمام شده بود اسایش نام گذشته شنبه بیست سال پیش از سوار شدن بلشکر ارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین
 آمدن بر آن تمام تار فرود یکم بستند این کشتی را ارایش تام مانده شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
 کلانی نشانیه شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را کجایش نام گذاشته شد یک در زورق خورد چو کندهی دار
 را که بکشت بهر کاری و همی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم
 محمد زمان میرزا اسرا بخام شد و عزیمت بهار یک دو کرده از اردو جدا شده فرو آمده بود همین روز آمده ازین خصلت گرفت
 دو جاسوس از لشکر بیکال آمده گفت که بیکالیان بهر داری محمد دم عالم کنار آب کند یک و بیست و چهار قسمت کرده فصل می بخیزانند
 بهر داری سلطان محمود افغانی که کوچ داووق خود هائی را اندکند تن تن گذاشته بخود با همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال
 جک شد محمد زمان میرزا را شیخ کریم شاه سکندر با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پیش جلال خان بهار
 آمد بیکالیان اینهارا بچشم نگاه می داشته اند که گفته از بیکالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته و دواچی بهار رسیده
 بلازمت متوجه بوده اند همین روز با بلخی بیکال امیر متا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را بجا بکش و در شنبه خط نوشته
 فرستد که اگر در مقام خلاص و یکمیتی هستند خود جواب می باید داد که زود یا بد شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صبح چهارشنبه غم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطف شقداری بار اگر نیت می رود
 روز یکشنبه از ان منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرو آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد و پنجاه کشتی در جای جمع
 شدن آب کنگ و سرود و آن طرف آب سرود نشسته بوده اند چون بانگالی صلح گونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
 کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانده است اما قاعده ای را مرعی داشته باطنی بنگاله
 اسماعیل میتا با ملا محمد مذموب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که حضرت داده شد روز و شب باطنی بنگاله
 بهلازمت آمده بود خشنش را با و گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیمت ازین طرف و از آن طرف متوجه خواهیم شد آب
 دزمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی با و نخواهد رسید چنانچه از ان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
 تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را با و همراه کنیم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذرند و این سخنان بجهت
 در مقابل ترک ننگه بریدی که بر سرش بیاید به بند بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود ببرد و روز چهارشنبه باطنی بنگاله
 میتا خلعت متعادی پوشانده انعام کرده شد و روز پنجشنبه شیخ جمالی را به دود و سپرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
 عنایت فرستاده شد همین روز که ما هم آمده از آن طرف باغ صفای زوراهی جدا شده بوده است خطما آورد و روز شنبه اطنی عراق
 مراد قوچی را دیده شد و یکشنبه بلامحمد مذموب یاد کارهای متعادی را سپرده حضرت داده شد روز و شب خلیفه را بعضی
 امر را فرستاده شد که از یکی گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه با خلیفه بایان میان دو آب فرستاده شد بجهت
 سیر کردن نیل فر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیل فر را شیخ کوزن بود و تخم سبتن نیل فر را آورد
 به پسته ترفی ابله شاهی نویک چیز نیست کفش نیل فر باشد و ستانی کول لگاری میگویند تخمش را دوده از انجا سبک را نزد
 گفتند رفته سبک را الفج کریم پایان آب سبک و دخت بسیاری نموده شد گفتند که میرا است قبر شیخ پد شیخ میرا نجاست
 چون اینمقدار راه نزدیک رسیده شده بود از سبک گذشته پایان آب سبک و دسه کرده آمده میرا سیر کرده از میان باغات
 او گذشته مزار اطوف کرده در کنار سبک آمده غسل کرده نماز پیشین را بپاگاه او کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربس چند آب
 مانده پس چند ویکر اگیرانده بود چنگسی اگداشته همان شکله سپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیاینه اگر
 این چنین نمی شخیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میریک کسی از کنار سبک نثار دو قدم یک اسپ
 بشمار و بیست و سه نثار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش نثار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کرده است از میرا سبک
 نزدیک نیمه کرده بود و کشتی دوازده کرده در رفتن آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک بسی کوفه
 امر و سیر کرده شد از پیر اول شب شش کری شده بود که بار دو آمده شد صبح آن روز پنجشنبه از جوینو سلطان جنید بلاسر
 و جوانانی که در جوینو بودند آمدند از جهت دیر آمدن عطا و خطاب کرده در یافتیم قاضی ضیا را طلبیده در یافتیم همین امر
 در امر ای ترک و هند و بمبشورت طلبیده در باب گذشته آب کنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلند می بیا
 در بای کنگ و دریای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ اندازان بسیار از انجا انگیز
 جنگ بکن از جای جمع شده و آب پایان تره در و بر دی خرمنه که یک خیل کشتی بسیار است استاده است از طرف بهار

دریای کنک مصطفی اات وادوات خود را مکمل و میا کرده بجنگ مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شد کان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند با ستاد علی قلی و مصطفی لضرب زن انداختن و دو یک ماندن
یجا بر خیزانده بجهت جاسا شدن بریدار و کبار بسیار محصلان تعیین کرده شده به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از کدر بلدی سرور را کذاشته در وقت یجا کردن از آن طرف مکمل
و مستعد شد بر سر غنیمت بیاید و این اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که شبت کرده بلند تر کند و بود روی زرقین
شد که از جلال بانان یک دوی را و کان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته کذا را به بیند اگر کذا باشد همان کذا
شود در میان مردم این سخن بود که بنجالیان بکدر بلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشتند اندر خدا شت شتند از سکندر پور
محمود خان آمد که بکدر بله سه تا پنجاه کشتی جمع نموده کشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان او از آمن بنجالی شنیده بسیار
متوهم اند چون کذا یافتن آب سرد و وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن کذا رفته بودند توقف نکرده و بر شنبه امرار را بمشورت
طلید و کفتم که از سکندر پور و جرموک تا داد و هر یک همه جا کذا رهای دریای سرد است باین چنین کرده شستن فوج بسیاری
را تعیین می کنم که از کدر بلدی کشتیا کذاشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها ستاد علی قلی و مصطفی به توب و تفنگ و ضرب زن و
فوجی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آورده ما هم از دریای کنک کذاشته با ستاد علی قلی کمک تعیین کرده مستعد و مکمل شده
بایست فوج از کذا کذاشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بکدر بلدی محمد زمان میرزا و آن طرف تعیین شده
آن طرف بسیار دریای کنک پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را اینجا فرود داده و شکر طرف شمال دریای کنک را چپا را
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بکدر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری بانو کران خود یک فوج دیگر سلطان جلال اندر
شرقی یک فوج دیگر سلطانان از بیک قاسم حسین و پنج سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان و تاتو و غاری پوری
و کوکی با تشنه و قریبش از بیک و قرمان چچی و حسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برادر
و بر شکر می که در جو پور بود و تخمینا بیست هزار کس محصلان تعیین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صبح یک شنبه لشکر از کنک کذاشتن گرفت من در یک پیر در کشتی و ر آمده کذاشتم سه پیر شده بود که روی زرد
آنها که بدین کذا رفته بودند آمدند که خود دنیا فته اند و خبر و راه و اخوردن کشتیا و فوج تعیین شده را آوردند و ز سه شنبه از
جای کذا را آب کذاشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دواب است نزدیک بان در یک کذا
آمده فرود آمده شدن خود رفته فوجی و ضرب زن انداختن استاد علی ران فوج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فوجی دو
کشتی رانده شکسته غرق کرد و دو یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل کذاشته چند
از یسا و لان و جوانان جلد را با و کمک تعیین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارالی معجون خوردیم این شب هم
باک شده کشتی را نزدیک بخراگاه آورده شب با نخا کیه کردم این شب غریب و اقع دست و او نزدیک ببه پیر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چهره هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در کف فریاد کرده گرفتند کشتی فرمایش کن در آن غوغا
کرده بودم در پیروی کشتی اسایش بود یک یک تو تفکار اینجا بود از خواب چشم واکرده می بیند که یک کس کشتی اسایش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزنند و در وقت فرو رفتن از آب بر آمدن برهنه و ننگار شمشیری انداخته
واندی زخم کرده بود و آن طرف آب میگریزد و غوازیین جفت بوده است بشی که ارقیه آمده بود نیم نزدیک بکشتی بکند و توفتار
چند هندوستانی را رانده و شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا اینک داشت سمیت اگر تیغ عالم بجنب
ز جای پنهان در کی تا نخواهد ای صبح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کوم بهر داری اوغان تردی مغول مقدر انهر ارجوان را فرستاده شده بود که
دو سه کوه بلند تر بر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با نیست سی کشتی بنکالیان که
از دریا که شته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میر سندا اینها سپ انداخته گریز اینده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنکالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آن طرف زور آورده بنکالیان را گریز اینده مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا با پاره خوب کشته زدنی آوردن فرمان شده که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا آنکه جو اچر پوین علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بخت
کشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاح در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکر کس آمده بود که از آب بی یابانی
گذشتند و صبح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شده که گذشتار ابریم عسکری همراه شده بر سر نمودن
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شده که این سنگ نینداز و تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر و روزی خور و بنکالی در آمده در جای که یلجا برداشته شده بود در قسم استایک
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرعی انداخت بنکالیان با تاش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشند می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سر از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تاشی دوی پناه تا نیست کشتی را کشیده گذشتند فرمان شده که ایشان تیمور سلطان
نودیه یوغا سلطان بابا سلطان ارالیش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا بر کشته در یک پاس بار دو آدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوج
که تعیین شده بود پیش میرفت با کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنکالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بیای یک
کشتی بی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صبح پنجشنبه از دم و ملجا خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و بر روی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده کشتیها
که شب گذرانده شده بود آدم کس دو انده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
که شسته عسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته یوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان یک کشتی سی چهل
نوک خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری باینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبرو
این پیاده هارفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده هار اطراف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شد کشتی دومیم گذشت با سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تاخته خوب کریر اندخیلی کار بنایان کرد اولی جست
چسپان و بی تخاشا از همه پیشتر گذشت دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته کمزله تونته بوغا سلطان
هم گذشت کشتی پامی و ری گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدستنی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی تجار آب پایان بگرختن رو نهادند درویش محمد سار با دو دوست ایشک آقا و
فوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو تجار گذشتند سلطان کس دو اینم گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج میش
نزدیک برسد از پهلوی او کشته نعیم دست فانی بکند گذشتار اسطواناتان خود بهر اد ساخته سپهر توپ شده بطرف غنیمت
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده که کی بجاعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرود آورده گرفته روانه
می شوند و نسبت را و نام کا فر معتبری را که کی می رود فرود آورده سرش را می برند و پانزده کس او بر سرش فرود می آیند هماغنا
می گذشتند و خسته بوغا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوهاب
و برادر خود او هم شمشیر میرساند مغول با وجود آنکه آب بازی نمیداند که بجنبه از دریا کدش کرده می گذر کشتیهای من
عقب بود و یکشتی کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنکالیان را سیر کرده و کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشادم میر محمد جالیدان عرض کرد که دریای سردار را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
شکر از جای که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بجنبه گذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکخواه غرق شده یکخواه بر حمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خود او خواجہ قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنا می غسل سلطانان آمده تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در میان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شو کوفش خوب شد آن شب چون هنوز اردو نگذاشته بود در یک ارالی کشتی کنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سردار از توابع نریدا پرکنه زمین در کوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
باجانش بجای پور بخت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلا
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوب با رفت معروف پدر خود را و مرتبه جنگ کرده بر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود درین ایام حمید
نوبت عرض داشت او آمده بود در میان مردم از سخنان پریشان می گفتند بجز گذشتن عسکری از کد ریلدی با جمیعت خود
آمد عسکری بنکالیان آمده در بودن همین مثل آمده ملازمست کزین ایام ازین و شیخ بایزید نتوان خبرهای آمده که در خیال گذشتن
دریای سردار بوده اند در همین ایام از سنبل عب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک حصه
طوبیعتش در یک روز بخت حق میروند بخت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبد الله بر دوز جمع پنجم رمضان

عبدالله را پس بخت خصصت داده شد و همین آیام عرض داشت چمن تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از بخت
امن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شهرداری و بعضی دیگر با سلطان تاصد کرده راه یک ایستادار رفته بلوچ را خوب زیر
کرده اند از عبدالله بچمن تیمور سلطان و سلطان دولتی و محمدی بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شده که با چمن تیمور سلطان
در آن جمع شده بسیار شده بایستد مخالفان به طرف که رو آورند با طرف متوجه شوند و روز دوشنبه ششم ماه جلال خان نیریه و دیا خان که شیخ جلالی
بجست او رفته بود و با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کردیم امروز پنج خانی که پیشتر برادر خود را نوشته اند اظهار شکایت کرده بودند و فرمان داشت
رفته آمد چون هفت هشت هزار افغانا تو خانی بامید واری آمده بودند آنها را ناسید نگذاشته از بهار یک که در خالصه نموده پنجگاه یک بجو و خان خانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان سلم داشته شد یک که رو در یک دهه شانه بهم قبول کرده بجست تحصیل این روز
ما غلام میساول را فرستاده شده به محمد زمان میرزا ولایت جوینور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش از آنکه
میتا ابو الفتح نام نوکر شاهراده میکران فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطما شاهراده میکران حسن خان شکر
در بر که بخلفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده و طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این یورش بجبهه دفع افغانان باغی بود ازین با عنایت بعضی سر خود را گرفته کم شدند بعضیها آمده چاکری
و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نگر نیگالی بودند آنرا نیگالی بخود گرفتند بشکل جم نیزه و یک رسیده بود با هم
مقابل آن با شراطه نمود و سخن اصلاح نوشته فرستادیم که نارفته باباتی همراه شده تا رسیدن بن هر چه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و تیغ عنایت کرده خصصت داده شد دستور سالکد شسته
سارین را بوجه علوفه و کتله را بجست ترکش بند نگاه داشتن عنایت شدیم امروز با سمعیل حلوانی از سردار مفتاد و
دولک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و تیغ عنایت کرد خصصت داده شد مقرر آنچنان شد که هر که امیر یکا امیر
و برادر خود همیشه در اگر ملازمت می کرده باشد گنجایش و آرایش با دو کشتی بجالی که از کشتیها در نیولا از نیگاله بدست آورد
انتخاب شده بود و در عهد دیکه لایان کرده شده از راه زمینی بغازی پور برکت شستی اسایش و فرمایش را فرمان شده که بالا
سرو پا آمده همراه به برادر بهار و سردار خاطر جمع نموده روز دوشنبه که در چارچهارم یک اطراف او و کنار سرد و کوچ
کرده شده تاده کردی را داده روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علادول خان تو خانی اولیا خان سردانی با پنج ششش امر
آمده ملازمت کردند هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرکنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرکنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده را بفرمانده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف نیگاله و بهار خاطر جمع نموده از منزل کنار دریای خزر
نواحی موضع کوند بجست دفع تیربین و شیخ بایزید حرام خواهرم جرم کرده کوچ کردیم و منزل در میان کرده روز چهارشنبه
بر سرکه رجوی با چتر و کوب سکندر پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بکشد مشغول شدند ازین حرام خواهران
ستوار تر خبر آمدن گرفت که از سردار گذر شده بطرف لکنو متوجه بوده اند بجست که زبندی ایشان از امرای ترک بند بوشا
جلال الدین شرقی علیخان قریبی نزد یک نظام خان سالی قومیش از یک قربان چرمی حسین خان و دریا خانی نیز
سردار این را تعیین کرده شد پنجشنبه خصصت داده شد همین شب بعد از تراوچ یک پروچ گری از شب شده

که ابرای برشکال پیدا شد و در یک طرفه الزمان آن چنان طوفان شده بادتی برخاست که چادرنا افتاد کم
 سن در میان خرگاه کتاب می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سرین انداخت لولگوک
 خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسبی نرسید کتاب و اجزا غرق تر شد بشویش جمع آورده بر توغچ مقررات
 پیچیده و زریک تب نهاده بالای آن کلیمهار ایو شدیم بعد از دو کمری تسکین یافت چادر تو شک خانه را بر پا کرد
 شمع روشن کرده مشقت آتش در کپه انداخت تا جمع خواب نکرده بخشاک ساختن او دیگر اجزا مشغول بودیم روز چشمنه
 از آب که شستم روز جمعه سوار شده نرید و کندر پور را سیر کرده شد امر در عید الله و بانی گرفتن لکنو نوشته بودند
 روز شنبه کوکی را با جامه آتش بیشتر فرستاده شد که بیانی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را حسن
 خلیفه را و جامع ملاپاق را و برادران موسی انکه را رخصت داده شد که رفته بیانی همراه شد تا رسیدن سن هر چه
 از دست بیا بقیه نکلیمه بنین نماز دیگر بشاد محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده رخصت داده شد به دستور
 سالک شسته سارن را الوجه علوفه او کند له را بخت ترکش بند گاه داشتین عنایت کرده شد هم امر در با سمعل جلواتی
 از سردا و مفتاد و دولک جبه عنایت کرده شد هم امر و خلعت خاصه و پنجاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلا و خان تونی جامع که همراه او آمده بودند
 هم از سردا و قچین که رخصت داده شد مقرران چنان شد که هر کدام بیکان سپرد و برادر خود را پیوسته در آورده در ملازمت بوده با
 کشتی کجایش و ارایش را باد کشتی بنجانی که انکشتی با درین نوبت از بنگاه بدست افتاد انتخاب کرده شد که
 از راه زمنا بغازی پور بر کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورده و بر بند از بها و سرور خاطر
 جمع نموده روز دوشنبه از کدو چو پاره جرموبک بطرف او و کنار کنار سرود کوچ کرده شد تا دو کرده راه آمده از توابع
 فتح پور در کنار کلونام موضعی در پهلوی سرود فرو آمده شد چاکه کوچ کرده کان را و کم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
 چند کس را و دانه شد که مردم نزدیک را بگردانند کجاک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده شکری
 که آنجا کوچ کرده در نصف راه و کشتی آسایش در آدم بالای آب تا منزل کشانیده آمد در راه پسر شاه محمد دیوانه
 که پیش یابی آمده بود خلیفه آورد خبر لکنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنک می اندازند بجنک پیچ کاری -
 توانسته اند که در اثنای جنک گاه جمع کرده شد و کپه و چپراش درمی کید چنانچه درون قلعه مثل تنوری تفتان
 میشود و بالای فضیل توانسته اند ایستاد قلعه را کیزند بعد از دوسه روز خبر برکشتن مایافته بطرف دلو کوچ می کنند
 امر و زهم تاده کرده راه آمده از پرنه سکری در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرود فرو آمده شد چهارشنبه بخت
 آسایش چار واد را آن منزل مقام شد شیخ با نیر و بین را بعضیا گفتند که از کنگ که نشسته از راه نواحی چوسه و چنار
 خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امر را اطلبید دستور کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
 میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان یحیی سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان
 بانو کران عسکری کجک خواجه از امرای هند عالم خان کاپلی ملک داد کرانی اودی سروانی این امر را تعیین کرده
 که از عجب بن و بایزید بطرف دلو و لشکر جدا شده تیز بزدند و همین سوار پور شب طهارت می کردم و در روشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روی آب بر آمدند من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
 آب این سوره پور خود آمده شد خیلی تاریکی بود از غروب و مردم شکر نیاید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
 شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توش گذشت
 فرو آمده شد روز یکشنبه هم در کنار همین آب فرو آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توش منزل
 بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف نبود چند کس ماه دیدند و پیش قاضی کواهی دادند سر ثابت شد صبح سه شنبه
 نماز عید را گذارده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک کروی در کنار آب کوی فرو آمدیم نزدیک بنار پیشین
 معجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خوانده امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
 و خوانده امیر کینیک اوج ابکی بر پروردیش محمد ویونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی کیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود امر و آمده امر و کشتی کیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی کیرمند وستان
 که درین ایام آمده بود دریافتند انداختند بچی نو خانی پانزده لک جاز سوار بوجه او داده سرو پا پوشانده رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرو آمده شد از سلطانان
 و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمور رفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جمد کرده لغیم
 دست کرده به تنگ از همین آب و منزل در میان کرد بدلمور آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته بودند از راه که ریایان تر در اراک معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو و منزل که از آب
 گذشته فرو آمده شده بود مقام شد باقی تا شکنند ببلشکرا و سوار آمده ملازمست کرد از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آرد فرو آمده شد از لمکور ابیست یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرو آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جلال بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیا رند و همین شب که اینجا فرو آمده بودیم یک پاره
 کشتی آمد از دریای کنک بهم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان اراک شستم چند روز آنجا بودم
 شب و روز در همان اراک می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادر را با جوانان سیاهی از آب گذارده
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد اول شیخ بایزید وین را زیر کرده مبارک خا
 حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند مرد یک زنده فرستاده است زیر کردن راو کیفیت اینجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یکشنبه سیزدهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این اراک
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر یک اراک دیگر رفته چادر دوخته شستم و زد و دوشنبه پیش
 سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تا شکنند سی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جو پرگنه اند چون

برشکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً موم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلیا
 خیزه افغان شدند که تا آمدن ایلیا رتار و روز کرد و آن نواحی در بجای توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
 را بالشرک و رخصت داده و شب بموسی معروف قرطی که در وقت از لشکر پرگشته دریای سرود را گذاشتن آمد ملاست
 کرده بود و مقه ارسى لاک پرکنه از امر به بوجه اولتین کرده سرود پای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امر به رخصت
 داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کی بطریق ایلیا کار کاپی در نیلا و رنام پرکنه
 نیم روز را بگذراند اسپان جوده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کرده راه آمده و سه پاس از پرکنه های کاپی
 در شوگون پور در کوخانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز با دعا را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کرده
 راه آمدیم و در نیمه روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواججه پیش دار آمده و یک پاس شب از آنجا سوار شد و راه اندکی
 خواب کرده شانزده کرده راه آمده و رفته پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین سپاه از فتح پور سوار شده هفده کرده
 راه و در و پاس شب بیابان هشت بهشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضیها آمده ملاست
 کردند و یک نماز پیشین از چون که شته خواججه احمی را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیکان را دیدیم علی بایز کار را بکبت
 کاشتن خربوزه که گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آور خلی خواب خربوزه بود یک دو پوتنه تاک
 در باغ هشت بهشت کار انده بودم از آن هم انکور کمای خوب شده بود شیخ کمون هم یک سید انکور فرستاده بود
 بنمود از بخت خربوزه و انکور شدن و هندوستان فی الجمله خرسندی شده شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمده
 بشکر در و هم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 بر آمده بودند و پنج شنبه غه ماه ذی قعدة در دیوانخانه نکلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند همین روز
 یک نوکر دیوان را با صند و پنجاه کما فرود آورده بکبت خربوزه و انکور و سیوه کابل فرستاده شد و روز شنبه سیدیم
 ماه هندو یک از کابل بدرقه شده آمده بود و بکبت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده ملازمت حصا الدین خلیفه
 هم از انوار امر و آمده ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمانی بکته مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمد از مردم کابل آمد این چنین سموع می شد که شیخ شریف قزاقی باغی عبد الغزیز ایا از بخت بهو اوار
 و ظلم تا کرده و بدعت های ناکه شته را با سنا کرده محضر ها نوشته تا مها همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
 بشده از فرستاد و خیال بخت دارد عبد الغزیز هم چند حکم را تشبیه انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته از و حقا
 شده است ازین جهت با روز یکشنبه یازدهم ماه قمری علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را دایمیر لاهور را و چون دریا
 لاهور را و عبد الغزیز را به رکاه گرفته باید روز پنجشنبه یازدهم ماه از بخاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
 با جلوان صادق اودی کمال کشتی که کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
 بر او توجی ایچی شاه قریل باش که خجوه خلعت مناسب پوشانیده و ولایت کنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
 سید شمدی انکوالی راه اندکیز باغی کرسی رحیم داد و اعرض کرد شاه محمد محمد و انکور خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت اینر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز سرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در شنبه پنجم ماه ذی الحجه بگو الیا فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک او را بسته عائی که حیدر او کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرماناوست
کرده در حالت دستاوردن فرمان یک او آمده عرض کرد که بجهت گریزیدن پیر خود فرستاده است خیال
آتش نیست چون اینچه آمدنی بحال بر سر کوالیا خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت اینر نوشته بگویم شاید که با صلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو فرستاده شد روز پنجمه پنجم ماه مذکور از نامه مدعی خواجه آمده روز عید
بندوبیک سرو پای خاصه و کمر شمشیر مرصع و پتاق عنایت کرده شد بجن
که در میان رحمان یغنائی شهسوار است سرو پای و کمر خنجر مرصع و پتاق عنایت
عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از کوالیار
باشهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت عنایت
چهارم آمد چون در پیش وزیر مردی کلاه چرخ
را بایشان بخشیده شد شیخ
که در نور بیک م بگو الیار
فرستاده شد که کوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر منبر منیر نظیر استخوان به ابع اخبار و خاطر خطیب مستخفان نوادر آثار پوشیده و پنهان سباد که مدتی
مرکز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بنویسند و در آورده و از جلیاب خفا
بجلوه شود رساند لکن این اراده بسبب عدم نسخ و پرده خفاست و بدو تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهاباد و پادشاهانول و اس جی بهادر منبر کونسل راج او در
سوار بست آمدند ابریم آن رغبت کماشت حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبل کتاب که
منحصر به نسخ واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آمدند امید است که اگر خطائی بیستند مضمون
الانسان بساق السمو و النسیان را بخواب گذارند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریری شهرت و محرم

CHEETRA PRABHA

PRESS.

BABUR SHAH



